کارل مارکس

هجدهم برومر لوئی بناپارت



ترجمهٔ محمد پورهرمزان

کارل مارکس

هجدهم برومر لوئی بناپارت



ترجمهٔ محمد پورهرمزان

کارگران همهٔ کشورها متحد شوید!

□ کارل مارکس

□ **هجدهم برومر لوئی بناپارت**

□ ترجمهٔ محمد پورهرمزان

□ چاپ چهارم، ۱۳۸۶

Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany
Tel. Fax. 0049303241627
www.tudehpartyiran.org
dabirkhaneh_hti@yahoo.de

فهرست

دربارهٔ تاریخچهٔ
نگارش و انتشار کتاب



«هجدهم برومر لوئی بناپارت» که نخستین ترجمهٔ فارسی آن اینک به هم میهنان عزیز تقدیم می‌شود یکی از شاهکارهای اندیشه تئوریک مارکس و از بزرگترین آثار کمونیسم علمی است. این کتاب اول بار در ماه مه سال ۱۸۵۲ به چاپ رسید ولی از آن چاپ تنها نسخ معدودی در دسترس خوانندگان قرار گرفت. چاپ واقعی کتاب با تیراژ قابل ملاحظه در سال ۱۸۶۹ انجام گرفت که اکنون درست صد سال از آن می‌گذرد. درطول این صد سال کتاب به دهها زبان ملل هر پنج قاره گیتی ترجمه شده و در میلیونها نسخه چاپ و بارها تجدید چاپ گردیده است. انگلس در «پیشگفتار بر چاپ سوم آلمانی» کتاب در سال ۱۸۸۹ یعنی دو سال پس از مرگ مارکس می‌نویسد:

> «اینکه «هجدهم برومر» سی و سه سال پس از نخستین انتشار نیاز به تجدید چاپ پیدا کرده است ثابت می‌کند که این اثر تا کنون اهمیت خود را ذره‌ای از دست نداده است».

امروز هم که ۱۱۷ سال از نخستین انتشار کتاب می‌گذرد نتایج درخشان تحقق علمی اندیشه‌ها و احکام بنیادی داهیانه تئوریک آن در انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر و در تمام انقلابهای سوسیالیستی بعدی، نشان می‌دهد که این اثر اهمیت خود را برای دوران ما نیز حفظ کرده است.

کتاب همانطور که مارکس در پیشگفتار بر چاپ سال ۱۸۹۹

خاطرنشان می‌کند «تحت تأثیر مستقیم و در جریان خود حوادث نگارش یافته است». نگارش کتاب در دسامبر سال ۱۸۵۱ آغاز شد و در مارس سال ۱۸۵۲ پایان یافت. کودتای لوئی بناپارت، برادر زاده ناپلئون بناپارت در ۲ دسامبر همان سال ۱۸۵۱ صورت گرفت. مارکس در جریان نگارش کتاب پیوسته با انگلس درباره حوادث فرانسه تبادل نظر می‌کرد.

حوادث تاریخی انقلاب فرانسه در سالهای ۱۸۵۱ـ۱۸۴۸ اهمیت اصولی عظیمی داشت. در این سالها پرولتاریای انقلابی و سایر طبقات زحمتکش جامعه در فرانسه و کشورهای دیگر اروپا علیه ارتجاع که روز بروز سبعیت و سفاکی بیشتری از خود نشان می‌داد به پیکار خونین برخاسته بودند. لنین فصل دوم اثر داهیانه خود «دولت و انقلاب» را به بررسی حوادث و تجارب این سالها اختصاص داده و تجربه سالهای ۱۸۵۱ ـ ۱۸۴۸ را «تجربه تاریخ سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۵۱ـ۱۸۴۸» نامیده است.

مارکس و انگلس در شرایط تشدید ارتجاع در اروپا نتیجه‌گیری و تعمیم تئوریک تجربه نبردهای انقلابی این سالها را برای حفظ و تشکل نیروهای پرولتاریای انقلابی و آموزش تئوریک کادرهای حزب انقلابی وظیفه عمده خود می‌شمردند و برآن بودند که کادرهای انقلابی فقط در صورتی می‌توانند برای استقبال از اوج آینده جنبش انقلابی دمکراتیک آمادگی لازم داشته باشند و وظائف خود را در این جنبش به نحو شایسته انجام دهند که دانش تئوریک خود را بر پایه بررسی و تحلیل مشخص حوادث تاریخی و تجربه انقلابی و نتیجه‌گیری مشخص علمی از این تجربه عمیق کنند.

مارکس علاوه بر جرائد و اسناد رسمی برای نگارش اثر خود از اخبار خصوصی نیز که از پاریس برایش می‌رسید استفاده می‌کرد. مارکس نخست در نظر داشت کتاب را به صورت مقالاتی در مجله هفتگی آلمانی «Die Revolution» منتشر سازد. این مجله را ژوزف وایده مه‌یر عضو اتحاد کمونیست‌ها و دوست مارکس و انگلس قصد داشت در امریکا انتشار دهد. ولی او فقط به انتشار دو شماره از مجله خود در ماه ژانویه سال ۱۸۵۲ توفیق یافت. انتشار مجله به علت مضیقه مالی وایده مه‌یر قطع شد. مقالات مارکس خیلی دیر به وایده مه‌یر رسید و در آن دو شماره انتشار نیافت. آنگاه وایده مه‌یر، به پیشنهاد مارکس تمام کتاب را در ماه مه ۱۸۵۲ به صورت

نخستین شماره مجله دیگری بنام «Revolution» منتشر ساخت و این یگانه شماره‌ای بود که از این مجله به چاپ رسید. وایده مه‌یر به کتاب عنوان «هجدهم برومر لوئی ناپلئون» بجای «لوئی بناپارت» داده بود. تنگدستی وایده مه‌یر مانع آن شد که تمام نسخه‌های کتاب را از صاحب مطبعه‌ای که کتاب را به چاپ رسانده بود خریداری کند و به این جهت تعداد بسیار کمی از کتاب به اروپا رسید. مارکس کوشید اثر خود را در آلمان و یا در انگلستان (بزبان انگلیسی) تجدید چاپ کند ولی تلاش او به نتیجه‌ای نرسید. چاپ دوم کتاب که در واقع چاپ اصلی آن است فقط در سال ۱۸۶۹ انجام گرفت. مارکس ضمن تدارک کتاب برای چاپ، تغییرات کوچکی در متن وارد کرد و در پیشگفتار بر آن نوشت:

> «اگر می‌خواستم این اثر را حک و اصلاح کنم رنگ آمیزی ویژه آن از بین می‌رفت. به این جهت من به تصحیح اغلاط چاپی و حذف اشاراتی و کنایاتی که امروز دیگر مفهوم نیستند اکتفا کرده‌ام».

متن چاپ سوم که در سال ۱۸۸۵ پس از مرگ مارکس تحت نظر انگلس انتشار یافت با متن چاپ سال ۱۸۶۹ مطابقت دارد.

مختصری دربارهٔ احکام و اندیشه‌های اساسی کتاب



«هجدهم برومر لوئی بناپارت» در حکم ادامه اثر دیگر مارکس بنام «مبارزه طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» است. در این کتاب مارکس حوادث تاریخی انقلاب فرانسه را در سالهای ۱۸۵۱ـ ۱۸۴۸ تحلیل می‌کند و برای درک عینی و توضیح ماهیت و پیوند درونی این حوادث اسلوب ماتریالیسم تاریخی را به کار می‌بندد.

مارکس که بعنوان یک متفکر خلاق به منطق قوانین عینی تکامل طبیعت و جامعه و حرکت درنگ ناپذیر تاریخ توجه دارد، هیچگاه خود را در چنگ دگم‌ها اسیر نمی‌سازد و به سینه هر دگمی که سیر تکامل تاریخ اعتبار از آن سلب می‌کند، هر اندازه هم که این دگم «مقدس» به نظر رسد، دست رد می‌کوبد، پیوسته از حوادث تاریخ، از جنبش زندهٔ تودهٔ مردم نتیجه‌گیری می‌کند، از آن درس می‌گیرد و آموزش کبیر انقلابی خود را با عصارهٔ میوه‌های درخت جاودان زندگی می‌پروراند.

مارکس با بکار بستن همین اسلوب در تحلیل حوادث تاریخی سالهای ۱۸۵۱ـ ۱۸۴۸ به اصول آموزش خود یعنی احکام ماتریالیسم تاریخی، به تئوری مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری و به آموزش دیکتاتوری پرولتاریا غنای بیشتری می‌بخشد. او مراحل اساسی انقلاب فوریه سال ۱۸۴۸ و چگونگی آرایش نیروهای طبقاتی جامعه فرانسه را دراین دوران که دوران جمهوری دوم فرانسه است بدقت بررسی می‌کند و با تشخیص

صحیح منافع سیاسی و مادی هرطبقه و موقعیت و نقش هریک از آنها در انقلاب، علل واقعی کودتای ضد انقلابی لوئی بناپارت را در ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ توضیح می‌دهد. کودتای ۲ دسامبر که به حیات جمهوری دوم فرانسه پایان بخشید و قدرت تامه کشور را دردست ماجراجوئی بنام لوئی بناپارت متمرکز ساخت، درعالم سیاست آن روز فرانسه رویدادی ناگهانی و غافلگیرانه جلوه‌گر شده بود. ولی مارکس با تحلیل علمی حوادث و تشریح ارتباط درونی میان آنها نشان داد که کودتای ۲ دسامبر هیچگونه جنبه ناگهانی و غافلگیر نداشت، بلکه ره‌آورد طبیعی و جبری حوادث پیشین و پیوند درونی آنها با یکدیگر بود. کودتای ۲ دسامبر نتیجه منطقی اقدامات ضد انقلابی بورژوازی حاکم در سالهای جمهوری دوم، تعرض دائم به حقوق و آزادیهای دموکراتیک مردم، ورشکستگی سیاست جبونانه و تردید و تزلزل احزابی بود که از ترس «شبح سرخ» مواضع خود را یکی پس ازدیگری به توطئه‌گران بناپارتیست تسلیم کردند. مارکس ضمن مقایسه انقلاب پایان قرن هجدهم فرانسه در سالهای ۱۷۹۴ـ۱۷۸۹ و انقلاب نیمه قرن نوزدهم نشان می‌دهد که انقلاب اول درجریان تکامل «قوس صعودی» پیمود و انقلاب دوم «قوس نزولی» یعنی نقش رهبری انقلاب در سرِ هر پیچ از دست یک حزب بدست حزبی که راست تر از آن بود افتاد. ضمناً این «قوس نزولی» از همان بدو انقلاب آغاز می‌گردد یعنی «قبل از آنکه آخرین باریکاد فوریه بر چیده شود و نخستین ارگان حکومت انقلابی مستقر گردد انقلاب خود را به این سیر قهقرائی دچار می‌بیند».

چنین است ویژگی انقلاب بورژوایی در شرایطی که بورژوازی بعنوان نیروی ضد انقلابی و ضد مردم عمل می‌کند و پرولتاریا و سایر قشرهای زحمتکش توانایی جلوگیری از تعرض ضد انقلاب را ندارند. در چنین اوضاع و احوالی حکومت بورژوا ـ دموکراتیک ناپایدار می‌شود و شرایط برای کودتا و انواع توطئه‌های ضد انقلابی فراهم می‌گردد. در نتیجهٔ همین عوامل بود که مارکس کودتای ۲ دسامبر را رویداد طبیعی و جبری توصیف کرد.

مارکس به حکم قانون تکامل تاریخ یعنی قانونی که خود کاشف آن بود، نقش قاطع مبارزه طبقاتی را به عنوان نیروی محرکه تاریخ نشان می‌دهد

و ثابت می‌کند که هر مبارزه طبقاتی در هر عرصه‌ای که انجام می‌گیرد ـ اعم از عرصه سیاست، مذهب، فلسفه و هر عرصهٔ ایدئولوژیک دیگر در ماهیت خود همان مبارزه طبقاتی است که گاه با شدت کمتر و گاه با شدت بیشتری نمودار می‌گردد و این مبارزه هم بنوبه خود معلول مرحله معین تکامل جامعه و ناشی از چگونگی نظام اقتصادی در آن مرحله از تکامل است. تغییرات اساسی موضعگیری احزاب سیاسی گوناگون درهر مرحله از انقلاب فعالیت آنانرا آشکار می‌ساخت. به همین جهت مارکس با توجه به فعالیت مشخص احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی این دوران خاطر نشان می‌سازد که باید گفتار و پندار این احزاب را از کردار و طبیعت واقعی آنان بدرستی تمیز داد و ضمناً ـ به هیچوجه نباید این تصور عامیانه را داشت که گویا شیوهٔ زندگی بیانگر و ایدئولوگ یک طبقه حتماً باید شیوه زندگی خود آن طبقه باشد:

«نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دموکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند. اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می‌توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت داشته باشند. عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوا مبدل می‌سازد این است که مغز آنها نمی‌تواند از حدی که خرده بورژوا در زندگی خود قادر به گذشتن ازآن نیست فراتر رود و بدین جهت در زمینه تئوریک به همان مسائل و همان راه حلهایی می‌رسند که خرده بورژوا به حکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در زمینه پراتیک به آن می‌رسد. بطور کلی رابطه نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه با خود طبقه‌ای که نمایندگی آن را دارد نیز بر همین منوال است».
(کتاب حاضر، صفحهٔ ۷۴)

از جمله اندیشه‌های جالب مارکس تعریف رابطه میان اشکال مالکیت و انواع جریانهای ایدئولوژیک به عنوان رابطه میان زیربنا و روبنا است:

«اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را روبنای جامعی از انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه‌های ویژهٔ تفکر و جهان بینی پوشانده است. مجموع طبقه تمام روبنا را بر پایهٔ شرایط مادی خود و مناسبات اجتماعی وابسته به آن ایجاد می‌کند

و به آن شکل می‌دهد». (کتاب حاضر، صفحهٔ ۷۱)

مارکس ضمن توضیح علل واقعی استقرار رژیم ضد انقلابی بناپارت، ماهیت بناپارتیسم را تشریح می‌کند. علائم ممیزه بناپارتیسم عبارت است از سیاست مانور میان طبقات و استمداد عوام‌فریبانه از تمام قشرها و طبقات جامعه برای پرده پوشی دفاع از منافع طبقات استثمارگر. مارکس ضمن افشای ماهیت دیکتاتوری بناپارت که شکل تسلط ضد انقلابی‌ترین عناصر بورژوازی است نشان می‌دهد که وقتی بورژوازی رژیم استثمار خود را درخطر می‌بیند برای حفظ آن از هیچ اقدامی فروگذار نیست و حاضر می‌شود قدرت حاکمه را برای حفظ این رژیم بدست ماجراجوترین عناصر بسپارد. مارکس در کتاب خود به دهقانان فرانسه و چگونگی برخورد آنان به کودتای لوئی بناپارت توجه فراوان دارد. بناپارتیست‌ها با استفاده از دشواری وضع دهقانان فرانسه به تبلیغات وسیعی درمیان دهقانان دست می‌زدند و این تبلیغات تأثیر زیاد داشت. ولی مارکس خاطر نشان می‌کند که تکیه‌گاه لوئی بناپارت در میان دهقانان بخش انقلابی آنان نبود بلکه بخش محافظه کار دهقانان بود. این بخش از دهقانان به علت عقب ماندگی سیاسی و گذران شاق، جدا بودن از یکدیگر و از زندگی فرهنگی شهرها و محدودیت افق خود که به حدود قطعه زمین کوچک آنان محدود می‌شد، به امید زندگی بهتر و بدست آوردن مزایائی شبیه به مزایای دوران ناپلئون اول، آراء خود را به لوئی بناپارت داد. پس از روزهای فوریه، هم مجلس ملی مؤسسان و هم مجلس ملی قانونگذار بورژوازی، دهقانان را فقط منبعی برای اخذ مالیات هر چه بیشتر تلقی می‌کرد. این رفتار حکومت بورژوایی دهقانان را از انقلاب دلسرد کرد و به پشتیبانی از لوئی بناپارت برانگیخت. اصولاً دهقانان فرانسه که در زمان ناپلئون اول ازدست او زمین گرفته بودند و به این قطعه زمین دلبستگی شدیدی داشتند خاندان ناپلئون را حامی سنتی خود می‌دانستند:

«سلسله بناپارت بیانگر روشنگری دهقان نیست، بلکه بیانگر موهوم پرستی اوست، بیانگر داوری او نیست، بلکه بیانگر پیشداوری اوست، بیانگر آینده او نیست، بلکه بیانگر گذشته اوست...». (کتاب حاضر، صفحهٔ ۱۶۵)

مارکس ضمن تحلیل وضع اقتصادی دهقانان به این نتیجه می‌رسد که همراه با تشدید ورشکستگی و خانه خرابی دهقانان خرده مالک و اسارت بیش از پیش آنان دردست رباخواران، تودهٔ هر چه بیشتری از دهقانان از زیر نفوذ فساد پرور «اندیشه‌های ناپلئونی» آزاد خواهند شد. تعقل دهقان، منافع واقعی و حیاتی او و تشدید تضاد میان دهقانان و خرده بورژوازی ناگزیر دهقانان را به سوی وحدت عمل با طبقه کارگر سوق می‌دهد:

«دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهر می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوائی را به عهده دارد».
(کتاب حاضر، صفحهٔ ۱۶۷)

«دهقان فرانسوی که از احیای امپراتوری ناپلئون سرخورده است ایمان به قطعه زمین خود را نیز از دست خواهد داد و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید و انقلاب پرولتری به آن هم‌آوایی خواهد رسید که بدون آن تک‌آوایی او آوای مرگ از کار درخواهد آمد». (کتاب حاضر، صفحهٔ ۹ ـ ۱۷۸)

از جمله احکام تئوریک مهم مارکس در این کتاب نتیجه‌گیری او درباره تمایز بنیادی میان انقلابهای بورژوایی و انقلابهای پرولتری است. وجه تمایز انقلابهای پرولتری تحول عمیق نظام موجود و دگرگونی بنیادی آن را هدف خود قرار می‌دهند. ولی انقلابهای بورژوایی زود گذرند و زود به نقطه اوج خود می‌رسند و

«جامعه قبل از آنکه بتواند با سر هشیار ره‌آوردهای دوران طوفان و هجوم خود را درک کند به خماری طولانی دچار می‌گردد».
(کتاب حاضر، صفحهٔ ۳۲)

ولی انقلابهای پرولتری ریشه دارند،

«مدام از خود انتقاد می‌کنند...، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بی‌رحمانه بباد استهزاء می‌گیرد»
(کتاب حاضر، صفحهٔ ۳۲)،

از آنچه بدست آورده‌اند راضی نیستند و همواره می‌کوشند اشتباهات خود را بی‌باکانه کشف کنند، بگویند و اصلاح کنند و به یک سخن کنش و نفوذ ناپذیری برای پیشروی هرچه بیشتر دارند. در دوران انقلابهای بورژوایی

قرنهای ۱۷ و ۱۸ بورژوازی به عقب می‌نگرد.

«شعائر و سنن تمام نسلهای مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می‌آورد». (کتاب حاضر، صفحهٔ ۲۸)

رهبران انقلاب بورژوایی یعنی کسانی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست و غیره از ارواح مردگان تاریخ جهانی استمداد می‌جویند، می‌خواهند وظیفه دوران خود را با جامهٔ رومی و با عبارات رومی انجام دهند، به نوبت گاه به هیئت جمهوری روم و گاه به هیئت امپراتوری روم در می‌آیند: دانتون ـ روبسپیر ـ سن ژوست به هیئت جمهوری روم و ناپلئون به هیئت امپراتوری روم. رهبران و نویسندگان و هنرمندان انقلابهای بورژوایی قرن ۱۷ و ۱۸ آرمانها و صور هنری و پندارهای لازم را در سنن و شعائر کلاسیک روم باستان یافتند تا بدینوسیله محتوی واقعی مبارزه خویش را از نظر خویش پوشیده نگاه دارند. ولی انقلابهای اجتماعی پرولتری:

«چکامهٔ خود را فقط از متن آینده می‌توانند برداشت کنند، نه از گذشته». (کتاب حاضر، صفحهٔ ۳۱)

بورژوازی آینده ندارد، آینده او فنای محتوم است و به این جهت ناگزیر است به گذشته چشم دوزد. پرولتاریا گذشته تیره و اندوهباری دارد ولی آینده از آن اوست. مارکس خاطر نشان می‌کند که انقلاب پرولتری برای آنکه بتواند محتوی خودرا بر خویش روشن سازد باید:

«مردگان را بگذار تا مردگان بردارند».

«آنجا گفتار بر محتوی برتری داشت و اینجا محتوی بر گفتار». (کتاب حاضر، صفحهٔ ۳۱)

مارکس ضمن تعمیم تجربهٔ مبارزه طبقاتی این سالها اندیشه تئوریک خود را درباره دولت و دیکتاتوری پرولتاریا تدقیق می‌کند. حکم او درباره چگونگی برخورد انقلاب پرولتری به دستگاه دولت بورژوایی از نظر تئوریک و سیاسی دارای اهمیت عظیم است. مارکس از روی حوادث تاریخ فرانسه ماهیت دولت بورژوایی، علائم مشخصه و اشکال گوناگون این دولت را درادوار مختلف تشریح می‌کند و برای نخستین بار این حکم تئوریک و سیاسی بسیار مهم را بیان می‌دارد که پرولتاریا نباید به تصرف ماشین دولتی بورژوایی یعنی دستگاه اداری و نظامی کهنه بسنده کند، بلکه

باید این افزار اعمال قهر و ستمگری بر خود و بر تودهٔ زحمتکش مردم را درهم شکنند. هیچیک از انقلابهای بورژوایی دستگاه متمرکز اداری ـ نظامی را که در دوران سلطنت مطلقه شالوده ریزی شده بود در هم نشکستند، بلکه آن را بیش از پیش با سرکوب طبقات پایین دمساز کردند.

«تمام دگرگونی‌ها بجای آنکه این ماشین را درهم شکنند آن را تکمیل کرده‌اند». (کتاب حاضر، صفحهٔ ۱۶۲ از فصل آخر)

مارکس می‌گوید که انقلاب پرولتری باید تمام نیروی تخریب خود را برعلیه ماشین دولتی کهنه متمرکز سازد و آن را درهم شکند. لنین در کتاب «دولت و انقلاب» خود در مورد این حکم مهم مارکس خاطر نشان می‌سازد که «مارکسیسم با این حکم شگرف در قیاس با «مانیفست کمونیست» گام عظیم به پیش بر می‌دارد... این استنتاج نکته عمده و بنیادی آموزش مارکسیسم درباره دولت است». (لنین، آثار منتخبه، جلد دوم، قسمت اول، صفحات ۲۵۲ ـ ۲۵۳، ترجمه فارسی).

مارکس در این کتاب دربارهٔ اینکه «چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی درهم شکسته کرد» هنوز سخنی نمی‌گوید، زیرا او که احکام خود را از زندگی و از جنبش تودهٔ مردم استنتاج می‌کرد دراین ایام زمام اندیشه را بدست تخیلات و استنتاجات ذهنی نسپرد، بلکه همانطور که لنین خاطر نشان می‌سازد «منتظر آن بود که تجربهٔ جنبش توده‌ها به این پرسش پاسخ دهد» (همانجا، صفحه ۶۹). انقلاب فوریه ۱۸۴۸ شکست خورده بود:

«ولی انقلاب ریشه‌دار است... تا روز ۱۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ انقلاب نیمی از کار تدارکی خود را به پایان رساند و حالا به نیمهٔ دیگر آن پایان می‌بخشد. این انقلاب نخست حکومت پارلمانی را به کمال می‌رساند تا بتواند آن را سرنگون سازد و حال که به این مقصود رسیده است قوهٔ مجریه را به کمال می‌رساند و شکل تمام عیار به آن می‌دهد، منفردش می‌کند و به عنوان یگانه آماج ملامت در برابر خود قرار می‌دهد تا تمام قوای تخریب خویش را علیه آن متمرکز سازد». (کتاب حاضر، صفحهٔ ۱۶۱ از فصل آخر)

جنبش توده‌ها ادامه یافت. در پایان جنگ آلمان و فرانسه امپراتوری لوئی بناپارت همانطور که مارکس پیش بینی کَرده بود سرنگون گردید. تجربهٔ

جنبش توده‌ها در سال ۱۸۷۱ کمون پاریس را به جهانیان عرضه داشت. آنگاه مارکس در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» به پرسش بالا جواب گفت:

«کمون درست نقطهٔ مقابل امپراتوری بود. شعار «جمهوری اجتماعی» که پرولتاریای پاریس با اعلام آن به انقلاب فوریه شادباش گفت فقط تمایل گنگی بود به آن نوع جمهوری که می‌بایست نه تنها به شکل سلطنتی تسلط طبقاتی، بلکه خود تسلط طبقاتی را نیز براندازد. ولی کمون همان شکل معین این جمهوری بود. (« جنگ داخلی در فرانسه» بخش ۳ از «اعلامیهٔ شورای عمومی رفاقت بین‌المللی کارگران دربارهٔ جنگ داخلی سال ۱۸۷۱ در فرانسه»).

کمون پاریس نخستین شکل دیکتاتوری پرولتاریا بود. لنین بر پایهٔ بررسی تجربهٔ انقلاب روسیه شکل نوین دیکتاتوری پرولتاریا را کشف کرد. این شکل نوین حکومت شوراها است که با پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در یک ششم کره زمین مستقر گردید. تجربهٔ تاریخ سپس شکل دیگری از دیکتاتوری پرولتاریا را عرضه داشت: شکل دموکراسی توده‌ای. همانطور که لنین گوشزد کرده است دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند اشکالاً بسیار متنوعی بسته به شرایط تاریخی مشخص هر کشور کسب کند. ضمناً دیکتاتوری پرولتاریا به طوری که در برنامهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی تصریح می‌شود هدف غائی و فی‌نفسه نیست بلکه یک جبر تاریخی و یگانه وسیله ممکن گذار به جامعهٔ بدون دیکتاتوری و بدون طبقات است.

*****

ترجمهٔ کتاب از روی متن آلمانی و متن روسی «مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس» (چاپ دوم، سال ۱۹۵۷) که توسط انستیتوی مارکسیسم ـ لنینیسم وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تهیه شده انجام گرفته است و همزمان با آن پیوسته به متن فرانسه نیز که توسط کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست فرانسه در سال ۱۹۴۹ انتشار یافته مراجعه گردیده است. در مواردی که شکل بیان ترجمه‌های روسی و فرانسه با شکل بیان آلمانی تفاوت پیدا کرده است از شکل بیان عبارات متون ترجمه‌ها درعین

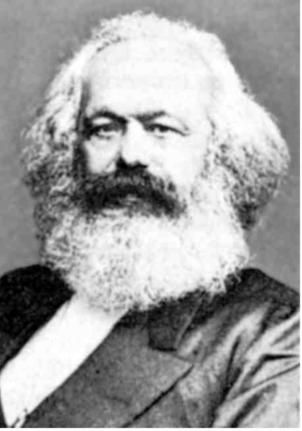
تطبیق کامل با متن اصلی برای بیان فارسی مناسبتر بوده است از آن شکل استفاده شده است. مترجم کوشیده است تا آنجا که در حیطه امکانش بوده و امکانات زبان فارسی نیز اجازه می‌داده است شیوه بیان مؤلف را در ترجمه حفظ کند، معانی را بدانسان که مقصود مؤلف بوده است و حتی‌المقدور به سبک مأنوس زبان فارسی منعکس سازد.

وفور اسامی خاص و عناوین تاریخی و اسامی جغرافیایی و مفاهیم بغرنج، اشاره بروایات تاریخی و اساطیر باستانی و داستانها و رمانها و غیره، حواشی زیادی را برای روشن ساختن مطالب ضروری ساخت. هدف از درک این حواشی بطور عمده آن بوده است که خواننده و در درجه اول خوانندگان جوان علاقمند به مطالعه آثار کلاسیک‌های مارکسیسم لنینیسم را از مراجعات مکرر به فرهنگ‌ها و کتب بی‌نیاز سازد و فهم مطالب را حتی‌المقدور برای آنان آسان گرداند. واژه‌های لاتین و یونانی و عبارات به زبانهای خارجی که در ترجمهٔ فارسی موجود است همه مربوط به مؤلف است. حواشی خود مارکس که تعداد آنها از چهار حاشیه متجاوز نیست با ذکر (تبصره مارکس) در داخل پرانتز مشخص شده است. بقیه حواشی قسمتی در متن اصلی و ترجمه‌های روسی و فرانسه وجود داشته و قسمت بیشتر آن را مترجم از فرهنگ‌ها و منابع موثق اقتباس کرده است.

دیماه ۱۳۴۷

ژانویه ۱۹۶۹

م. پورهرمزان



پیشگفتار مارکس
بر چاپ دوم (سال ۱۸۶۹) «هجدهم برومر لوئی بناپارت»



دوست من **ژوزف وایده مه‌یر**(۱) که به مرگ پیش‌رس درگذشت قصد داشت از اول ژانویه سال ۱۸۵۲ به انتشار یک مجله سیاسی هفتگی در نیویورک بپردازد. او ازمن خواهش کرده بود تاریخچهٔ کودتا را برای نشریه‌اش بنویسم. من برای انجام خواهش او تا اوسط فوریه، هر هفته مقاله‌ای تحت عنوان مشترک «**هجدهم برومر لوئی بناپارت**»(۲) می‌نوشتم. در این اثنا نقشه اولیه وایده مه‌یر عقیم ماند و سپس در بهار سال ۱۸۵۲ به انتشار ماهنامه «Die Revolution»(۳) پرداخت که «هجدهم برومر» من نخستین شماره آن را تشکیل می‌دهد. چند صد نسخه از این کتاب در آن زمان به آلمان راه یافت ولی به بازار اصلی کتاب نرسید. وقتی من به یک کتابفروش آلمانی که خود را رادیکال افراطی جلوه می‌داد پیشنهاد کردم فروش کتاب مرا بعهده بگیرد، در قبال چنین «قصد بی‌موقعی» دهشت واقعاً معنوی از خود نشان داد.

از این شرح دیده می‌شود که کتاب حاضر تحت تأثیر مستقیم و در جریان خود حوادث نگارش یافته و تاریخچه‌ای که در آن تحلیل شده است از فوریه سال ۱۸۵۲ فراتر نمی‌رود. علت تجدید چاپ آن یک قسمت تقاضای بازار کتاب و یک قسمت هم اصرار دوستان من در آلمان است.

از کتبی که تقریباً هم‌زمان با کتاب من در همین موضوع تألیف شده فقط دو کتاب در خورد توجه است یکی کتاب «ناپلئون

صغیر» تألیف ویکتورهوگو و دیگری کتاب «کودتا» اثر **پرودون**(۴) ویکتور هوگو به حملات زهر آگین و طنز آمیز علیه «ناشر مسئول» کودتا اکتفا می‌کند. ولی خود رویداد در نظرش به ناگهانی غرش رعد در آسمان بی‌ابر جلوه‌گر است. ضمناً در این رویداد چیزی جز اعمال قهر یک فرد نمی‌بیند ومتوجه نیست که وقتی به این فرد در زمینهٔ ابتکار شخصی قدرتی را نسبت می‌دهد که درتاریخ جهانی نظیر ندارد، بجای اینکه حقارت او را نشان دهد بزرگش می‌کند. و اما پرودون سعی دارد کودتا را نتیجهٔ تکامل تاریخی پیشین بنمایاند. ولی تاریخچهٔ کودتا را طوری توصیف می‌کند که شرح تاریخی او بطور نامشهود به مدح تاریخی قهرمان کودتا بدل می‌گردد. بدینسان او نیز دچار همان اشتباه مورخین به اصطلاح **ابژکتیف**(۵) می‌شود. من برعکس نشان می‌دهم که چگونه مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه شرایط و اوضاع و احوالی را پدید می‌آورد که به یک شخصیت متعارف و مضحک امکان بازی نقش یک قهرمان را می‌دهد.

اگر می‌خواستم این اثر را حک و اصلاح کنم رنگ آمیزی ویژهٔ آن از بین می‌رفت. به این جهت من به تصحیح اغلاط چاپی و حذف اشارات و کنایاتی که امروز دیگر مفهوم نیستند اکتفا کرده‌ام.

پیشگویی من در آخرین عبارت کتاب مبنی براینکه: «ولی اگر ردای امپراتوری سرانجام بدوش لوئی بناپارت افتد مجسمهٔ مسین ناپلئون از فراز ستون واندوم بزیر خواهد افتاد» ـ هم اکنون تحقق پذیرفته است.

سرهنگ **شارّاس**(۶) در کتاب خود راجع به لشگرکشی سال ۱۸۱۵، حمله به کیش شخصیت ناپلئون را آغاز کرد. از آن پس بخصوص در سالهای اخیر ادبیات فرانسه با سلاح پژوهش تاریخی، نقد، هجو و طنز خط بطلان بر افسانه ناپلئون کشیده است. در خارج از فرانسه این قطع شدید پیوند با اعتقاد مشتی عامه و این انقلاب معنوی عظیم خیلی کم مورد توجه قرار گرفت و از آن هم کمتر مفهوم واقع شد.

درپایان امیدوارم که این کتاب به برانداختن احتجاجات مکتبی دربارهٔ به اصطلاح سزاریسم ـ که اکنون بویژه در آلمان رایج است ـ کمک کند. در این قیاس سطحی تاریخی نکتهٔ عمده را از یاد می‌برند که در روم باستان مبارزهٔ طبقاتی فقط درداخل اقلیت ممتاز یعنی میان توانگران آزاد و تهیدستان آزاد

صورت می‌گرفت در حالی که تودهٔ عظیم مولدین یعنی بردگان فقط نقش سکوی غیر فعالی را در زیر پای مبارزان داشتند. گفتهٔ صائب **سیسموندی**(۷) را از یاد می‌برند که: «پرولتاریای روم از قِبَل جامعه زندگی می‌کرد و حال آنکه جامعه کنونی از قِبَل پرولتاریا زندگی می‌کند». با یک چنین تفاوت ماهوی میان شرایط مادی و اقتصادی مبارزات طبقاتی باستانی و کنونی، مهره‌های سیاسی آفریدهٔ این مبارزات نیز نمی‌توانند وجه مشترکی بیش از وجه مشترک اسقف کانتربوری و اسمعیل نبی باهم داشته باشند.

کارل مارکس

لندن ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹

زیرنویس‌ها

۱ـ Joseph Weydemeyer ـ فرماندار نظامی شهرستان سن لوئی درزمان جنگ داخلی امریکا، (تبصرهٔ مارکس). (ژوزف وایده مه‌یر) (۱۸۱۸ـ ۱۸۶۶) از کمونیست‌های انقلابی آلمان بود که در سال ۱۸۵۱ به آمریکا مهاجرت کرد).

۲ـ برومر Brumair نام دومین ماه سال در تقویم دوران انقلاب بورژوایی پایان قرن هجدهم فرانسه. ماه برومر برابر است با ۲۳ اکتبر تا ۲۱ نوامبر.

یک روز پس از سرنگونی رژیم سلطنت در فرانسه (۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲) اعلام شد که از این پس سال آزادی سرآغاز تقویم جدید قرار می‌گیرد. آغاز سال از ژانویه به روز اعتدال خریفی (روز اول پاییز)، منتقل شد. نخستین سال تقویم جدید از ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ (که با روز اعتدال خریفی مطابقت داشت) آغاز گردید. هرسال به ۱۲ ماه و هرماه بدون تفاوت به ۳۰ روز تقسیم شد و پس از ۳۶۰ روز ۵ تا ۶ روز بعنوان «مکمل سال» تعیین گردید.

نام ماهها به قرار زیرین بود:

پاییز: وانده مه یر Vendémiaire، برومر Brumaire، فریمر Frimaire

زمستان: نی وز Nivsôse، پلوویوز Pluviôse، ونتوز Ventôse

بهار: ژرمینال Germinal، فلورآل Florèal، پره‌ریال Prairial

تابستان: مسیدور Messidor، ترمیدور Thermidor، فروکتیدور Fructidor

هجدهم برومر (۹ نوامبر ۱۷۹۹) روز کودتای ناپلئون بناپارت است. این

کودتا ضد انقلاب بورژوایی را در فرانسه به فرجام آن رساند و دیکتاتوری ناپلئون اول را مستقر ساخت. لوئی بناپارت ـ برادرزادهٔ ناپلئون بناپارت ـ در روز ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ کودتا کرد. مارکس «هجدهم برومر» را بجای کلمه «کودتا» بکار برده است.

۳ـ «Die Revolution» («انقلاب») مجلهٔ هفتگی ناشر اندیشه‌های کمونیستی. این مجله در سال ۱۸۵۲ توسط ژوزف وایده مه‌یر عضو اتحاد کمونیستها، دوست مارکس و انگلس در نیویورک انتشار می‌یافت. مارکس و انگلس موافقت کرده بودند که بطور منظم در کار مجله شرکت ورزند. وایده مه‌یر فقط دو شماره از این مجله را در ژانویه سال ۱۸۵۲ منتشر ساخت و سپس به علت دشواریهای مالی انتشار آن قطع گردید. در ماه مه ۱۸۵۲ وایده مه‌یر «هجدهم برومر» را به صورت کتاب جداگانه و بعنوان شماره اول مجله «Revolution» که هر چندی یکبار منتشر می‌شد را به طبع رساند.

۴ـ **پرودون** Pierre Joseph Proudhon (۱۸۰۹ـ ۱۸۶۵)، اقتصاددان و جامعه شناس فرانسوی، ایدئولوگ خرده بورژوازی و یکی از پایه گذاران آنارشیسم. در سال ۱۸۴۸ نمایندهٔ مجلس مؤسسان فرانسه. کتاب او تحت عنوان «بررسی انقلاب اجتماعی از زاویه کودتای دوم دسامبر» «La Revolution sociale demontrée par le coup d'État du 2 Decembre» درسال ۱۸۵۲ در پاریس انتشار یافت.

۵ـ Objektiv ـ در اینجا به معنای بی‌طرف.

۶ـ **سرهنگ شارّاس** Jean_Baptiste Charras شخصیت نظامی و سیاسی فرانسه، جمهوریخواه بورژوا، در سرکوب قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ کارگران فرانسه شرکت داشت. در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجلس مؤسسان و مجلس مقننه. مخالف لوئی بناپارت بود و پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از فرانسه تبعید شد.

۷ـ **سیسموندی** Jean Charlles Sismondi (۱۷۷۳ـ ۱۸۴۲) ـ اقتصاددان فرانسوی، منتقد نظام سرمایه‌داری از زاویهٔ دید خرده بورژوازی.



پیشگفتار انگلس
بر چاپ سوم آلمانی (سال ۱۸۸۵)



اینکه «هجدهم برومر» سی و سه سال پس از نخستین انتشار نیاز به تجدید چاپ پیدا کرده است ثابت می‌کند که این اثر تا کنون اهمیت خود را ذره‌ای از دست نداده است.

براستی هم این اثر، داهیانه بود. بلافاصله پس از رویدادی که بسان غرش رعد در آسمان بی‌ابر تمام عالم سیاست را به حیرت انداخته بود و برخی با فریادهای خشم معنوی به آن لعنت می‌فرستادند و برخی دیگر آن را راه نجات از انقلاب و کیفری برای کجرویهای آن تلقی می‌کردند، ولی خود رویداد، همگان را فقط به حیرت انداخته بود و هیچکس مفهوم آن را درک نمی‌کرد ـ آری بلافاصله پس از چنین رویدادی مارکس اثر کوتاه و هجو کننده‌ای را عرضه می‌دارد که در آن تمام سیر تاریخ فرانسه از زمان حوادث ایام فوریه بر پایه پیوند درونی آن تشریح گردیده و نشان داده شده است که معجزه دوم دسامبرِ(۱) چیزی جز نتیجهٔ طبیعی و جبری این پیوند نبوده است. ضمناً مارکس برای اینکار هیچ نیازی نیافت که به قهرمان کودتا با نظری جز تحقیر کاملا سزاوار بنگرد. مارکس منظره را با چنان استادی تصویر کرده است که هر یک از افشاهای بعدی فقط شواهد تازه‌ای بر صحت بازتاب واقعیت در این تصویر بدست می‌دهد. این درک شگرف تاریخ زندهٔ روز و این بینش روشنِ کنه حوادث در همان لحظه وقوع آنها ـ براستی بی‌همتا است.

ولی برای اینکار همان دانش ژرفی که مارکس دربارهٔ تاریخ

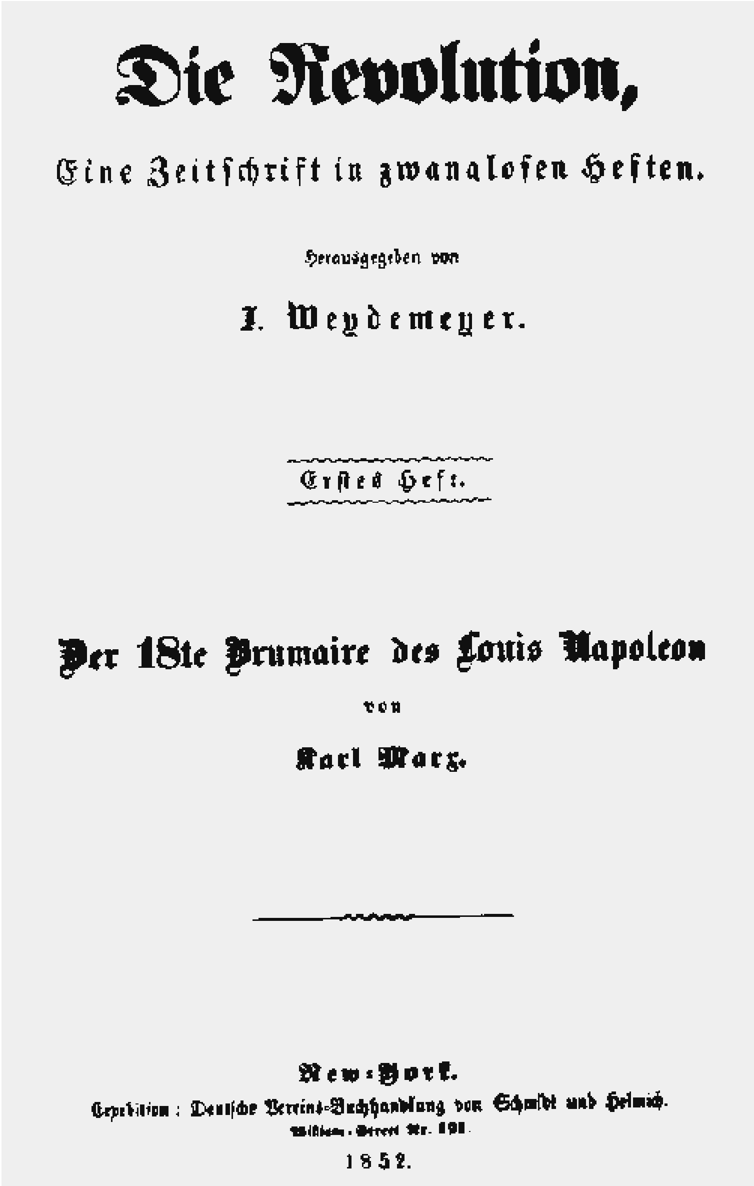
فرانسه داشت لازم بود. فرانسه کشوری است که مبارزهٔ تاریخی طبقات در آن بیش از هر کشور دیگری هربار به فرجام قطعی رسیده است. در فرانسه آن شکل‌های سیاسی تغییر یابنده‌ای که این مبارزهٔ طبقاتی در درون آنها جریان یافته و نتایجش در آنها متجلی گردیده ـ با برجسته‌ترین خطوط نقش شده‌اند. فرانسه که در قرون وسطی محور فئودالیسم و از آغاز رنسانس کشور کلاسیک سلطنت موروثی یکدست بود در انقلاب کبیر تومار فئودالیسم را درهم‌پیچید و تسلط صرف بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که درهیچ کشور اروپایی دیگری نظیر نداشت. مبارزهٔ پرولتاریای انقلابی علیه بورژوازی فرمانروا نیز در اینجا چنان شکل حادی بخود می‌گیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد. بهمین جهت هم مارکس برای بررسی تاریخ فرانسه رجحان خاص قائل بود و نه تنها تاریخ گذشتهٔ فرانسه را بررسی می‌کرد بلکه مراقب تمام دقایق تاریخ جاری آن نیز بود و همواره به گرد آوری مدارک لازم می‌پرداخت تا در آینده بتواند از آنها استفاده کند. به این جهت حوادث هیچگاه مارکس را غافلگیر نمی‌ساخت.

یک نکتهٔ دیگر را هم باید افزود و آن اینکه مارکس برای نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد که به موجب آن هر مبارزهٔ تاریخی اعم از مبارزه درعرصه سیاسی، مذهبی، فلسفی یا در هرعرصهٔ دیگر ایدئولوژیک درواقعیت امر چیزی جز نمودار کم و بیش روشن مبارزهٔ طبقات جامعه نیست و موجودیت این طبقات و بنابر این تصادم میان آنها نیز به نوبه خود به درجهٔ تکامل وضع اقتصادی و خصلت و شیوهٔ تولید و مبادله (که چگونگی آن را همان شیوهٔ تولید معین می‌کند) بستگی دارد. مارکس این قانون را که اهمیتش برای تاریخ به اهمیت قانون قابلیت تبدیل انرژی برای علوم طبیعی است، در اینجا نیز بعنوان کلید درک تاریخ جمهوری دوم فرانسه بکار برد. مارکس از روی این تاریخ عیار قانون مکشوفه خود را سنجید و امروز که ۳۳ سال از آن آزمایش می‌گذرد باید اذعان کرد که نتایج آن درخشان بوده است.

فریدریش انگلس
تاریخ نگارش سال ۱۸۸۵

زیرنویس‌ها

۱ـ معجزهٔ ۲ دسامبر ـ منظور کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ است. لوئی بناپارت که از ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ رئیس جمهور فرانسه بود، در این روز کودتا کرد و در نتیجهٔ این کودتا مجلس مقننه و شورای دولتی منحل شد و بسیاری از نمایندگان بازداشت شدند. در ۳۲ شهرستان کشور حکومت نظامی اعلام گردید. رهبران سوسیالیست و جمهوریخواه از فرانسه تبعید شدند. ۱۴ ژانویه ۱۸۵۲ قانون اساسی جدیدی به تصویب رسید که بموجب آن قدرت تامه در دست رئیس جمهور متمرکز می‌گردید. روز دوم دسامبر ۱۸۵۲ لوئی بناپارت بنام ناپلئون سوم امپراتور فرانسه اعلام شد.


Die Revolution,

Eine Zeitschrift in zwanglosen Heften.

Herausgegeben von

J. Weydemeyer.

Erstes Heft.

Der 18te Brumaire des Louis Napoleon

von

Karl Marx.

New-York.

Expedition: Deutsche Vereins-Buchhandlung von Schmidt und Helmich.

William-Street Nr. 191.

1852.

کلیشهٔ پشت جلد مجلهٔ «Die Revolution» که کتاب
«هجدهم برومر لوئی بناپارت» نخستین بار در آن انتشار یافت.

فصل اول



هگل در جایی می‌نویسد که تمام حوادث و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهانی به اصطلاح دو بار ظهور می‌کنند(۱) ولی او فراموش کرد بیفزاید که بار اول به صورت **تراژدی**(۲) و بار دوم به صورت کمدی مسخره(۳): **کوسیدی‌یر**(۴) بجای **دانتون**(۵)، **لوئی بلان**(۶) بجای **روبسپیر**(۷) مونتانی سالهای ۱۸۵۱ـ ۱۸۴۸ بجای **مونتانی**(۸) سالهای ۱۷۹۵ ـ ۱۷۹۳، برادرزاده بجای عم. در اوضاع و احوال مربوط به ظهور دوم هجدهم برومر نیز همین کاریکاتور مشاهده می‌شود.

انسانها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند. شعائر و سنن تمام نسلهای مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می‌آورد. از این جاست که درست هنگامی که افراد گویی به نوسازی خویش و محیط اطراف خویش و ایجاد چیزی به کلی بی‌سابقه مشغولند، درست در یک چنین ادوار بحرانهای انقلابی، ارواح دوران گذشته را به یاری می‌طلبند، اسامی آنان، شعارهای جنگی و لباسهای آنان را به عاریت می‌گیرند تا با این آرایش مورد تجلیل باستان و با این زبان عاریتی صحنه جدیدی از تاریخ جهانی را بازی کنند. مثلاً **لوتر**(۹) خود را به جامهٔ **سن پل**(۱۰) آراست، انقلاب سالهای ۱۸۱۴ـ ۱۷۸۹ به نوبت گاه به هیئت جمهوری و گاه به هیئت

امپراتوری روم در می‌آمد. و اما انقلاب ۱۸۴۸ چیزی بهتر از آن نیافت که گاه سال ۱۷۸۹ و گاه شعائر و سنن انقلابی سالهای ۱۷۹۵ـ ۱۷۹۳ را تقلید کند. کسی که تازه یک زبان خارجی را یاد گرفته است، آن زبان را همیشه در ذهن خود به زبان مادری ترجمه می‌کند ولی فقط زمانی می‌تواند روح زبان جدید را فرا گیرد و آن را آزادانه بکار برد که مطالب خود را بدون ترجمه ذهنی بیان دارد و هنگام صحبت از زبان مادری منفک شود.

هنگام بررسی چگونگیِ این استمداد از ارواح مردگان تاریخ جهانی تفاوت فاحش میان آنها فوراً به چشم می‌خورد: **کامیل دمولن**(۱۱)، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، ناپلئون، هم قهرمانان و هم احزاب و توده‌های دوران انقلاب اول فرانسه با جامه رومی و با عبارات رومی وظیفه زمان خویش یعنی رهایی از قید و بندها و استقرار جامعهٔ نوین بورژوایی را انجام می‌دادند. چهار تن اول ارکان فئودالیسم را در هم‌کوفتند و سرهای فئودال‌ها را که بر زمین این نظام روییده بود، درو کردند. دیگری در داخل فرانسه شرایطی ایجاد کرد که رشد رقابت آزاد و بهره برداری از مالکیت ارضی کوچک و استفاده از نیروهای مولدهٔ صنعتی از بند رسته ملت فقط در پرتو آن شرایط میسر گردید. و اما در خارج از فرانسه در حدودی که لازم بود برای جامعه بورژوایی فرانسه محیطی در قارهٔ اروپا ایجاد گردد که با مقتضیات زمان وفق دهد ـ تشکیلات فئودالی را همه جا برانداخت. ولی همین که صورت بندی(۱۲) اجتماعی جدید مستقر گردید تمام موجودات عظیم‌الجثه **عهد عتیق**(۱۳) و به همراه آنان تمام روم باستان احیا شده یعنی **بروتوس‌ها**(۱۴)، **گراکوس‌ها**(۱۵)، **پوبلیکولارها**(۱۶)، **تریبون‌ها**(۱۷)، سناتورها و خود **سزار**(۱۸) از صحنه ناپدید شدند. جامعه بورژوایی با هشیاری واقع بینانه خود مترجمین حقیقی و سخنگویان واقعی خویش را در وجود **سی‌ها**(۱۹)، **کوژن‌ها**(۲۰)، **روآیه‌کولارها**(۲۱) **بنیامین کنستان‌ها**(۲۲)، و **گیزوها**(۲۳) ایجاد کرد. سرداران واقعی این جامعه در پشت میز بنگاههای تجارتی و مالی جا داشتند و سرور سیاسی آن لوئی هجدهم «**کله پیه**»(۲۴) بود. این جامعه در تب و تاب ایجاد ثروت و مبارزهٔ رقابتی مسالمت آمیز از یاد برده بود که گهواره‌اش را اشباح روم باستان حفاظت می‌کردند. ولی علی‌رغم فقدان خصلت قهرمانی در جامعه بورژوایی برای پیدایش آن قهرمانی، جانبازی،

ترور، جنگ داخلی و جنگ میان خلقها لازم آمد. گلادیاتورهای جامعه بورژوایی در سنن و شعائر به کلی کلاسیک جمهوری روم آرمانها و صور هنری و پندارهایی را که برایشان لازم بود تا محتوی محدود بورژوایی مبارزه خویش را از نظر خود پوشیده دارند و شور و شوق خود را در اوج تراژدی بزرگ تاریخی نگاه دارند ـ یافتند. یک قرن پیش از آن، در مرحلهٔ دیگری از تکامل کرومول و مردم انگلستان نیز زبان و شوق و شور و پندارهایی که از تورات عاریت گرفته بودند بکار می‌بردند ولی همینکه هدف واقعی بدست آمد و تحول بورژوایی جامعه انگلستان انجام یافت **لوک**(۲۵) جایگزین **حبقوق نبی**(۲۶) شد.

پس غرض از احیای اموات در این انقلابها بزرگداشت مبالغه آمیز مبارزهٔ جدید بود نه تقلید مبارزهٔ قدیم، بزرگداشت مبالغه آمیز وظیفه موجود در عالم تخیل بود نه طفره از انجام آن درعرصهٔ واقعیت، دست‌یابی مجدد به روح انقلاب بود نه به پرسه واداشتن مجدد شبح انقلاب.

ولی در سالهای ۱۸۵۱ـ ۱۸۴۸ فقط شبح انقلاب سابق در پرسه بود: از **مارّاست**(۲۷) ـ این جمهوریخواه en gants jaunes(۲۸) که خود را به جامه **بایّی**(۲۹) سابق آراسته بود تا ماجراجویی که چهره مبتذل و کریه خود را زیر نقاب آهنین ناپلئون مرده می‌پوشاند. یک خلق تمام که می‌پنداشت پیشروی خود را به نیروی انقلاب تسریع کرده است غفلتاً به یک عهد مرده باز پس می‌نشیند و برای آنکه در این بازگشت جای تردیدی نماند به احیای تاریخهای قدیم و تقویم کهن، نامهای کهن و فرمانهای کهن که مدتها پیش به دانش باستان‌شناسی تحویل شده بود و نیز به احیای گزمه‌ها و داروغه‌هایی که به نظر می‌آمد مدتهاست استخوان پوسانده‌اند ـ می‌پردازد. ملت حال آن انگلیسی مخبّط خانه Bedlam(۳۰) را دارد که خود را در عصر فراعنه مصر باستان می‌پنداشت و هر روز به تلخی می‌نالید که گویا در معادن طلای حبشه، در این زندان زیرزمینی، در پرتو نور ضعیف چراغی که بر سرش نصب کرده‌اند به کار شاق مجبور است و مستحفظ غلامان با تازیانه‌ای بلند بالای سرش ایستاده و گروهی سرباز از اقوام وحشی که نه زبان زندانیان را می‌فهمند و نه زبان یکدیگر را، زیرا هر یک به زبانی خاص تکلم می‌کند ـ جلوی درهای خروج را گرفته اند. او می‌نالد و می گوید: «من انگلیسی آزاد

زاده باید تمام این مصائب را تحمل کنم تابرای فراعنه باستان طلا استخراج شود». ملت فرانسه می‌نالد و می گوید: «من تمام این مصائب را باید تحمل کنم تا قروض خاندان بناپارت پرداخته شود». آن انگلیسی تا زمانی که عقل سالم داشت نمی‌توانست از فکر سمج استخراج طلا منفک شود. فرانسویها تا زمانی که سرگرم انقلاب بودند، همانطور که انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نشان داد(۳۱) نمی‌توانستند از خاطره ناپلئون منفک شوند. خطر انقلاب آنها را به قهقرا می‌کشانید و به سوی کاسه گوشت مصری(۳۲) می‌راند ـ مکافات آن دوم دسامبر ۱۸۵۱ بود. آنها نه تنها کاریکاتور ناپلئون سابق بلکه خود ناپلئون سابق را به صورت کاریکاتور یعنی به همان صورتی که می‌بایست در نیمهٔ قرن نوزدهم داشته باشد ـ تحویل گرفتند.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامهٔ خود را فقط از متن آینده می‌تواند برداشت کند نه از گذشته. تا این انقلاب هر گونه ایمان خرافی به گذشته را بکلی کنار نگذارد نمی‌تواند به انجام وظیفهٔ خاص خود بپردازد. انقلابهای پیشین به یاد آوری رویدادهای تاریخی دورانهای سپری شده از آن جهت نیاز داشتند که بتوانند محتوی واقعی خود را بر خود پوشیده دارند. انقلاب قرن نوزدهم هم برای آنکه بتواند محتوی خودرا بر خویش روشن سازد باید «مردگان را بگذارد تا مردگان بردارند»(۳۳). آنجا گفتار بر محتوی برتری داشت و اینجا محتوی بر گفتار.

انقلاب فوریه برای جامعه کهنه غیر منتظر بود و این جامعه را غافلگیر ساخت. مردم این ضربت ناگهانی را رویدادی با اهمیت تاریخی ـ جهانی که بزعم آنان عصر نوینی آغاز می‌نهاد اعلام کردند. روز ۲ دسامبر انقلاب فوریه در دست یک شعبده باز غیب شد. و درنتیجه این امر آنچه نابود شده از کار درآمد سلطنت نبود، بلکه آن امتیازات لیبرالی بود که به بهای پیکار صد ساله از چنگ سلطنت ربوده شده بود. بجای آنکه جامعه محتوی نوین کسب کند، تنها دولت به کهنه ترین شکل خود یعنی به سلطه ساده و بی‌پروای شمشیر و **طیلسان**(۳۴) بازگشت. به Coup de Main(۳۵) فوریه ۱۸۴۸، Coup de tête(۳۶) دسامبر ۱۸۵۱ پاسخ می‌دهد. با همان سرعتی که بدست آمده بود بر باد رفت. ولی فاصله زمانی میان این رویدادها بیهوده نگذشت. جامعه فرانسه در سالهای ۱۸۵۱ـ۱۸۴۸ به شیوهٔ آموزش کوتاه مدت ـ یعنی انقلابی

ـ درسها و تجاربی را جبران کرد که در صورت تکامل منظم و به اصطلاح طبق اسلوب درسی می‌بایست قبل از انقلاب فوریه آموخته شده باشد تا این انقلاب چیزی بیش از یک تکان در سطح از کار درآید. جامعه اکنون عقب‌تر از مبدأ حرکت خود به نظر می‌رسد و درحقیقت فقط حالا است که باید برای خود مبدأ حرکت انقلابی و به عبارت دیگر وضع، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که تنها وجود آنها به انقلاب معاصر خصلت جدی می‌دهد. انقلابهای بورژوایی از نوع انقلاب قرن هجدهم به سرعت از یک کامیابی به کامیابی دیگر می‌رسند، جلوه‌های شکوهمند آنها یکی از دیگری بیشتر است، افراد و اشیاء گویی درزیر تابش نور الماس قرار دارند، حالت جذبه متجلی روح هرروز است، ولی این حالت مستعجل است، زود به نقطه اوج خود می‌رسد و جامعه قبل از آنکه بتواند با سر هشیار ره‌آوردهای دوران طوفان و هجوم خود را درک کند، به خماری طولانی دچار می‌گردد. ولی انقلابهای پرولتری یعنی انقلابهای قرن نوزدهم بر عکس مدام از خود انتقاد می‌کنند، پی درپی حرکت خود را متوقف می‌سازند و به آنچه که انجام یافته بنظر می‌رسد باز می‌گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم‌بند و جوانب ضعف و فقر تلاشهای اولیه خود را بی‌رحمانه بباد استهزاء می‌گیرند، دشمن خود را گویی فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدفهای خویش آنقدر پس می‌نشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هر گونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولتمند اعلام دارد:

(۳۷)Hic Rhodus, hic salta!

گل همینجاست، همینجا برقص!

ضمناً هر شخص اندک دقیقی که سیر حوادث فرانسه را هم گام بگام تعقیب نکرده بود می‌بایست احساس کند که این انقلاب فضیحت بی‌سابقه‌ای در پیش خواهد داشت. کافی بود عوعوی فاتحانه و خودپسندانه حضرات دمکراتها را بشنوند که چگونه به مناسبت نتایج پربرکتی که از دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ (۳۸) انتظار داشتند از پیش به یکدیگر تبریک می‌گفتند. دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ در مغز آنها به فکر سمج و به دگمی نظیر روز دومین

ظهور مسیح و آغاز سلطنت هزاره(۳۹) در نزد **شیلیاست‌ها**(۴۰) بدل شده بود. ضعف ایمان به معجزه را وسیله رهایی قرار داده و وقتی با توسل به اوراد و عزایم توانسته است در عالم تصور بر دشمن غلبه کند آن را مغلوب پنداشته است و بدینسان به علت قائل شدن عظمت واهی برای آینده‌ایکه در پیش دارد و برای دلاوریهایی که در صدد است روزی از خود نشان دهد ولی عجالتاً اعلام لحظه آن را قبل از موقع می‌داند ـ هر گونه قدرت واقع بینی را از دست داده است. این قهرمانان که می‌کوشند بی‌لیاقتی مسلم خود را با ابراز همدردی به یکدیگر و گرد آمدن به دورهم منکر شوند، خورجین‌های خود را بسته بودند و تاجهای افتخار(۴۱) خود را به عنوان پیش قسط دریافت داشته بودند و در کار آن بودند که برات جمهوریهای in partibus(۴۲) خود را که برای هر یک از آنها در کمال آرامش باطنِ آسان‌گیر خویش احتیاطاً هیئت دولت هم تشکیل داده بودند ـ در بورس بهَ نقد تبدیل کنند. ولی دوم دسامبر بسان غرش رعد در آسمان بی‌ابر آنها را متحیر ساخت. مللی هم که در ادوار ضعف نفس به طیب خاطر اجازه می‌دهند تا هوچی‌ترین افراد ترس درونی را در آنها خاموش کنند، این بار شاید مجاب شدند که دورانی که غاروغور غازها می‌توانست **کاپیتول** را نجات دهد(۴۳) سپری شده است.

قانون اساسی، مجلس ملی، احزاب طرفدار سلسله‌های مختلف، جمهوریخواهان کبود و سرخ، قهرمانان افریقا، رعد تریبون‌ها، برق جراید، سراسر ادبیات، شخصیت‌های سیاسی و شهرت‌های علمی، قانون مدنی و قوانین جزا، «Liberté,Égalité,Fraternité»(۴۴) و دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲، همه اینها بسان رؤیای جادو دربرابر ورد سحرانگیز مردی که حتی دشمنانش هم او را ساحر نمی‌دانند ـ ناپدیدگشت. حق رأی عمومی گویی فقط از آن جهت یک لحظه دیگر هم هستی یافت که وصیت نامه خود را با دست خود در برابر انظار جهانیان تنظیم کند و بنام تمام مردم اعلام دارد: «هر آنچه هستی یابد نیستی را شاید»(۴۵).

این کافی نیست که مثل فرانسویها گفته شود ملت ما غافلگیر شد. لحظه غفلت یک ملت هم نظیر لحظه غفلت زنی که یک ماجراجو در اولین برخورد می‌تواند بعنف بر او دست یابد ـ بخشودنی نیست. این قبیل الفاظ معما را حل نمی‌کند بلکه فقط شکل بیان دیگری به آن می‌دهد، زیرا بالاخره این

مطلب بدون توضیح می‌ماند که چگونه یک ملت ۳۶ میلیونی توانسته است بدست سه شیاد غافلگیر شود و بدون مقاومت به اسارت درآید.

رئوس کلی مراحلی را که انقلاب فرانسه از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ گذرانده است به اجمال بیان می‌داریم.

سه دوره عمده مسلم است: دوره فوریه؛ دوره تأسیس جمهوری یا مجلس ملی مؤسسان ـ از ۴ مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹؛ دوره جمهوری متکی به قانون اساسی(۴۶) یا مجلس مقننه ملی ـ از ۲۸ مه ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱.

دوره اول را که از روز ۲۴ فوریه یعنی روز سقوط لوئی فیلیپ آغاز می‌شود و تا روز ۴ مه یعنی روز گشایش جلسات مجلس مؤسسان ادامه می‌یابد و به مفهوم خاص کلمه دورهٔ فوریه است ـ می‌توان پیش‌درآمد انقلاب نامید. خصلت این دوره به طور رسمی در آنجا نمودار شد که دولت آفریده این دوران که بطور ارتجاعی پدید آمده بود خود خویشتن را موقت نامید و هر آنچه هم که در این دوران عرضه شد و آزمون گردید و بر زبان آورده شد خود را فقط موقت جلوه می‌داد. هیچکس و هیچ چیز جرأت نمی‌کرد برای خود حق موجودیت یا حق اقدام به عمل واقعی قائل گردد. تمام عناصری که انقلاب را تدارک دیده یا آن را هدف خود قرار داده بودند اعم از اپوزیسیون دیناستیک(۴۷)، بورژوازی جمهوریخواه، خرده بورژوازی دمکرات ـ جمهوریخواه و کارگران سوسیال دموکرات ـ بطور موقت در دولت فوریه برای خود جایی پیدا کردند.

جز اینهم ممکن نبود. هدفی که در روزهای فوریه در آغاز تعقیب می‌شد رفرم انتخاباتی بود که می‌بایست صاحبان امتیازات سیاسی را در درون خود طبقات توانگر فزونی دهد و تسلط اجباری انحصاری **اشراف مالی**(۴۸) را براندازد. ولی وقتی کار به تصادم واقعی رسید، مردم به باریکادها روی‌آور شدند، گارد ملی موضع ترصد و انتظار اتخاذ کرد، ارتش از خود مقاومت نشان نداد و سلطنت راه خود را در پیش گرفت ـ جمهوری یک امر خود بخود بدیهی به نظر رسید. هر حزب جمهوری را به سلیقه خود تعبیر می‌کرد. پرولتاریا که جمهوری را سلاح بدست بکف آورده بود مهر خود را بر جمهوری زد و آن را **جمهوری اجتماعی**(۴۹) اعلام کرد. بدینسان

مضمون عمومی انقلاب نوین رخ نمود ـ مضمونی که با تمام آنچه که با مصالح موجود و با سطح معلومات موجود توده‌ها و در اوضاع و احوال و مناسبات موجود می‌شد بیدرنگ به آن تحقق بخشید ـ تضاد عجیب داشت. از سوی دیگر دعاوی تمام عناصر دیگری که در انقلاب فوریه شرکت کرده بودند با تفویض سهم کلانی از مقامات وزارتی به آنها برسمیت شناخته شد. بهمین جهت در هیچ دوران دیگری نمی‌توان چنین آمیزهٔ رنگینی از عبارات پرطمطراق و بی‌ثباتی و زبونی واقعی، شور و شوق نوپردازی و تسلط استوار عادات کهن، هماهنگی ظاهری کل جامعه و بیگانگی عمیق اجزای آن با یکدیگر، یافت. در همانحال که پرولتاریای پاریس هنوز از دورنمای با عظمتی که در برابرش گسترده شده بود حظ می‌برد و به مباحثات جدی برسر مسائل اجتماعی سرگرم بود نیروهای کهنه جامعه دسته‌های خود را گرد آوردند، بخود آمدند و در میان بخشی از تودهٔ ملت یعنی دهقانان و خرده بورژواها که پس از سقوط سدهای «سلطنت ژوئیه»(۵۰) همه یکباره به صحنه سیاسی رو آورده بودند ـ تکیه گاهی که انتظارش را نداشتند پیدا کردند.

دورهٔ دوم ـ از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹ ـ دوران **تأسیس** و **بنیانگذاری جمهوری بورژوایی** است. بلافاصله پس از روزهای فوریه نه فقط اپوزیسیون دیناستیک غافلگیر جمهوریخواهان و جمهوریخواهان غافلگیر سوسیالیست‌ها شدند، بلکه تمام فرانسه نیز غافلگیر پاریس شد. مجلس ملی منتخب ملت که روز ۴ مه ۱۸۴۸ گشایش یافت نمایندگی ملت را بعهده داشت. گشایش این مجلس پرخاش جانداری بود علیه دعاوی روزهای فوریه و می‌بایست نتایج انقلاب را کاهش دهد و به مقیاسهای بورژوایی برساند. پرولتاریای پاریس که خصلت این مجلس ملی را فوراً دریافته بود چند روز پس از گشایش آن یعنی در ۱۵ مه تلاش بیهوده‌ای بکار برد تا موجودیت این مجلس را با توسل به زور منکر شود و آن را منحل سازد و پیکر جان گرفته‌ای را که روح واکنش گر ملت در قالب آن، پرولتاریا را تهدید می‌کرد متلاشی سازد و بار دیگر به اجزای اولیه‌اش تجزیه کند. نتیجهٔ روز ۱۵ مه، بطوریکه می‌دانیم، فقط این شد که بلانکی و یارانش یعنی رهبران واقعی حزب پرولتری برای تمام دوران مورد بررسی ما از صحنه

اجتماعی طرد گردیدند.(۵۱)

سلطنت بورژوایی لوئی فیلیپ فقط می‌تواند جمهوری بورژوایی را درپی‌داشته باشد، یعنی اگر تا آن زمان بخش محدودی از بورژوازی در پشت نام شاه فرمانروایی می‌کرد از این پس تمام بورژوازی در پشت نام خلق فرمانروایی خواهد کرد. دعاوی پرولتاریای پاریس پندارهای پوچی است که باید به آن پایان داده شود. پرولتاریای پاریس در قبال این اظهار مجلس ملی مؤسسان با قیام ژوئن که بزرگترین حادثه در تاریخ جنگهای داخلی اروپایی است پاسخ داد. پیروزی نصیب جمهوری بورژوایی شد: آریستوکراسی مالی، بورژوازی صنعتی، لایه‌های میانه، خرده بورژواها، ارتش، لومپن پرولتاریا که از آن گارد متحرک ترتیب داده بودند، روشنفکران، کشیشان و اهالی روستا از آن جانبداری می‌کردند. ولی پرولتاریای پاریس بجز خودش هیچکس را کنار خود نداشت. پس از پیروزی بیش از سه هزار تن از قیام کنندگان را کشتند و ۱۵ هزار نفر را بدون محاکمه تبعید کردند. پرولتاریا پس از این شکست به ردهٔ عقب صحنه انقلاب پرتاب می‌شود. هر بار که بنظر می‌رسد مرحله اوج جدیدی در جنبش فرا رسیده است، پرولتاریا می‌کوشد از نو پیش صحنه را اشغال کند، ولی هر بار با نیرویی ضعیفتر و نتایجی ناچیزتر. همینکه یکی از قشرهای اجتماعی فوقانی او جنب و جوش انقلابی از خود نشان می‌دهد پرولتاریا دست اتحاد به آن می‌دهد و بدینسان در تمام شکستهائی که یکی پس از دیگری نصیب احزاب مختلف می‌شود سهیم می‌گردد. ولی چون این ضربات تکمیلی روزبروز بر سطح وسیعتری از جامعه وارد می‌آید شدت آن کاهش می‌یابد. برجسته‌ترین رهبران پرولتاریا در مجلس ملی و در مطبوعات یکی از پی دیگری طعمه دادگاه می‌شوند و جای آنها را افراد هرچه مشکوک‌تری می‌گیرند. بخشی از پرولتاریا به آزمون مسلکی یعنی به **تأسیس بانکهای مبادلاتی**(۵۲) و شرکتهای تعاونی کارگری و به بیان دیگر به جنبشی دست می‌زند که در آن از فکر دگرگون ساختن جهان کهنه به کمک مجموعه وسائل نیرومند موجود در خود این جهان چشم می‌پوشد و برعکس می‌کوشد آزادی خود را در قفای جامعه یعنی از طریق خصوصی و در چارچوب شرایط محدود هستی خود تحقق بخشد و بهمین جهت با شکست ناگزیر روبرو می‌شود. اینطور بنظر می‌رسد که

پرولتاریا قادر نیست نه آن عظمت انقلابی گذشته را دوباره در وجود خود پیدا کند و نه از اتحادهای جدیدی که می‌بندد نیروی تازه‌ای کسب کند. این وضع آنقدر ادامه می‌یابد تا تمام طبقاتی که پرولتاریا در ماه ژوئن علیه آنها مبارزه می‌کرد در کنار او از پا می‌افتند. ولی پرولتاریا لااقل سربلند و زیبنده یک پیکار سترگ تاریخی جهانی از پا افتاد. نه تنها فرانسه بلکه تمام اروپا از زلزله ژوئن بخود می‌لرزد و حال آنکه شکست‌های بعدی طبقات مافوق پرولتاریا با چنان بهای ارزانی بدست می‌آید که حزب غالب برای آنکه بتواند اصولاً آنرا حادثه جلوه دهد، ناچار است به مبالغه‌های وقیحانه توسل جوید. در این میان هر اندازه که خصلت حزب مغلوب از خصلت پرولتری دورتر است شکست‌هایش ننگین‌تر می‌شود.

شکست قیام کنندگان ماه ژوئن اگر چه زمینه‌ای را که جمهوری بورژوایی بتواند بر آن متکی و مستقر گردد آماده کرد و هموار ساخت ولی د رعین حال نشان داد که در اروپا بحث بر سر آن نیست که «جمهوری باشد یا سلطنت» بلکه بر سر چیز دیگریست. این شکست آشکار کرد که جمهوری بورژوایی در اینجا بمعنای تسلط استبدادی نامحدود یک طبقه بر طبقات دیگراست و نیز نشان داد که درکشورهای دارای تمدن قدیمی با ساختمان طبقاتی گسترش یافته و شرایط نوین تولید و معنویاتی که تمام اندیشه‌های موروث نسلهای گذشته در پرتو کار صدها ساله در آن مستحیل است، جمهوری بطور کلی فقط شکل دگرگونی سیاسی جامعه بورژوایی است نه شکل حافظ وضع موجود آن، نظیر فی‌المثل ایالات متحده آمریکای شمالی که درآن اگرچه حالا دیگر طبقات وجود دارند ولی هنوز تثبیت نشده اند، بدین معنی که عناصر متشکله خود را با حرکتی توقف ناپذیر پیوسته با یکدیگر معاوضه می‌کنند و بیکدیگر منتقل می‌سازند و ضمناً وسایل تولید مدرن در آن کشور نه تنها با جریان مزمن اضافه نفوس درگیر نیست، بلکه برعکس کمبود نسبی مغز و بازو را جبران می‌کند و سرانجام جنبش جوان و تب آلود تولید مادی در آن کشور که در کار قبضه کردن جهان نوین است نه وقت و نه فرصتی برای بر انداختن عالم روحی کهنه، باقی گذاشته است.

در روزهای ژوئن تمام طبقات و احزاب در حزب نظم و آرامش متحد شدند و علیه طبقه پرولتاریا، علیه حزب هرج و مرج، علیه سوسیالیسم و

کمونیسم جبهه گرفتند و جامعه را از چنگ «دشمنان جامعه» «نجات دادند». آنها شعار جامعه کهنه یعنی «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم و آرامش» را اسم شناسایی برای لشگریان خود برگزیدند و با عبارت «**اِنَّ فی ذلک لفتحاً قریب**»(۵۳) به صلیبیون ضد انقلابی قوت قلب می‌دادند. از آن پس همین که یکی از احزاب متعددی که تحت این لوا علیه قیام کنندگان ژوئن متحد شده بودند ـ برای حفظ منافع طبقاتی خویش می‌خواست درعرصهٔ انقلاب ازخود پایداری نشان دهد، به کمک همان شعار «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم و آرامش» او را از پای در می‌آوردند. هربار که تعداد فرمانروایان جامعه کمتر می‌شود و منافع محدودتر بر منافع عمومی‌تر چیره می‌گردد، جامعه «نجات می‌یابد». هر گونه مطالبه ساده‌ترین رفرم مالی بورژوایی، عادی‌ترین لیبرالیسم، صوری‌ترین جمهوریت و سطحی‌ترین دمکراتیسم، درعین حال هم به عنوان «سوء قصد به جامعه» به کیفر می‌رسد و هم داغ «سوسیالیسم» بر آن کوبیده می‌شود. سرانجام کاهنان اعظم معبد «مذهب و نظم و آرامش» را با لگد از مسندشان به زیر می‌آورند، در دل شب از بستر بیرون می‌کشند، به کالسکه‌های مخصوص می‌ریزند و یا به زندان و تبعیدگاه می‌فرستند. معبدشان را با خاک یکسان می‌کنند، دهانشان را می‌دوزند، بال و پرشان را می‌کنند، قانونشان را می‌درند ـ و بازهم بنام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم و آرامش جماعت سربازان مست بورژواها، این هواخواهان متعصب نظم و آرامش را در بالکونهای خانه‌هایشان به گلوله می‌بندند، مقدسات خانوادگی‌شان را می‌آلایند، خانه‌هایشان را برای تفریح به توپ می‌بندند ـ باز هم بنام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم و آرامش. در تکمیل این اعمال پست‌ترین عناصر جامعه بورژوایی فالانژ مقدس نظم را تشکیل می‌دهند و **کراپولینسکی قهرمان**(۵۴) بعنوان «ناجی جامعه» وارد کاخ توئیلری می‌شود.

زیرنویس‌ها

۱ـ هگل: «سخنرانیهای مربوط به فلسفه تاریخ» ـ جلد سوم. انگلس در نامهٔ مورخ سوم دسامبر ۱۸۵۱ خود به مارکس جایی این گفتهٔ هگل را یادآوری

می‌کند.

۲ـ Tragödie (در فرانسه Tragedie) ـ اثر دراماتیک که در آن مبارزۀ شدید میان طبایع و عقاید و فاجعه‌های اجتماعی یا شخصی که معمولاً به مرگ قهرمان منجر می‌گردد ـ تشریح می‌شود. (معنی تحت اللفظی اصل یونانی آن عبارتست از: Tragos یعنی بز و ōdē یعنی سرود). این رشته هنری و ادبی در یونان باستان پدید آمد و از سرودهای مذهبی یونانیان منشاء می‌گرفت که با قربانی بزی به افتخار دیونیزوس Dionysus خدای شراب همراه بود. معنی مجازی آن: ماجرای دردناک و پررنجی است که به مرگ می‌انجامد.

۳ـ کمدی مسخره ـ در اصل Farce: یک نوع نمایشنامه مضحک و مسخره.

۴ـ کوسیدی یر Marc Caussidière (۱۸۶۱ـ ۱۸۰۸) ـ دموکرات خرده بورژوا، شرکت کننده در قیام لیون درسال ۱۸۳۴، یکی از سازمانگران مجامع سری انقلابی در دوران سلطنت ژوئیه (توضیح «سلطنت ژوئیه» در زیرنویس شماره (۵۰) آمده است)، پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ رئیس پلیس، نماینده مجلس مؤسسان. در ژوئیه سال ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.

۵ـ دانتون George Jacqueg Danton (۱۷۹۴ـ ۱۷۵۹) ـ یکی از شخصیت‌های برجستۀ انقلاب بوژوایی فرانسه در پایان قرن هجدهم، رهبر جناح راست ژاکوبن‌ها.

۶ـ لوئی بلان Louis Blanc (۱۸۸۲ـ ۱۸۱۱) ـ سوسیالیست خرده بورژوا، مورخ. در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت. با بورژوازی سازش می‌کرد. در اوت سال ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد و در لندن یکی از رهبران مهاجرین خرده بورژوا بود.

۷ـ روبسپیر Maximilien Robespierre (۱۷۹۴ـ۱۷۵۸) ـ شخصیت مبرز انقلاب بورژوایی فرانسه در پایان قرن هجدهم، پیشوای ژاکوبن‌ها، رئیس دولت انقلابی در سالهای ۱۷۹۳ـ ۱۷۹۴.

۸ـ مونتانی Montagne ـ معنی تحت اللفظی آن در زبان فرانسه: کوه. مونتانی عنوان نمایندگان حزب چپ در مجلس انقلابی فرانسه (کنوانسیون) در سالهای انقلاب بزرگ بورژوایی فرانسه بود. کرسیهای نمایندگان این حزب در بلندترین قسمت تالار قرار داشت که تقریباً به سقف می‌رسید.

۹ـ مارتین لوتر Martin Luther (۱۵۴۶ـ۱۴۸۳). رهبر برجسته رفرماسیون و بنیادگذار پروتستانیسم (لوترانیسم) در آلمان. ایدئولوگ جامعه شهرنشین آلمان. در دوران جنگ دهقانی سال ۱۵۲۵ به مخالفت با دهقانان قیام کننده و تهیدستان شهر برخاست و جانب سلاطین و امرای آلمانی را گرفت.

۱۰ـ سن پل ـ یکی از حواریون عیسی و یکی از نخستین بانیان رسم کلیسایی و آئین مسیحیت. در سال ۶۷ میلادی در زمان نرون به صلیب کشیده شد.

۱۱ـ کامیل دمولن ـ Kamille Desmoulins (۱۷۹۴ـ ۱۷۶۰) ـ نویسنده فرانسوی، رهبر انقلاب بورژوایی پایان قرن هجدهم فرانسه، ژاکوبن راست.

۱۲ـ صورتبندی Formation

۱۳ـ موجودات عظیم الجثه عهد عتیق (دراصل آلمانی: Die vorzün dflutlichen Kolosse) به موجب روایات تورات این موجودات از آسمان به زمین آمده بودند.

۱۴ـ بروتوس Brutus ـ مارک یونی بروتوس (درحدود ۸۵ تا ۴۲ قبل از میلاد). رجل سیاسی روم و یکی از بانیان توطئهٔ آریستوکراتهای جمهوریخواه علیه ژول سزار.

۱۵ـ گراکوس‌ها Gracchus آـ گای سمپرونی (۱۲۱ـ ۱۵۳ قبل از میلاد) و ب ـ تیبری سمپرونی (۱۳۳ـ ۱۶۳) قبل از میلاد ـ دوتن از نمایندگان منتخب مردم (تریبون) در روم باستان که برای تحقق عملی قوانین ارضی به سود دهقانان مبارزه می‌کردند.

۱۶ـ پوبلیکولا (پوبلی والری) ـ Publicolas (تاریخ فوت در حدود سال ۳ـ ۵ قبل از میلاد) ـ رجل دولتی نیمه افسانه‌ای دوران جمهوری در روم.

۱۷ـ تریبون‌ها ـ در دوران جمهوری روم نمایندگانی بودند که از طرف مردم انتخاب می‌شدند و وظیفه آنها دفاع از حقوق پلب‌ها بود.

۱۸ـ سزار (در حدود ۱۰۰ تا ۴۴ قبل از میلاد) ـ سردار نامی و رجل دولتی روم.

۱۹ـ سی Say ـ ژان باتیست Jean Baptiste (۱۸۳۲ـ ۱۷۶۷) ـ اقتصاددان فرانسوی در رشته اقتصاد سیاسی عامیانه، شاگرد آدام اسمیت.

۲۰ـ کوژن Cousin (۱۸۶۷ـ ۱۷۹۲) ـ فیلسوف ایدآلیست فرانسوی، پیرو

اکلکتیسم (فلسفه التقاطی).
۲۱ـ روایه کولار Royer collard (۱۸۴۵ـ ۱۷۶۳) ـ فیلسوف و رجل سیاسی فرانسوی، هوادار سلطنت مشروطه.
۲۲ـ بنیامین کنستان Benjamin constant (۱۸۳۰ـ ۱۷۶۷). بورژوا ـ لیبرال، رجل سیاسی و نویسنده فرانسوی.
۲۳ـ گیزو Francois_Pierre ـ Guillaume Guisot ـ مورخ و رجل دولتی فرانسه از سال ۱۸۴۰ تا انقلاب فوریه ۱۸۴۸ رهبری سیاست داخلی و خارجی فرانسه عملاً با او بود و از منافع بورژوازی بزرگ مالی دفاع می‌کرد.
۲۴ـ «کله پیه» ـ در متن اصلی: «der «Speckkopf، ترجمهٔ فرانسه: «La «tête de lard، ترجمهٔ روسی «Жирноголовый»
۲۵ـ جان لوک John Lock (۱۷۰۴ـ ۱۶۳۲) ـ فیلسوف مبرز انگلیسی، پیرو مکتب دوآلیسم و سان‌سوالیسم Sensualisme، اقتصاددان.
۲۶ـ حبقوق ـ یکی از پیمبران کوچک از اسباط ۱۲ گانه عبریون. حقوق ستمگری فرمانروایان دوران خود را نکوهش می‌کرد. او انقیاد قوم بنی‌اسرائیل را بدست کلدانیها پیشگویی کرد. احتمالاً در قرن ۷ قبل از میلاد زندگی می‌کرد.
۲۷ـ ماراست Armand Marrast (۱۸۵۲ـ ۱۸۰۱) ـ نویسنده و رجل سیاسی فرانسه، یکی از لیدرهای جمهوری خواهان معتدل بورژوایی، مدیر روزنامه ناسیونال، در سال ۱۸۴۸ وزیر دولت موقت و شهردار پاریس، نماینده مجلس مؤسسان در سالهای ۱۸۴۸ـ ۱۸۴۹.
۲۸ـ با دستکش زرد. منظور دستکش جیر است که اشراف بدست می‌کردند.
۲۹ـ ژان سیلون بایی Jean_Sylvain Bailly (۱۷۹۳ـ ۱۷۳۶) ـ منجم فرانسوی و یکی از شخصیت‌های انقلاب بورژوایی فرانسه در پایان قرن هجدهم، یکی از رهبران بورژوازی لیبرال، طرفدار قانون اساسی.
۳۰ـ Bedlam نام تیمارستان در انگلستان.
۳۱ـ روز ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ لوئی بناپارت بر اساس انتخابات عمومی به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد.

۳۲ـ به موجب روایات انجیل هنگامی که قوم بنی‌اسرائیل از اسارت مصر می‌گریخت افراد سست عنصری که تاب تحمل مشقت راه و گرسنگی را نداشتند افسوس روزهای اسارت را می‌خوردند که لااقل شکم سیر داشتند.

۳۳ـ این عبارت را عیسی خطاب به یکی از شاگردان خود گفته است. در روایات انجیل چنین آمده است: «روزی یکی از شاگردان عیسی ویرا گفت: ای معلم، پدرم مُرد، اجازه فرما که برای دفن او بروم. عیسی گفت: تو زنده‌ای، از پی مرده مرو، مرده را بگذار تا مردگان بردارند».

۳۴ـ منظور سلطهٔ لشگریان و کلیسا است (طیلسان ردائی است که کشیشان مسیحی بدوش می‌اندازند).

۳۵ـ Coup de main ضربهٔ دست، ضربه با دست، ضربهٔ غافلگیر.

۳۶ـ Coup de tête ضربه سر، ضربت با سر، ضربهٔ غافلگیر.

۳۷ـ «رودس اینجاست، هیمنجا به پر» ـ این عبارت از افسانهٔ «لافزن» اثر ازوپ شاعر افسانه سرای یونان باستان است و خطاب به لافزنی است که مدعی بود در جزیره رودس پرشهای عظیم می‌کرد. در فارسی برا ی آن معادل‌های نظیر: «همدان دور و گردش نزدیک» و یا «این گوی و این میدان» را می‌توان ذکر کرد.

۳۸ـ در ماه مه سال ۱۸۵۲ قرار بود مدت اختیارات رئیس جمهوری لوئی بناپارت منقضی شود. به موجب قانون اساسی سال ۱۸۴۸ فرانسه انتخابات رئیس جمهوری جدید می‌بایست هر چهار سال یکبار در دومین یکشبنه ماه مه صورت گیرد.

۳۹ـ سلطنت هزاره ـ اعتقاد مذهبی فرا رسیدن سلطنت هزارساله نخست در نزد قوم بنی اسرائیل رواج داشت. آنها معتقد بودند که با فرارسیدن حکومت الهی هزارساله، ظلم و جور از عالم بر می‌افتد و عدل و داد جایگزین آن می‌گردد. این عقیده سپس در مسیحیت نفوذ کرد و مبنای تعالیم مسیح قرار گرفت.

۴۰ ـ شیلیاست‌ها ـ Les chiliastes به پیروان عقیدهٔ مذهبی سلطنت هزارهٔ الهی در صدر مسیحیت اطلاق می‌شد. این کلمه از واژه یونانی خیلیاد (هزار) مشتق است.

۴۱ـ تاجی که یونانیها و رومیها از شاخهٔ درخت غار می‌ساختند و بر سر فاتحین می گذاشتند.

۴۲ـ in partibus infidelium یعنی: مجازی، ورای واقعیت عینی (معنی تحت اللفظی آن: «در سرزمین کفار» ـ در غربت). این عبارت را به عنوان اسقف‌های کاتولیکی که با سِمَتِ صرفاً اسمی اسقف کشورهای غیر مسیحی منصوب می‌شدند ـ می‌افزوَدند. اسقفهای صاحب این عنوان رسماً دارای هیچگونه اختیارات نبودند.

۴۳ـ بموجب روایت تیت لیو Tite Live مورخ مشهور رومی (۵۹ قبل از میلاد ـ ۱۷ میلادی) و مؤلف «تاریخ روم از روز بنیادگذاری شهر». در سال ۳۹۰ قبل از میلاد شبی که لشگریان قبائل گل وارد شهر روم شده بودند رومیها قسمت اعظم شهر را رها کرده و به ارگ کاپیتول عقب نشسته بودند. گل‌ها در سکوت شب بی‌سر و صدا به کاپیتول نزدیک می‌شدند. حرکت آنها چنان بی‌صدا انجام می گرفت که حتی سگها متوجه نمی‌شدند. ولی در سر راه ارگ به دسته‌ای از غازها برخوردند. رومیها این غازها را وقف ژونون Jonon الهه باران و زن ژوپیتر کرده بودند و علی‌رغم کمی آذوقه، خوراک آنها را می‌رساندند. با نزدیک شدن گل‌ها غازها ناگهان در سکوت شب به صدا درآمدند و رومیها را متوجه نزدیکی دشمن کردند. رومیها باران تیر و سنگ از بلندی بر سر مهاجمین باریدند و گل‌ها را به عقب نشینی واداشتند. کاپیتول نجات یافت و رومیها آن را به عنایت ژونون تأویل کردند. «غار و غور غازها کاپیتول را نجات داد» ضرب المثل شد.

۴۴ـ «آزادی، برابری، برادری».

۴۵ـ به نقل از «فائوست» گوته. بخش اول، صحنه سوم، «اطاق کار فائوست».

۴۶ـ جمهوری متکی به قانون اساسی (آلمانی ـ Die Konstitutionelle Republik)، (فرانسه ـ La Republique Constitutionelle)

۴۷ ـ L’opposition dynastique ـ اپوزیسیون طرفدار سلطنت اورلئان‌ها

۴۸ـ die Finansaristokratie ـ «اشراف مالی» گروه کوچکی از صاحبان سرمایهٔ مالی هستند که بر مجموع سرمایهٔ مالی تسلط دارند. تعداد آنها در هر کشور عمدهٔ سرمایه‌داری از چند ده خانواده تجاوز نمی‌کند.

die soziale Repuolik ـ۴۹

۵۰ـ سلطنت ژوئیه از انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ تا انقلاب فوریه ۱۸۴۸ بطول انجامید. انقلاب ژوئیه که نیروی محرک آن کارگران و پیشه‌وران بودند از پشتیبانی خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط و قشر رادیکال روشنفکران(بویژه دانشجویان) برخوردار بود. این انقلاب در ۲۹ ژوئیه به اوج خود رسید. قیام کنندگان کاخ توئیلری و سایر عمارات دولتی را در پاریس تصرف کردند و نیروهای شارل دهم را از پاریس راندند. ولی ضعف خرده بورژوازی و عدم تشکل طبقه کارگر موجب شد که بورژوازی تمام ثمرات انقلاب را تصاحب کند. روز دوم اوت ۱۸۳۰ شارل دهم از سلطنت کناره‌گیری کرد و روز ۷ اوت لوئی فیلیپ (دوک دورلئان) «پادشاه فرانسویان» اعلام شد. لوئی فیلیپ در انقلاب فوریه ۱۸۴۸ خلع شد و به انگلستان گریخت و در آنجا مرد.

۵۱ـروز ۱۵ مه ۱۸۴۸ کارگران و روشنفکران پاریس دمونستراسیون بزرگی بر پا کردند و به تالار جلسه مجلس مؤسسان ریختند، مجلس را منحل اعلام کردند و دولت انقلابی تشکیل دادند. ولی بزودی واحدهای «گارد ملی» و واحدهای ارتش رسیدند و شرکت کنندگان دمونسستراسیون را متفرق ساختند. رهبران کارگران (بلانکی و یارانش) دستگیر شدند.

۵۲ـ «بانکهای مبادلاتی» ـ این بانکها برای دریافت کالا بدون پرداخت پول تأسیس شده بود. کارگران بر حسب کار خود اوراقی دریافت می‌کردند و آن اوراق را به کالا بدل می‌کردند.

۵۳ـ اشاره است به یک روایت تاریخی که به موجب آن کنستانتین اول، امپراتور روم که نخستین بار مسیحیت را به عنوان مذهب رسمی امپراتوری پذیرفت (۳۱۲ میلادی) در جنگ علیه ماکسنتیوس (امپراتور روم از ۳۰۶ تا ۳۱۲ میلادی) قلب سپاه خود را با علمی از خاج (صلیب) می‌آراست که این عبارت لاتینی بر آن نقش بود: «In hoc signo vines» یعنی «با این علامت پیروز خواهی شد».

نظر به برخی وجوه شباهت میان مضمون این عبارت و عبارت «نصر من اله و فتحاً قریب» معادل بالا برای آن انتخاب شد تا مفهوم مذهبی آن متبادر به ذهن گردد.

۵۴ـ کراپولینسکی Crapulinsky قهرمان منظومه «دو شوالیه» اثر هاینه شاعر آلمانی است. هاینه در وجود او یکی از اشراف و نجبای پاک باخته را به سخره گرفته است. کراپولینسکی از واژه فرانسوی Crapule مشتق است که معنای آن «عنصر پست و هرزه» و نیز شکم پرستی و میخوارگی است. منظور مارکس از کراپولینسکی در اینجا لوئی بناپارت است.

فصل دوم



به رشتهٔ گسیخته شرح بازگردیم.

تاریخ مجلس ملی مؤسسان از روزهای ژوئن به بعد تاریخ تسلط و تلاشی فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی است که بنام فراکسیون جمهوریخواهان سه رنگ، جمهوریخواهان خالص، جمهوریخواهان سیاسی، جمهوریخواهان صوری و غیره شهرت یافته است.

این فراکسیون در دوران سلطنت بورژوایی لوئی فیلیپ اپوزیسیون رسمی جمهوریخواه را تشکیل می‌داد و به این جهت یکی از ارکان مورد قبول عالم سیاسی آن زمان به شمار می‌رفت. درمجالس از خود نمایندگانی داشت و از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در مطبوعات برخوردار بود. روزنامه «**ناسیونال**»(۱) ارگان آن در پاریس در نوع خود حرمتی به پایه حرمت «Journal des Débats»(۲) داشت. خصلت این فراکسیون نیز با وضع آن در دوران **سلطنت مشروطه**(۳) تطبیق می‌کرد بدین معنی که از نوع آن فراکسیون بورژوازی نبود که بر پایه اشتراک منافع کلان متحد گردیده و برحسب شرایط خاص تولید از دیگران مجزا شده باشد، بلکه جرگه‌ای بود مرکب از بورژواهای جمهوریخواه و نویسندگان و وکلای مدافع و افسران و کارمندان جمهوریخواه. ضمناً بنیاد نفوذ آن بر انزجار کشور از شخص لوئی فیلیپ، بر خاطرات دوران جمهوری اول، بر معتقدات جمهوریخواهانه مشتی خیالپرست و بطور عمده برناسیونالیسم فرانسوی که این

فراکسیون هرگز نمی‌گذاشت کینه حاملین آن نسبت به موافقتنامه‌های وین و اتحاد با انگلستان، فروکش کند ـ استوار بود. «ناسیونال» بخش بزرگی از هواداران خود را که در دوران لوئی فیلیپ به او گرویده بودند مرهون این عظمت طلبی استتار شده بود که به همین جهت هم سپس در دوران جمهوری توانست در وجود لوئی بناپارت به رقیب نابود کننده‌ای برای خود «ناسیونال» بدل گردد. ناسیونال علیه **اشراف مالی(۴)** بهمان شیوهٔ معمول تمام بخشهای دیگر اپوزیسیون بورژوایی مبارزه می‌کرد. جر و بحث بر سر بودجه که در فرانسه با مبارزه علیه اشراف مالی انطباق کامل داشت، برای سر مقاله‌های **پوریتن** مابانه(۵) چنان وجهه آسان و چنان مدارک فراوان تأمین می‌کرد که نمی‌شد از آن بهره برنداشت. هم بورژوازی صنعتی و هم قاطبه بورژوازی از«ناسیونال» سپاسگزار بودند: اولی بخاطر دفاع برده‌وارش از سیستم حمایت گمرکی فرانسه که ضمناً بیشتر انگیزه‌های ملی داشت تا انگیزه‌های دفاع از منافع اقتصاد ملی و دومی بخاطر سعایت‌های خصمانه‌اش از کمونیسم و سوسیالیسم. بهر تقدیر حزب «ناسیونال» حزب جمهوریخواه خالص بود یعنی طلب می‌کرد که شکل جمهوری حکومت بورژوازی جایگزین شکل سلطنتی آن گردد و در درجه اول خواستار آن بود که در این حکومت سهم عمده را داشته باشد. درباره شرایط این دگرگونی سیاسی تصور بکلی مبهمی داشت. در عوض یک نکته برایش مثل روز روشن بود و آن اینکه خوب می‌دانست که در میان خرده بورژواهای دموکرات و بویژه در میان پرولتاریای انقلابی وجهه‌ای ندارد و این مطلب در ضیافت‌هایی که در اواخر سلطنت لوئی فیلیپ به سود رفرم ترتیب داده می‌شد کاملاً آشکار گردید. این جمهوریخواهان خالص، بدانسان که در خورد جمهوریخواهان خالص است خود را آماده کرده بودند مقدمتاً به نیابت سلطنت دوشس **دورلئان(۶)** اکتفا ورزند که انقلاب فوریه در گرفت و چند جایی را در دولت موقت برای مشهور ترین نمایندگان آنان تأمین کرد. بدیهیست که آنها از همان آغاز از اعتماد بورژوازی و اکثریت مجلس ملی مؤسسان برخوردار بودند. عناصر سوسیالیست دولت موقت بلافاصله از کمیسیون اجرائی که مجلس مؤسسان در نخستین جلسه خود تشکیل داده بود اخراج شدند و سپس «حزب ناسیونال» از قیام ژوئن استفاده کرد تا خود

کمیسیون اجرائی را نیز مستعفی سازد و بدینوسیله گریبان خود را از چنگ نزدیکترین رقبای خود یعنی جمهوریخواهان خرده بورژوا یا دموکرات **(لدرو- رولن**(۷) و غیره) رها کند. **ژنرال کاونیاک**(۸) یکی از سران حزب جمهوریخواه بورژوایی که فرماندهی کشتار ژوئن را به عهده داشت با یکنوع قدرت دیکتاتوری جای کمیسیون اجرائی را گرفت. مارّاست سر دبیر سابق «ناسیونال» رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد و مقامات وزارت و تمام مقامات مهم دیگر نصیب جمهوریخواهان خالص گردید.

بدینسان فراکسیون جمهوریخواهان بورژوا که از دیر باز خود را وارث قانونی «**سلطنت ژوئیه**»(۹) می‌دانست به نتایجی مافوق کمال مطلوب خود رسید، ولی این قدرت را نه آن طور که در زمان لوئی فیلیپ آرزو داشت یعنی از طریق عصیان لیبرال منشانهٔ بورژوازی علیه سلطنت بلکه به همت قیام پرولتاریا علیه سرمایه که به ضرب خمپاره درهم کوفته شد، بدست آورد. آنچه در نظر این فراکسیون انقلابی‌ترین حادثه جلوه می‌کرد در واقعیت امر ضد انقلابی‌ترین حادثه از کار در آمد. میوه جلوی پایش افتاد ولی از درخت معرفت، نه از درخت حیات(۱۰).

تسلط استثنائی جمهوریخواهان بورژوا فقط از ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ دوام یافت. نتایج آن منحصر بود به تنظیم قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس.

قانون اساسی جدید در ماهیت خود چیزی نبود جز رونوشت جمهوری مآب شدهٔ همان منشور قانون اساسی سال ۱۸۳۰(۱۱). محدودیت شدید سیستم انتخاباتی سلطنت ژوئیه که حتی بخش بزرگی از خود بورژوازی را از قدرت سیاسی بی‌بهره می‌ساخت با موجودیت جمهوری بورژوایی همساز نبود. انقلاب فوریه بی‌درنگ این سیستم را ملغی کرد و به جای آن حق رأی مستقیم و عمومی را اعلام داشت. جمهوریخواهان بورژوا نمی‌توانستند این حادثه را کان لم یکن جلوه دهند و مجبور شدند به افزایش یک ماده محدود کننده که به موجب آن از رأی دهنده گواهی اقامت ۶ ماهه در محل رای مطالبه می‌شد قناعت ورزند. تشکیلات سابق اداری، انجمن‌های شهرداری، دادگاه‌ها، ارتش و غیره دست نخورده ماند و آنچه را هم که این قانون اساسی تغییر داد تغییر فهرست بود نه تغییر محتوی، تغییر اسماء بود

نه تغییر اشیاء.

آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی کلام، آزادی اتحاد، آزادی اجتماعات، آزادی تدریس، آزادی مذهب و غیره ـ این ستاد کل ثابت آزادیهای سال ۱۸۴۸ ـ به اونیفورم قانون اساسی آراسته شدند تا گزند ناپذیر گردند. هر یک از این آزادیها حق مسلم فرد فرانسوی اعلام می‌گردد ولی با یک قید و شرط ثابت و آن اینکه آزادی مزبور فقط در حدودی نامحدود است که «حقوق برابر با دیگران و امنیت عمومی» و یا «قوانین» که بخصوص باید هماهنگی آزادیهایِ فردی را با یکدیگر و با امنیت عمومی تأمین کند ـ آن را محدود نسازد. مثلاً: «افراد کشور حق دارند اتحاد کنند، جلسات مسالمت آمیز و غیر مسلحانه تشکیل دهند، دادخواست تسلیم کنند و عقیده خود را در مطبوعات یا بهر وسیلهٔ دیگر بیان دارند. بهره‌مندی از این قوانین هیچ محدودیتی ندارد مگر درصورت برخورد با حقوق برابر دیگران و امنیت عمومی» (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، اصل هشتم) ـ «تدریس آزاد است. آزادی تدریس باید تحت شرایطی که قانون تصریح کرده و تحت نظارت عالیه دولت مجری گردد.» (همانجا، اصل نهم) ـ «مسکن هر فرد مصون از تجاوز است مگر به اشکالی که قانون تصریح کرده است.» (فصل دوم، اصل سوم) ـ و قس علیهذا. به اینجهت قانون اساسی مدام به **قوانین ارگانیک**(۱۲) آتی که باید این قیود و شروط را مشروحاً تفسیر و تدقیق کنند و بهره‌مندی از این آزادیهای نا محدود را به نحوی تنظیم نمایند که نه با یکدیگر و نه با امنیت عمومی تصادم نیابند ـ استناد می‌ورزد. این قوانین ارگانیک را بعدها دوستان نظم و آرامش تدوین کردند و تمام این آزادیها را طوری تنظیم نمودند که بورژوازی بدون آنکه هیچ مانعی از جانب حقوق برابر طبقات دیگر برایش وجود داشته باشد بتواند از آنها بهره‌مند گردد. هر جا که بورژوازی این آزادیها را برای «دیگران» بکلی منع کرد و یا تحت شرایطی که هر کدام یک دام پلیسی بود به آنها اجازه بهره‌مندی داد همیشه فقط به مصالح «امنیت عمومی» و به عبارت دیگر به امنیت بورژوازی که قانون اساسی هم آن را تجویز می‌کرد، استناد ورزید. به اینجهت بعدها هر دو طرف یعنی هم دوستان نظم و آرامش که تمام این آزادیها را ملغی کرده بوند و هم دموکراتها که خواستار اعادهٔ تمام این آزادیها بودند با حق کامل به

قانون اساسی استناد می‌جستند. هر بندی از قانون اساسی تضاد خود یعنی مجلس عالی و عوام خود را در خود مستتر دارد: آزادی در قالب جملات کلی و الغای آزادی در قالب قیود و شروط. بنابراین تا زمانی که نام آزادی حرمت داشت و فقط اجرای واقعی آن با مانع روبرو می‌شد (البته از طریق قانونی) موجودیت آزادی در چارچوب قانون اساسی ـ هر قدر هم که موجودیت واقعی آن نابود می‌گردید ـ محفوظ و مصون می‌ماند. این قانون اساسی که برای تأمین مصونیت آن این همه زیرکی بکار رفته بود مع‌الوصف مانند **آخیلوس**(۱۳) یک نقطه ضعف داشت، منتها این نقطه ضعف پاشنه پایش نبود بلکه سر و به بیان بهتر دو سرش بود که تمام بنا به آنها مختوم می‌شد: مجلس مقننه از یکسو و رئیس جمهور از سوی دیگر. با یک نظر اجمالی به قانون اساسی می‌توان دید که فقط آن اصولی بی‌قید و شرط، اثباتی(۱۴)، عاری از تضاد، بی چون و چرا و غیر قابل سوء تفسیرند که چگونگی روابط رئیس جمهور را با مجلس مقننه تعیین می‌کنند. در اینجا برای جمهوری خواهان بورژوا مسئلهٔ تأمین امنیت خودشان مطرح بود. اصول ۴۵ تا ۷۰ قانون اساسی طوری تنظیم شده است که مجلس ملی بتواند رئیس جمهور را از طریق قانون اساسی بر کنار کند ولی رئیس جمهور می‌تواند مجلس ملی را فقط از طریق ضد قانون اساسی یعنی از طریق الغای خود قانون اساسی منحل سازد. بنابر این در اینجا قانون اساسی خود خواستار الغای قهری خویش می‌گردد. قانون اساسی نه تنها همانند منشور سال ۱۸۳۰ تفکیک قوا را تقدیس می‌کند، بلکه این تفکیک را به حدی بسط می‌دهد که به تضادی تحمل ناپذیر بدل می‌گردد. در بازی نیروهای هوادار قانونی اساسی (اصطلاحی که **گیزو**(۱۵) برای توصیف جدال پارلمانی میان قوه مقننه و قوه مجربه بکار می‌برد) بخاطر قانون اساسی سال ۱۸۴۸، همیشه تمام هستی به بازی گذاشته می‌شود. از یکطرف ۷۵۰ نمایندهٔ خلق که بر اساس رأی عمومی انتخاب شده اند و از حق تجدید انتخاب برخوردارند، مجلس ملی فارغ از کنترل، مصون از انحلال و تقسیم ناپذیری را تشکیل می‌دهند که اختیارات قانونگذاری نامحدود دارد، رأی نهائی درباره مسائل جنگ و صلح و قراردادهای بازرگانی از آن اوست و به برکت جلسات پی درپی خود همواره در پیش صحنه است. از طرف دیگر رئیس جمهور با تمام

متعلقات قدرت پادشاهی، با حق برگماری و برکناری وزرا بدون وابستگی به مجلس ملی، تمام وسائل قدرت اجرائیه را در اختیار خود دارد و تمام مناصب را خود توزیع می‌کند و بدینسان حداقل، سرنوشت یک میلیون و پانصد هزار نفر در فرانسه در دست اوست زیرا تعداد کسانی که از نظر مادی به یک میلیون و پانصد هزار کارمند و افسر صاحب درجات مختلف وابسته اند درست همین مقدار است. تمام نیروهای مسلح تابع او هستند. او از امتیاز عفو برخی از مجرمین و انحلال واحدهای گارد ملی برخوردار است و نیز با موافقت شورای مملکتی می‌تواند انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شهری را که بوسیله خود اهالی انتخاب شده است، تعطیل کند. ابتکار انعقاد کلیه قراردادهای با دول خارجی و رهبری آن به او تفویض شده است. در همانحال که مجلس همیشه در صحنه ایستاده و همه روزه آماج انتقاد عامه است زندگی رئیس جمهور در شانزه لیزه پنهان از انظار می‌گذرد، اگر چه ماده ۴۵ قانون اساسی همیشه در برابر چشم او و در قلب او هست و این ماده به او یاد آور می‌شود که: «Frère, il faut mourir!» (۱۶) ـ اختیارات تو در سال چهارم انتخابات یعنی در دومین یکشنبه ماه زیبای مه پایان می‌یابد! آنگاه دوران عظمت تو بسر می‌رسد، زیرا این نمایشنامه پرده دوم نخواهد داشت. پس اگر به این و آن قرضی داری سعی کن آن را از محل ۶۰۰ هزار فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت معین کرده است، بموقع بپردازی، البته در صورتی که نخواهی در دومین دوشنبه زیبای مه به **کلیشی**(۱۷) رهسپار شوی! ـ قانون اساسی که به رئیس جمهور یک چنین قدرت واقعی تفویض می‌کند در عوض سعی دارد برای مجلس ملی نیروی معنوی تأمین کند. ولی صرفنظر از اینکه نیروی معنوی را با مواد قانون نمی‌توان بوجود آورد، قانون اساسی در این مورد نیز خود خویشتن را نفی می‌کنند بدین معنی که دستور می‌دهد رئیس جمهور با رأی مستقیم تمام فرانسویان انتخاب گردد. در همانحال که آرای مجموع فرانسه میان ۷۵۰ نماینده مجلس ملی تقسیم می‌شود، در مورد رئیس جمهور بر عکس تمام این آرا در وجود یک شخص متمرکز می‌گردد. در همانحال که هر نماینده مجلس فقط نمایندگی این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن محل را دارد یا حتی صرفاً از روی ضرورت بعنوان یک هفتصد و پنجاهم انتخاب می‌گردد و در جریان انتخاب

هم نه به ماهیت موضوع و نه به شخصیت او توجه خاصی نمی‌شود ـ رئیس جمهور برعکس منتخب ملت است و انتخاب او آتوی بزرگی است که ملت حاکم بر حقوق خویش هر چهار سال یکبار بر زمین می‌زند. مجلس ملی منتخب با ملت، ارتباط متافیزیک دارد و حال آنکه رئیس جمهور منتخب با ملت ارتباط شخصی مستقیم دارد. البته مجلس ملی در وجود نمایندگان مختلف خود جوانب متنوعی از روح ملی را جلوه می‌دهد ولی روح ملی در وجود رئیس جمهور تجسم می‌پذیرد. رئیس جمهور در قیاس با مجلس ملی یکنوع حق الهی دارد: او به عنایت خلق مستظهر است.

تتیس(۱۸) الهه دریا پیشگویی کرده بود که آخیلوس در ریعان جوانی به مرگ پیش‌رس خواهد مرد. مرگ پیش‌رس قانون اساسی نیز که آخیلوس‌وار نقطه ضعف دارد مانند آخیلوس به آن الهام شده بود. ضمناً در اینجا تتیس را نیازی نبود که دریا را ترک کند تا این راز را بر جمهوریخواهان خالص بانی جمهوری، فاش سازد. کافی بود که خود آنها از اوج آسمان ابرآلود جمهوری کمال مطلوب خویش به جهان گنه‌آلوده نظری بیفکنند تا ببینند که هر قدر به پایان شاهکار بزرگ قانونگذاری خود نزدیکتر می‌شوند بهمان نسبت پرخاشجوئی سلطنت طلبان، بناپارتیست‌ها، دموکرات‌ها، کمونیست‌ها و نیز بی‌اعتباری خود آنها شدیدتر می‌شود. آنها سعی داشتند با تکیه بر قانون اساسی یعنی به کمک اصل ۱۱۱ قانون اساسی به سرنوشت نیرنگ بزنند: بموجب این اصل هر پیشنهادی درباره تجدید نظر در قانون اساسی مستلزم سه بار بحث هر یک به فاصله یکماه است و تصویب آن سه چهارم کل آرا را ایجاب می‌کند که حداقل ۵۰۰ نماینده مجلس ملی باید در آن شرکت داشته باشند. ولی این تلاش مذبوحانه‌ای بود برای تأمین نیرو در صورت تبدیل شدن به اقلیت پارلمانی، که وقوع آن را پیمبرانه پیش بینی کرده بودند، و حال آنکه این نیرو درهمان زمانی هم که اکثریت پارلمانی و تمام وسائل قدرت دولتی را دراختیار داشتند، روز بروز بیشتر از دستهای ضعیفشان بدر می‌رفت.

سرانجام قانون اساسی در مادهٔ **ملودراماتیک**(۱۹) مخصوصی خود را به «هشیاری و وطن پرستی قاطبه مردم فرانسه و یکایک فرانسویان» مستظهر می‌دارد و حال آنکه در یکی از مواد پیشین همین فرانسویان «هشیار» و «وطن

پرست» را به مراقبت جنائی محبت آمیز دیوان عالی یعنی «Haute cour» که اختصاصا برای اینکار اختراع کرده بود مستظهر می‌داشت.

این بود قانون اساسی سال ۱۸۴۸ که روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ ساقط شد و آنهم نه در اثر ضربت سر بلکه در اثر تماس با یک کلاه، هر چند که این کلاه، کلاه سه گوش ناپلئونی بود.

درهمان هنگامی که جمهوریخواهان بورژوا در مجلس به فحص و بحث و رأی گیری درباره این قانون اساسی مشغول بودند، کاونیاک در خارج مجلس، پاریس را به نیروی حکومت نظامی اداره می‌کرد. حکومت نظامی پاریس در دورانی که مجلس مؤسسان درد زایمان جمهوری را داشت نقش قابله را برای آن بازی کرده بود. اگر دیدیم که قانون اساسی سپس به ضرب سرنیزه به آن دنیا روانه شد، در عوض نباید فراموش کنیم که همین سرنیزه، آنهم در حالی که سینهٔ مردم را نشان گرفته بود، مأموریت داشت قانون اساسی را زمانی که هنوز در رحم مادر بود حراست نماید و به آن کمک کند تا بدنیا بیاید. اسلاف «جمهوری خواهان شریف» با مظهر قانون اساسی یعنی پرچم سه رنگ، سراسر اروپا را پیمودند. ولی «جمهوریخواهان شریف» ابداعی کردند که خود راه خویش را در سراسر قاره هموار ساخت، لیکن با عشقی زوال ناپذیر آنقدر بازگشت خود را به فرانسه تکرار کرد تا سرانجام در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافت. این ابداع <u>حکومت نظامی</u> است ـ ابداعی عالی که در جریان انقلاب فرانسه هر چندی یکبار مرتبا در یکایک بحرانهای متوالی بکار می‌رود. ولی سربازخانه و اردوگاه که بدین طریق هرچندی یکبار به جامعه فرانسه تحمیل می‌شدند تا مغزش را تحت فشار قرار دهند و به سکوت وادارش سازند، شمشیر و تفنگ که هرچندی یکبار دادرسی و رتق و فتق امور، سرپرستی و سانسور، وظائف پلیس و نگهبانی شب به آنها واگذار می‌شد، سبیل و اونیفورم سربازی که هر چندی یکبار عقل کل جامعه و مربی جامعه اعلام می‌شدند ـ چگونه ممکن بود که سربازخانه و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سبیل و اونیفورم سربازی سرانجام به این فکر نیفتد که بهتر است با اعلام رژیم خود بعنوان عالیترین شکل رژیم و رهایی کامل جامعه بورژوایی از هم و غم حکومت بر خود ـ یکبار برای همیشه جامعه را نجات دهند؟ سربازخانه و اردوگاه، شمشیر

و تفنگ، سبیل و اونیفورم سربازی بخصوص از آنجهت می‌بایست به این فکر برسند که بحق می‌توانستند انتظار داشته باشند که در چنین صورتی در قبال خدمات جدی‌تر پاداش نقدی بیشتر دریافت خواهند کرد و حال آنکه در حکومت نظامی هر چندی یکبار و نجات جامعه تحت فرمان این یا آن فراکسیون بورژوازی ـ جز چند کشته و زخمی و چند تبسم دوستانه بورژواها، چیز خیلی مهمی نصیبشان نمی‌شد. چرا ارتش سرانجام یکبار بازی حکومت نظامی را به سود خود و برای تأمین منافع خود انجام ندهد و در عین حال جیب بورژواها را محاصره نکند؟ بطور رهگذر بگوییم که نباید فراموش کرد که **سرهنگ برنار**(۲۰)، همان رئیس کمیسیونهای نظامی که در زمان کاونیاک ۱۵۰۰۰ تن از قیام کنندگان را به تبعیدگاهها فرستاده بود، در این لحظه بار دیگر در رأس کمیسیونهای نظامی مأمور پاریس قرارداشت.

اگر جمهوریخواهان خالص و «شریف» با اعلام حکومت نظامی در پاریس نشاگاهی بوجود آوردند که درآن بعدها می‌بایست پره‌توریان‌های(۲۱) دوم دسامبر ۱۸۵۱ برویند، در عوض خدمت دیگری هم از نوع دیگر انجام داده اند: اینان بجای آنکه به شیوه سابق خود در دوران لوئی فیلیپ، احساسات ملی را برانگیزند ـ حال که نیروی ملت در اختیارشان قرار گرفته بود ـ در برابر دول خارجی جبهه بر زمین ساییدند و بجای آنکه ایتالیا را آزاد کنند به اتریشی ها و **سپاهیان ناپل**(۲۲) اجازه دادند بار دیگر ایتالیا را به اسارت در آورند. انتخاب لوئی بناپارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دوران دیکتاتوری کاونیاک و مجلس مؤسسان پایان بخشید.

اصل ۴۴ قانون اساسی می‌گوید: «هر کس که هر زمانی عنوان تابعیت فرانسوی خود را از دست داده باشد، نمی‌تواند رئیس جمهوری فرانسه باشد». نخستین رئیس جمهوری فرانسه، لوئی ـ ناپلئون بناپارت نه تنها عنوان تابعیت فرانسوی خود را از دست داده بود، نه تنها در انگلستان «**کنستیبل مخصوص**»(۲۳) بود بلکه علاوه بر همه اینها تابعیت سوئیس(۲۴)را هم اختیار کرده بود.

دربارهٔ اهمیت انتخابات ۱۰ دسامبر من به تفصیل در جای دیگر سخن گفته‌ام(۲۵) و در اینجا به آن باز نمی‌گردم. کافیست یاد آور شوم که این انتخابات واکنشی بود از طرف دهقانان (که می‌بایست هزینه انقلاب فوریه را

بپردازند) در قبال طبقات دیگر ملت و به عبارت دیگر واکنشی بود از طرف ده در مقابل شهر. این انتخابات، هم از طرف ارتش که جمهوریخواهان عضو حزب «ناسیونال» نه افتخار و نه اضافه حقوقی برایش قائل شدند و هم در میان بورژوازی بزرگ که به بناپارت به عنوان پلی به سوی استقرار سلطنت درود می‌گفتند و هم در میان پرولترها و خرده بورژواها که مقدم او را به عنوان کیفردهنده کاونیاک گرامی می‌داشت، با استقبال شایان روبرو شد. پایین تر من فرصت خواهم داشت چگونگی برخورد دهقانان را به انقلاب فرانسه به تفصیل بیان کنم.

دوران میان ۲۰ دسامبر سال ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسسان که در ماه مه سال ۱۸۱۹ صورت گرفت تاریخ سقوط جمهوریخواهان بورژواست. آنها پس از آنکه جمهوری را برای بورژوازی شالوده ریختند و پرولتاریای انقلابی را از صحنه بیرون راندند و خرده بورژوازی دموکرات را برای مدتی به سکوت واداشتند، خود بوسیلهٔ قاطبهٔ بورژوازی که جمهوری را با حق کامل بعنوان ملک طلق خود ضبط کرده بود ـ کنار زده شدند. ولی این قاطبه بورژوازی سلطنت طلب بود. یک بخش آن یعنی زمینداران بزرگ در دوران احیای سلطنت(۲۶) حاکم و به اینجهت **لژیتمیست**(۲۷) بودند. بخش دیگر آن یعنی آریستوکرات‌های مالی و صاحبان صنایع بزرگ در دوران سلطنت ژوئیه حاکم و به اینجهت اورلئانیست بودند. مقامات عالیه ارتش، دانشگاه، کلیسا، هیئت وکلای مدافع، آکادمی و مطبوعات، البته به نسبت‌های مختلف، میان این دو بخش تقسیم می‌شد. هر دو بخش بورژوازی در وجود جمهوری بورژوایی که نه نام **بوربون‌ها** و نه نام **اورلئان‌ها** بلکه نام سرمایه بر آن بود شکل خاصی از دولت را که در آن بتوانند مشترکاً حکومت کنند، یافتند. قیام ژوئن از مدتی پیش آنها را در «حزب نظم و آرامش» متحد ساخته بود. حال وقت آن رسیده بود که دار ودسته جمهوریخواهان بورژوا را که هنوز مواضع خودرا در مجلس ملی حفظ می‌کردند برکنار سازند. این جمهوریخواهان خالص بهمان اندازه که در اعمال زور علیه مردم قسی بودند، حالا که پای مبارزه بمیان آمده بود بهمان اندازه خود را ترسو، جبون، بزدل، زبون و ناتوان نشان دادند و درست هنگامی که می‌بایست از جمهوریخواهی خود و از حق قانونگذاری خود در قبال قوه مجریه و سلطنت طلبان دفاع کنند راه

هزیمت را در پیش گرفتند. من در اینجا لزومی نمی‌بینم به شرح تاریخچهٔ ننگین تلاشی آنها بپردازم. آنها سقوط نکردند بلکه محو شدند. فاتحه آنها برای همیشه خوانده شد و در دوران بعدی، چه در داخل و چه در خارج مجلس، تنها حکم خاطره‌ای را دارند که فقط وقتی زنده می‌شود که باز نامی از جمهوری بمیان آید و تصادم انقلابی را خطر سقوط به نازلترین سطح تهدید کند. در حاشیه یاد آور می‌شوم که روزنامه «ناسیونال» که عنوان خود را به این حزب داده بود در دوران بعدی به سوسیالیسم می‌گرود.

قبل از اینکه به بررسی این دوران پایان دهیم باید بازهم به عقب بازگردیم و به دو نیرویی که از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا پایان مجلس مؤسسان با یکدیگر پیوند زناشوئی داشتند و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ یکی دیگری را نابود کرد، نظری بی‌فکنیم. منظور ما از یکسو لوئی بناپارت و از سوی دیگر حزب سلطنت طلبان مؤتلف، حزب نظم و آرامش، حزب بورژوازی بزرگ است. بناپارت پس از نشستن بر مسند ریاست جمهوری بلافاصله کابینه‌ای از حزب نظم روی کار آورد و **اودیلون بارو**(۲۸) را ـ دقت کنید رئیس قدیمی لیبرال ترین فراکسیون بورژوازی پارلمانتاریست را ـ بر رأس آن گماشت. مسیو بارو سرانجام موفق شد به کابینه که شبح آن از سال ۱۸۳۰ او را تعقیب می‌کرد، دست یابد و از آنهم بالاتر به ریاست این کابینه نائل شود. ولی این قیام را نه آنطور که در زمان لوئی فیلیپ می‌پنداشت یعنی نه به عنوان پیشروترین لیدر اپوزیسیون پارلمانی، بلکه بعنوان متحد تمام دشمنان سوگند خورده خود یعنی ژزوئیت‌ها و لژیتیمیست‌ها و آنهم با وظیفه به گور سپردن پارلمان بدست آورد. سرانجام او عروس را بخانه رساند ولی فقط پس از آنکه روسپی شده بود.

در همان نخستین جلسهٔ هیئت وزیران تصمیم به اعزام نیرو به رم گرفته شد و ضمناً قرار گذاشتند که این کار پنهان از مجلس مؤسسان انجام گیرد و اعتبار لازم هم با بهانهٔ جعلی از چنگ مجلس بیرون کشیده شود. بدینسان کابینه فعالیت خود را با فریب مجلس مؤسسان و توطئه پنهانی با حکومت‌های مطلقه خارجی علیه جمهوری انقلابی رم آغاز کرد. بناپارت بهمین وسیله و با توسل به همین شیوه‌ها بود که کودتای ۲ دسامبر خود را علیه مجلس مقننه سلطنت طلب و جمهوری قانون اساسی(۲۹) آن تدارک دید. فراموش

نکنیم که همان حزبی که روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ کابینه بناپارتی را تشکیل داد روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس ملی مقننه را در دست داشت.

در ماه اوت مجلس مؤسسان تصمیم گرفت که قبل از وضع و صدور یک سلسله قوانین ارگانیک که می‌بایست مکمل قانون اساسی باشد منحل نشود. روز ۶ ژانویه ۱۸۴۹ حزب نظم و آرامش بوسیله **راتو**(۳۰) نماینده خود، به مجلس پیشنهاد کرد که از قوانین ارگانیک دست بردارد و تصمیم به انحلال خود بگیرد. نه تنها کابینه تحت ریاست مسیو اودیلون بارو بلکه تمام نمایندگان سلطنت طلب مجلس ملی در این لحظه آمرانه اعلام می‌کردند که انحلال مجلس برای احیای اعتبار و تقویت نظم و آرامش و پایان دادن به حالت موقت نامعین و برقراری یک وضع قطعی ضروریست، وجود مجلس مانع ثمر بخشی کار دولت جدید است و فقط از روی عناد مغرضانه در تمدید حیات خود می‌کوشد و سلطنت را خسته کرده است. بناپارت تمام این طعن و لعن‌های ضد قوهٔ مقننه را بدقت در نظر گرفت، آنها را از بر کرد و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به سلطنت طلبان پارلمانتاریست ثابت کرد که چیزهایی از آنها آموخته است بدین معنی که حرفهای آنها را به خود آنها تحویل داد.

کابینهٔ بارو و حزب نظم و آرامش از اینهم فراتر رفتند: به اغوای آنان در سراسر فرانسه **عریضه‌هایی برای مجلس ملی** فرستاده شد که در آنها خیلی مؤدبانه از مجلس خواهش می‌شد رفع زحمت کند. بدینطریق آنها توده‌های غیر متشکل مردم را علیه مجلس ملی، علیه این مظهر ارادهٔ مردم که بر بنیاد قانون اساسی متشکل شده بود، برانگیختند و به ناپلئون آموختند که علیه مجالس پارلمانی از مردم مدد گیرد. روز ۲۹ ژانویه سرانجام لحظه‌ای فرارسید که مجلس مؤسسان مجبور شد مسئله انحلال خود را حل کند. در این روز بنائی که جلسه مجلس در آن برپا بود بوسیله نیروی نظامی اشغال شد. **شانگارنیه**(۳۱) ژنرال حزب نظم که سر فرماندهی گارد ملی و واحدهای عملیات جنگی را در دست خود متمرکز داشت سان و رژه بزرگی نظیر آستان جنگ در پاریس ترتیب داد و سلطنت طلبان مؤتلف، مجلس را تهدید کردند که در صورت عدم اطاعت زور بکار خواهد رفت. مجلس اطاعت کرد و فقط با چانه زدن توانست تمدید بسیار کوتاه مدتی بدست

آورد. و اما ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ چه چیزی بود جز همان coup d’état(۳۲) ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منتها با این تفاوت که این یکی را سلطنت طلبان در اتحاد با بناپارت علیه مجلس ملی جمهوری انجام دادند؟ حضرات سلطنت طلبان متوجه نشدند یا نخواستند متوجه شوند که بناپارت از حوادث ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ استفاده کرد تا بخشی از نیروی نظامی را وادار کند جلوی کاخ توئیلری از مقابلش رژه بروند. او حریصانه به این نخستین احضار نیروی نظامی علیه نیروی پارلمان توسل جست تا **کالیگولا**(۳۳) را به آنان یاد آور شود ولی آنها البته جز شانگارنیه خود چیزی نمی‌دیدند.

یکی از انگیزه‌هایی که بویژه حزب نظم و آرامش را واداشت تا با توسل به قهر حیات مجلس مؤسسان را کوتاه کند قوانین ارگانیک مکمل قانون اساسی یعنی قانون آموزش و پرورش، قانون مذهب و غیره بود. برای سلطنت طلبان مؤتلف نهایت اهمیت را داشت که این قوانین را در خود وضع کنند و نگذارند توسط جمهوریخواهان بدگمان شده، وضع گردد. ولی در زمره این قوانین ارگانیک یکی هم قانون مسئولیت رئیس جمهور بود. درسال ۱۸۵۱ نیز مجلس مقننه مشغول تهیه همین قانون بود که بناپارت این coup(۳۴) را با coup ۲دسامبر خود دفع کرد. سلطنت طلبان مؤتلف در کارزار پارلمانی زمستان سال ۱۸۵۱ چه چیزها که نمی‌دادند تا قانون حاضر و آماده‌ای دربارهٔ مسئولیت رئیس جمهور داشته باشند و آنهم قانونی که توسط مجلس مؤسسان بدگمان و ستیزه جو صادره شده باشد!

پس از آنکه مجلس مؤسسان در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ خود آخرین سلاح خود را شکست کابینه بارو و دوستان نظم و آرامش به قصد نابودی سر در عقبش گذاشتند و هیچ فرصتی را برای تحقیرش از دست ندادند ومجلس ناتوانِ نومید از خود را به صدور قوانینی واداشتند که آخرین بازمانده‌های احترامش را در جامعه از بین ببرد. بناپارت که در فکر سمج ناپلئون شدن مستغرق بود به حد کافی گستاخی داشت که از این حقارت پارلمانی علناً بهره‌برداری کند. بدین معنی که وقتی مجلس ملی روز ۸ مه ۱۸۴۹ به مناسبت اشغال چیویتا ـ وکیا(۳۵) توسط ژنرال **اودینو**(۳۶) قرار تقبیح کابینه را صادر نمود و امرکرد که سپاه اعزامی رم به مقصد مقرر بازگردد(۳۷)، بناپارت همان شب در«Moniteur»(۳۸) نامه‌ای خطاب به اودینو منتشر ساخت و در آن

به ژنرال به پاس عملیات قهرمانانه‌اش تهنیت گفت و بر خلاف قلم‌اندازی پارلمان‌نشینها قیافهٔ حامی جوانمرد ارتش را بخود گرفت. سلطنت طلبان که او را صرفاً بازیچه خود می‌دانستند به این کار او پوزخند می‌زدند. سرانجام وقتی مارّاست رئیس مجلس مؤسسان که برای لحظه‌ای متوجه وجود خطر برای مجلس ملی شده بود، به اتکای قانون اساسی یکی از سرهنگان را با هنگ او احضار کرد. سرهنگ با استناد به انضباط نظامی از حضور استنکاف ورزید و به مارّاست پیشنهاد کرد به شانگارنیه مراجعه کند. شانگارنیه با سخن نیشدار به مارّاست جواب رد داد و گفت من baionettes intelligen-tes(۳۹) را دوست ندارم. در نوامبر سال ۱۸۵۱ که سلطنت طلبان در صدد آغاز مبارزه قاطع علیه بناپارت بودند، کوشیدند تا اصل احضار مستقیم نیروهای نظامی به دستور شخص رئیس مجلس را در طرح کذائی خود به نام طرح قانون **کِستورها**(۴۰) بگنجانند. **لوفلو**(۴۱) یکی از ژنرال های آنان این طرح را امضا کرد. ولی رأی دادن شانگارنیه به آن بیهوده و تجلیلی هم که **تی‌یر**(۴۲) از عقل دوراندیش مجلس مؤسسان فقید کرد، بیهوده بود. **سن آرنو** وزیر جنگ(۴۳) به شانگارنیه همان جوابی را داد که او به مارّاست داده بود و آنهم در میان کف زدنهای مونتانی!

بدینسان حزب نظم و آرامش هنگامیکه هنوز مجلس ملی نبود و فقط کابینه بود خود بر رژیم پارلمانی داغ ننگ کوبید. و آنگاهَ که کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ این رژیم را از فرانسه بیرون می‌راند فریادش بلند می‌شود!

ما برایش سفر بخیر آرزو می‌کنیم!

زیرنویس‌ها

۱ـ ناسیونال Le National این روزنامه بطور یومیه از سال ۱۸۳۰ تا سال ۱۸۵۱ در پاریس انتشار می‌یافت و ارگان جمهوریخواهان معتدل بورژوایی بود.

۲ـ «Journal des Dèbats politiques et literaires» (روزنامهٔ مباحث سیاسی و ادبی). این روزنامه در اصل ۱۷۸۹ در پاریس آغاز انتشار نهاد و در دوران «سلطنت ژوئیه» (یعنی سلطنت لوئی فیلیپ دورلئان که کمی پس از انقلاب روزهای ۲۷ـ۲۹ ژوئیه ۱۸۳۰ یعنی در هفتم اوت ۱۸۳۰ این

روزنامه از مواضع بورژوازی ضد انقلابی و ازحزب آن موسوم به «حزب نظم و آرامش» هواداری می‌کرد.

۳ـ سلطنت مشروطه ـ La Monarchie constitutionelle

۴ـ رجوع شود به زیرنویس شماره ۴۸ صفحه ۴۲

۵ـ پوریتن Puriatain ـ عنوان شرکت کنندگان جنبش مذهبی و سیاسی بورژوازی انگلستان علیه فئودالیسم در قرنهای ۱۶ و ۱۷. هدف این جنبش تصفیه کلیسای انگلستان از وجود بازماندگان کاتولیک ها بود. پوریتن‌ها در زمینه اخلاق و معیشت روش زهد و ریاضت نفس را تبلیغ می‌کردند.

۶ـ دوشس دورلئان Duchesse d'Orléan ـ هلن ـ (۱۸۵۸ـ ۱۸۱۴) زن فردیناند پسر ارشد لوئی فیلیپ (۱۸۵۰ ـ ۱۷۷۳) پادشاه فرانسه. (فردیناند در سال ۱۸۴۲ مرد). دوشس دورلئان مادر دوک دوپاری، مدعی سلطنت فرانسه، بود.

۷ـ لدرو ـ رولن Ledru_Rollin (۱۸۷۴ـ ۱۸۰۷) نویسنده و رجل سیاسی. یکی از رهبران دموکرات‌های خرده بورژوا، مدیر روزنامه «رفرم» Reform. در سال ۱۸۴۸ وزیر دولت موقت، نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه که در آن رهبری حزب مونتانی را بعهده داشت. پس از دمونستراسیون ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت کرد.

۸ـ کاویناک Eugéne_Louis Cavaignac (۱۸۵۷ ـ ۱۸۰۲)، ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا، در تصرف الجزیره شرکت داشت. پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به حکمرانی الجزیره منصوب شد. در جنگ شیوه‌های وحشیانه بکار می‌برد. از ماه مه ۱۸۴۸ وزیر جنگ بود و قیام ژوئن کارگران پاریس را با نهایت قساوت و سفاکی بخون کشید. در ماههای ژوئن ـ دسامبر ۱۸۴۸ ریاست قوه مجریه را بعهده داشت.

۹ـ «سلطنت ژوئیه» ـ دوران سلطنت لوئی فیلیپ در تاریخ فرانسه «سلطنت ژوئیه» نامیده می‌شود. لوئی فیلیپ در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ که د ر نتیجهٔ آن سلسله بوربون‌ها ساقط شد روی کار آمد. سلسله بوربون‌ها پس از سقوط ناپلئون بناپارت دوباره بوسیله لوئی هجدهم به سلطنت رسید. دوران حکومت این سلسله در تاریخ فرانسه دوران احیای سلطنت ـ Restauration ـ نامیده می‌شود.

۱۰ـ در سِفر تکوین از اسفار خمسه «عهد عتیق» (کتاب تورات) آمده است که یَهُوَه دو باغ آفرید: باغ عدن در سمت شرق قرار داشت و گستره آن محدوَد بود و باغ دیگر که همان زمین ما است. در باغ عدن درخت زندگی (شجرة الحیاة) را رویاند که خوردن میوه آن حیات جاوید می‌بخشید. در باغ دیگر درخت معرفت (شجرة المعرفه) را رویاند که خوردن میوهٔ آن حیات را زوال پذیر می‌ساخت. ثعبان (مار) می‌خواست ثمرهٔ درخت حیات را به حوا بخوراند. یهوه بر او پیشی گرفت و حوا را از عدن راند و ثعبان را نفرین کرد که همواره بر شکم بخزد. و اما حوا خواستار میوهٔ درخت معرفت (درخت شناخت نیک و بد) شد و با خوردن میوه آن به درد زایمان و مرگ محکوم گردید. منظور مارکس از این عبارت اینست که «فراکسیون» از ثمر درخت شناخت یعنی رنج و تعب و زوال و مرگ بهره‌مند شد، نه درخت حیات یعنی لایزالی و ابدیت.

۱۱ـ منشور قانون اساسی. این منشور که پس از انقلاب بورژوایی سال ۱۸۳۰ در فرانسه به تصویب رسید قانون اساسی سلطنت ژوئیه بود و در آن حق حاکمیت ملت بطور صوری برسمیت شناخته می‌شد و اختیارات شاه اندکی محدود می‌گردید، ولی دستگاه پلیسی و بوروکراتیک و قوانین شدید ضد جنبش کارگری و دموکراتیک بلا تغییر می‌ماند.

۱۲ـ قوانین ارگانیک (Les Lois organiques, organische Gesetze) ـ یعنی قوانینی که با قانون اساسی پیوند ماهوی دارند.

۱۳ـ آخیلوس (آشیل) ـ پهلوان داستان یونان باستان در منظومه حماسی «ایلیاد» هومر. آخیلوس هم مانند اسفندیار و زیگفرید ژرمنی و برخی از پهلوانان داستانی دیگر «رویین‌تن» بود. ولی مثل تمام آنها یک نقطه ضعف داشت. نقطه ضعف اسفندیار ـ چشم و نقطه ضعف زیگفرید مهره پشت بود ولی نقطه ضعف آخیلوس پاشنه پای او بود. همانطور که مرگ اسفندیار با اصابت تیر رستم به چشم او و مرگ زیگفرید با اصابت تیر دشمن به مهره پشت او انجام گرفت، آخیلوس هم در جنگهای تروآ با اصابت تیر به پاشنه پایش از پا افتاد. در ادبیات غرب «پاشنه آشیل» بمعنای نقطه ضعف است.

۱۴ـ در اصل: Positiv

۱۵ـ فرانسوا گیزو ـ مورخ و رجل دولتی، استاد دانشگاه سوربون در دوران

امپراتوری. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ رهبری سیاست داخلی و خارجی فرانسه را به عهده داشت. با هر گونه رفرم انتخاباتی و پارلمانی مخالف بود. مخالفت او با خواستهای آزادیخواهانه کار را به انقلاب ۱۸۴۸ کشاند گیزو پس از انقلاب از سیاست کناره گرفت و تألیف کتاب «تاریخ انقلاب انگلستان» را که ناتمام مانده بود به پایان رساند.

۱۶ـ «برادر برای مرگ آماده باش» ـ اعضای فرقه کاتولیک تراپیست (Trappist) هنگام دیدار یکدیگر این عبارت را بجای سلام بکار می‌برند. این فرقه که در سال ۱۶۶۴ پدید آمد از اعضای خود پیروی از مقررات شدید و زندگی ریاضت آمیز را طلب می‌کرد.

۱۷ـ کلیشی Clichy ـ بدهکارانی را که وام خود را بموقع نپرداخته بودند به زندان کلیشی می‌فرستادند. این زندان در سال های ۱۸۲۶ـ ۱۸۶۷ در پاریس دائر بود.

۱۸ـ ته تیس Thetis ـ الهه دریا، زن پله، مادر آخیلوس و از مقربان زئوس. شرح پیشگویی ته تیس دربارهٔ مرگ فرزندش آخیلوس در سرود نخستین منظومهٔ «ایلیاد» هومر آمده است.

۱۹ـmélodramatique : مشتق از واژه Le mélodram (واژه یونانی مرکب از دو جزء melos ـ ترانه، تصنیف، نغمه و drama ـ عمل نمایش). ملودرام نمایش قدیمی حزن انگیز همراه با ساز و آواز است. معنی مجازی آن بیان پر طمطراق و مطنطن و غیر طبیعی عواطف و احساسات است.

۲۰ـ سرهنگ برنار Bernard ـ رئیس کمیسیونهای نظامی مأمور مجازات شرکت کنندگان قیام ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس. برنار پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ یکی از سلسله جنبانان محاکمهٔ جمهوریخواهان ضد بناپارتیست بود.

۲۱ـ پره‌توریان (مأخوذ از واژه لاتینی پره‌تور ـ Praetor پره‌تور در روم باستان عنوان اعضای دیوان عالی کشور بود). پره‌توریان‌ها در روم باستان (Preatoriani) سپاهیان زبده‌ای بودند که وظیفه حمایت پره‌تور را بعهده داشتند و در کودتا های درباری نقش بزرگ بازی می‌کردند. به معنی مجازی، عنوان نیروهای نظامی تکیه‌گاه حکومت غاصبی است که فقط با توسل خشن به زور عمل می‌کند.

۲۲ـ منظور شرکت رژیم پادشاهی ناپل در مداخلهٔ مسلحانه علیه جمهوری رم در ماههای مه ـ ژوئیه ۱۸۴۹ است. روز ۹ فوریه ۱۸۴۹ مجلس مؤسسان شهر رم که با رأی همگان انتخاب شده بود حکومت پاپ را منحل ساخت و جمهوری اعلام کرد و مادزینی در رأس حکومت جمهوری قرار گرفت. در ۳ ژوئیه سال ۱۸۴۹ جمهوری رم در نتیجهٔ مداخله مسلحانه فرانسه، اتریش و ناپل سقوط کرد.

۲۳ـ «کنستیبل مخصوص» Special Constable ـ یکی از عناوین پلیسی در انگلستان و در ایالات متحده امریکا. در انگلستان افراد نیروی ذخیره پلیس چنین عنوانی دارند.

۲۴ـ مارکس در اینجا نکات زیرین را از زیست نامه لوئی بناپارت در نظر دارد: لوئی بناپارت در سال ۱۸۳۲ تابعیت سوئیس را اختیار کرد. در سال ۱۸۴۸ هنگام اقامت در انگلستان داوطلبانه به خدمت نیروی «کنستیبل مخصوص» در آمد. واحدهای کنستیبل مخصوص همراه با نیروی عادی پلیس در سرکوب دمونستراسیون کارگری که چارتیست‌ها در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ ترتیب داده بودند، شرکت کردند.

۲۵ـ مارکس چگونگی انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ را در اثر خود تحت عنوان «مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱» تحلیل کرده است.

۲۶ـ دوران احیای سلطنت Restauration ـ این دوران از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ در تاریخ فرانسه دوران «احیای سلطنت» نامیده می‌شود. پس از سقوط ناپلئون بناپارت سلسله بوربون‌ها که در سال ۱۷۹۲ در جریان انقلاب بورژوایی فرانسه منقرض شده بود ـ احیا شد.

۲۷ـ لژیتیمیست Legitimiste ـ عنوان طرفداران سلسله بوربون‌ها. لژیتیمیست‌ها مدافع مالکیت بزرگ موروثی بودند. در سال ۱۸۳۰ که این سلسله مجدداً سرنگون شد، لژیتیمیست‌ها متحد شدند و حزب سیاسی خود را بوجود آوردند.

۲۸ـ اودیلون بارو Odilon Barrot (۱۸۷۳ـ۱۷۹۱) ـ رجل سیاسی بورژوایی فرانسه، وکیل مدافع در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ شرکت داشت و از سال ۱۸۳۰ تا فوریهٔ ۱۸۴۸ رئیس اپوزیسیون لیبرال طرفدار سلطنت سلسله اورلئان‌ها

(Oppisition dinastique) بود. این اپوزیسیون خواستار جلب وسیعتر بورژوازی صنعتی به ادارهٔ امور کشور و خواستار رفرمهای بورژوایی برای جلوگیری از انقلاب جدید بود. کابینهٔ بارو همانطور که مارکس خاطر نشان می‌سازد پلی بود که از جمهوری بورژوایی به سوی استقرار سلطنت کشیده شد. این کابینه راه را برای دیکتاتوری لوئی بناپارت هموار ساخت. پس از سال ۱۸۴۹ دیگر در صحنه سیاست نقش فعال بازی نکرد.

۲۹ـ در متن اصلی ـ Die Konstitutionelle Republik

۳۰ـ راتو Jean-Pierre Lamott Rateu (۱۸۸۷ـ۱۸۰۰). وکیل مدافع، در دوران جمهوری دوم، نمایندهٔ مجلس مؤسسان و مجلس مقننه، بناپارتیست.

۳۱ـ شانگارنیه Nicolas Changarnier (۱۷۹۳ـ۱۸۷۷) ـ ژنرال فرانسوی و رجل سیاسی، سلطنت طلب، در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه. پس از ژوئن ۱۸۴۸ فرمانده پادگان پاریس و فرمانده گارد ملی، در سرکوب دمونستراسیون ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در پاریس شرکت داشت.

۳۲ـ کودتا

۳۳ـ کالیگولا Caligula امپراتور جبار روم از سال ۳۷ تا ۴۱ میلادی که سفاکی، فسق و فجور و اسراف را بحد افراط رساند و سرانجام بوسیله گارد پره‌توریان که او را به سلطنت رسانده بود به قتل رسید.

۳۴ـ Coup ـ ضربت

۳۵ـ Civita-Vecchia ـ بندری در ایتالیا واقع در نزدیکی رم که دژ نظامی بود.

۳۶ـ ژنرال اودینو Nicolas-Charles-Victor Oudinot (۱۸۶۳ـ ۱۷۹۱) ـ اورلئانیست، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه. در سال ۱۸۴۹ فرمانده سپاه اعزامی علیه جمهوری رم. او کوشید در برابر کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ مقاومت کند.

۳۷ـ دولت فرانسه در آوریل ۱۸۴۹ به بهانه کاذب دفاع از جمهوری رم در مقابل اتریش، موفق شد از مجلس مؤسسان برای تجهیز سپاه اعزامی به ایتالیا اعتبار بگیرد. ولی هدف واقعی دولت از اعزام این سپاه مداخله

مسلحانه علیه جمهوری رم و احیای قدرت مذهبی پاپ بود.
۳۸ـ «Moniteur» عنوان کوتاه شده روزنامه «Le moniteur universal» ـ ارگان رسمی دولت. این روزنامه تحت این عنوان در سالهای ۱۷۸۹ـ ۱۸۶۹ در فرانسه منتشر می‌شد.
۳۹ـ baionettes intelligentes ـ سرنیزه‌های ذیشعور
۴۰ـ طرح قانون کِستورها proposition des questeurs (کِستور از واژه لاتینی quouestor در روم باستان گنجور ـ گاهبد ـ خزانه دار را « کستور » می‌نامیدند). طرح قانون کستورها روز ۶ نوامبر ۱۸۵۱ توسط ۲ تن از سلطنت طلبان که «کستور» مجلس مقننه (نماینده مختار مجلس در امور اقتصادی، مالی و حفظ امنیت مجلس) بودند، پیشنهاد شد. این طرح در ۱۷ نوامبر پس از مباحثات شدید رد شد. هنگام اخذ رای «مونتانی» ـ جناح چپ مجلس که سلطنت طلبان را خطر عمده می‌دانست، از بناپارتیست‌ها پشتیبانی کرد.
۴۱ـ لوفلو Adolph_Emmanuel_Charles Le Flo (۱۸۰۴ـ ۱۸۸۷)ـ ژنرال فرانسوی، رجل سیاسی، سخنگوی حزب نظم و آرامش، در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه. در سالهای ۱۸۷۱ـ ۱۸۷۰ وزیر جنگ «دولت دفاع ملی».
۴۲ـ تی یر Adolphe Thiers (۱۸۷۷ـ ۱۷۹۷) ـ مورخ بورژوا، رجل دولتی فرانسه. در سالهای ۱۸۳۱ـ۱۸۴۰ نخست وزیر فرانسه. در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مقننه، اورلئانیست. در سالهای ۱۸۷۱ـ ۱۸۷۰ رئیس جمهور فرانسه که کمون پاریس را دژخیمانه بخون کشید.
۴۳ـ سن آرنو Saint_Arnaud (۱۸۵۴ـ ۱۸۰۱) ـ ژنرال فرانسوی. از سال ۱۸۵۲ مارشال فرانسه، بناپارتیست. در سالهای ۱۸۵۴ـ ۱۸۵۱ وزیر جنگ. یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱. در سال ۱۸۵۴ سر فرماندهٔ ارتش فرانسه در جنگ کریمه.

فصل سوم



مجلس ملی مقننه روز ۲۸ مه ۱۸۴۹ گرد آمد و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پراکنده شد. این دوران دوران حیات جمهوری قانون اساسی یا پارلمانی است.

در نخستین انقلاب فرانسه ازپی تسلط **مشروطه خواهان**(۱) تسلط **ژیروندن‌ها**(۲) و از پس تسلط ژیروندن‌ها تسلط **ژاکوبن‌ها**(۳) فرا می‌رسد. هر یک از این احزاب بر حزب پیشروتر متکی است و همینکه حزبی انقلاب را آنقدر به پیش میراند که دیگر نه می‌تواند از پی آن برود و نه بطریق اولی، در پیشاپیش آن حرکت کند، متحد متهورتری که پشت سرش ایستاده است آنرا کنار می‌زند و بسوی گیوتین روانه‌اش می‌سازد. بدینسان انقلاب قوس صعودی می‌پیماید.

در انقلاب سال ۱۸۴۸ عکس این جریان صورت می‌گیرد. حزب پرولتری حالت زائده حزب خرده بورژوایی دموکرات را دارد. حزب اخیر به حزب پرولتری خیانت می‌کند و در ۱۶ آوریل، ۱۵ مه و در روزهای ژوئن از آن روی برمی‌تابد. حزب دموکرات نیز به نوبه خود به دوش حزب جمهوریخواه بورژوایی تکیه می‌زند. جمهوریخواهان بورژوا هنوز زیر پای خود را درست محکم احساس نکرده بودند که رفقای سربار را از گرده بزیر می‌افکنند و خود را به دوش حزب نظم تکیه می‌زنند. حزب نظم شانه‌اش را می‌کشد و جمهوریخواهان بورژوا را سرنگون می‌سازد و خود را به دوش نیروی مسلح می‌اندازد. حزب اخیر

می‌پنداشت که هنوز به دوش نیروی مسلح سوار است که یک روز صبح خبردار می‌شود که این دوش، به سرنیزه بدل شده است. هر حزب به حزبی که از پشت سر آن را به جلو میراند لگد می‌زند و خود از جلو به حزبی که آن را به عقب میراند تکیه می‌زنند و تعجبی ندارد که دراین حالت مضحک تعادل خود را از دست می‌دهد و ناگزیر روی ترش می‌کند و با ضربتی عجیب نقش زمین می‌گردد. بدینسان انقلاب قوس نزولی می‌پیماید. قبل از آنکه آخرین باریگاد فوریه برچیده شود و نخستین ارگان حکومت انقلابی مستقر گردد، انقلاب خود را به این سیر قهقرائی دچار می‌بیند.

دورانی که ما در برابر خودداریم رنگارنگ ترین آمیزه تضادهای فاحش است: مشروطه خواهانی که آشکارا علیه قانون اساسی توطئه می‌چینند، انقلابیونی که به مشروطه خواهی خود اذعان دارند، مجلس ملی که می‌خواهد قدرت مطلقه باشد و همواره به شیوه پارلمانی عمل می‌کند، مونتانی که صبوری را پیشه خود می‌داند و در قبال شکستهای بالفعل ـ خود را با پیشگویی درباره پیروزی‌های آینده تسکین می‌دهد، سلطنت طلبانی که نقش P. C.(۴) جمهوری را برعهده دارند و به حکم اوضاع و احوال ناچارند در خارجه خاندان‌های پادشاهی متخاصم را که خود هوادار آنها هستند و در داخل فرانسه، جمهوری را که از آن بیزارند، نگهدارند؛ قوهٔ مجریه‌ای که قدرت خود را از عجز خویش و حرمت خود را از حقارتی که نسبت به خود بر می‌انگیزد، کسب می‌کند؛ جمهوری که چیزی نیست جز ترکیبی از پلیدیهای دو سلطنت با برچسب امپراتوری ـ سلطنت بوربون‌ها و سلطنت ژوئیه؛ اتحادهایی که جدایی نخستین شرط پیمان آنهاست؛ مبارزه‌ای که بی‌تصمیمی نخستین قانون آن است؛ بنام آرامش ـ تبلیغات پرجنجال و بی‌محتوی؛ بنام انقلاب ـ موعظهٔ کاملاً رسمی و تشریفاتی دربارهٔ آرامش؛ شور فاقد حقیقت و حقایق فاقد شور؛ قهرمانان فاقد قهرمانی؛ تاریخ فاقد وقایع؛ تکاملی که گویی نیروی محرکه‌ای جز تقویم و زمان ندارد و تکرار یکنواخت ادوار تشدید و کاهش تشنج آن، خستگی آور است؛ تناقضاتی که هرچندی یکبار گویی فقط برای آن به اوج حدّت میرسد که باز فرو نشیند و خاموش شود، بی‌آنکه به حل خود برسد؛ تلاشهایی که با یکدنیا ادعا برخ کشیده می‌شود و دهشت بورژوایی در قبال خطر **پایان عالم**(۵) و آنهم

درحالی که منجیان عالم به پست‌ترین دسیسه‌ها و مسخرگی‌های درباری مشغولند و با لاابالی‌گری خود بیشتر دوران **فروند**(۶) را بیاد می‌آورند تا قیامت را؛ نبوغ رسمی مجموع فرانسه که بلاهت مزورانهٔ یک فرد باعث ننگ آن می‌گردد؛ ارادهٔ همگانی که هر بار که می‌خواهد بصورت رأی عمومی متجلی گردد، در وجود دشمنان دیرین منافع توده‌ها به جستجوی بیانگر شایسته‌ای برای خود می‌پردازد تا سرانجام آن را در خودسری یک راهزن می‌یابد. اگر صفحه‌ای از تاریخ سراپا رنگ تیره داشته باشد ـ همین است. در این صفحه افراد و وقایع به **شلمیل‌های**(۷) معکوس یعنی به سایه‌هایی که جسم خود را از دست داده باشند، می‌مانند. انقلاب خود حاملین خود را فلج می‌کند و فقط دشمنان خود را به شور اعمال قهر مجهز می‌سازد. وقتی «شبح سرخ» که ضد انقلابیون پیوسته آن را احضار می‌کنند و از آن حاجت می‌طلبند سرانجام ظهور می‌کند ـ ظهورش با **کلاه فریقی**(۸) هرج و مرج طلبی نیست، بلکه با لباس متحد الشکل یعنی با شلوار سرَخ است.

ما دیدیم که کابینه‌ای که بناپارت در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، روز عروج خود، روی کار آورد، کابینه حزب نظم، کابینهٔ ائتلافی از لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها بود. این کابینهٔ بارو ـ **فالو**(۹) که با شیوه‌های کم و بیش قهرآمیز دوران حیات مجلس مؤسسان جمهوری را کوتاه کرد، پس از مرگ این مجلس نیز زنده بود و هنوز سکان را به دست داشت. سر فرماندهی لشگر اول ارتش و گارد ملی پاریس همچنان در دست شانگارنیه ژنرال سلطنت طلبانِ مؤتلف متمرکز بود. سرانجام انتخابات عمومی، اکثریت بزرگ را در مَجلس مقننه برای حزب نظم تأمین کرده بود. نمایندگان و Pair(۱۰) های لوئی فیلیپ در اینجا با خیل مقدس لژیتیمیست‌ها که اوراق کثیر آرای انتخاباتی ملت برای آنها به پروانهٔ ورود به صحنه سیاست بدل شده بود ـ تلاقی کردند. تعداد نمایندگان بناپارتیست خیلی کمتر از آن بود که بتوانند حزب پارلمانی مستقل تشکیل بدهند. آنها فقط mauvaise queuo(۱۱) حزب نظم بودند. بدینسان حزب نظم قدرت دولتی، ارتش و ارگان قانونگذاری و به یک سخن قدرت تامهٔ مملکتی را در دست داشت و این قدرت از نظر محتوی بوسیله انتخابات عمومی که تسلط این حزب را مظهری از ارادهٔ مردم جلوه می‌داد و نیز بوسیلهٔ پیروزی همزمان ضد انقلاب

در سراسر قارهٔ اروپا تحکیم گردید.

هیچ حزبی هیچگاه یورش خود را با وسائلی از این نیرومندتر و با طالعی از این سعدتر آغاز نکرده بود.

از جمهوریخواهان خالص کشتی شکسته فقط دار و دسته‌ای در حدود ۵۰ نفر که ژنرال‌های افریقایی یعنی کاونیاک، **لاموریسی‌یر**(۱۲) و **بدو**(۱۳) در رأس آنها بودند، در مجلس مقننه ملی بازماندند. ولی مونتانی حزب اپوزیسیون بزرگی را تشکیل می‌داد. این لقب پارلمانی را حزب سوسیال دموکرات روی خود گذاشته بود. از ۷۵۰ کرسی مجلس ملی بیش از دویست کرسی به این حزب تعلق داشت و بدینسان نیروی آن دست کم بپای هر یک از سه فراکسیون جداگانهٔ حزب نظم می‌رسید. اقلیت نسبی آن در قیاس با مجموع ائتلاف سلطنت طلبان به علت وجود اوضاع و احوال خاص جبران شده به نظر می‌رسید. تنها انتخابات ایالتی نبود که نشان داد این حزب در میان اهالی روستا عدهٔ زیادی هواخواه دارد. تقریباً تمام نمایندگان پاریس از این حزب بودند. ارتش با انتخاب سه استوار معتقدات دموکراتیک خود را آشکار ساخت و لدرو- رولن پیشوای مونتانی متمایز از تمام نمایندگان حزب نظم با انتخاب از پنج ایالت که رأی خود را به او داده بودند شأن رجل پارلمانی بدست آورد. بدینسان روز ۲۸ مه ۱۸۴۹ به نظر می‌رسید که حزب مونتانی به علت بروز تصادمات ناگزیر میان خود سلطنت طلبان و نیز میان مجموعه حزب نظم و بناپارت شانس کامل موفقیت دارد. ولی دو هفته بعد این حزب همه چیز و از آنجمله شرف خود را از دست داد.

قبل از ادامهٔ بررسیِ تاریخچهٔ پارلمانی ذکر چند نکته را برای اجتناب از اشتباهاتی که معمولاً هنگام ارزیابی خصلت عمومی این دوران مرتکب می‌شوند لازم می‌دانیم. از نقطه نظر دموکرات‌ها، هم در دوران مجلس ملی مؤسسان و هم در دوران مجلس ملی مقننه جریان واحدی صورت می گرفته است: مبارزه ساده میان جمهوریخواهان و سلطنت طلبان. خود جنبش را هم آنها در یک کلمه تلخیص می‌کنند: در کلمهٔ «ارتجاع» - در سیاهی شب که در آن تمام گربه‌ها یک رنگ می‌نمایند دموکراتها می‌توانند کلیات مبتذلی را که در خورد نگهبانان شب است ورد بگیرند. البته حزب نظم در دید اول کلافی از انواع فراکسیونهای سلطنت طلب به نظر می‌رسید که کارشان تنها

دسیسه بازی علیه یکدیگر برای به تخت نشاندن مدعی مورد علاقهٔ خویش و کنار زدن مدعی مورد علاقهٔ طرف مخالف نیست، بلکه همه آنها، در زمینه نفرت مشترک از «جمهوری» و مبارزه مشترک علیه آن با یکدیگر متحد نیز هستند. مونتانی هم بنوبه خود در مقابل این توطئه‌گران سلطنت طلب، مدافع «جمهوری» جلوه می‌کند. حزب نظم مدام غرق در «ارتجاع» بنظر می‌رسد و آنهم ارتجاعی که درست مانند ارتجاع پروس علیه جراید و جمعیت‌ها و غیره متوجه است و باز هم مانند همان ارتجاع پروس بصورت مداخلات پلیسی خشن دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگاه‌ها اعمال می‌گردد. «مونتانی» هم بنوبه خود با همان مداومت به دفع این حملات و دفاع از «حقوق ابدی بشر» یعنی به همان کاری مشغول است که هر حزب به اصطلاح توده‌ای در طول صد و پنجاه سال اخیر کم و بیش انجام داده است. ولی با دقت بیشتر در چگونگی اوضاع و احوال احزاب این جلوهٔ سطحی که مبارزهٔ طبقاتی و سیمای خاص این دوران را پنهان می‌دارد ـ نا پدید می‌گردد.

لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها همانطور که گفته شد دو فراکسیون بزرگ حزب نظم را تشکیل می‌دادند. چه رشته‌هایی این دو فراکسیون را به مدعیان سلطنت مورد علاقه آنها پیوند می‌داد و یکی را از دیگری جدا می‌ساخت؟ آیا براستی این فقط **گل زنبق**(۱۴) و پرچم سه رنگ، خاندان بوربون‌ها و خاندان اورلئان‌ها، رنگ آمیزیهای مختلف سلطنت طلبی و اصولاً ایمان به سلطنت بود؟ در دوران بوربون‌ها مالکیت بزرگ ارضی با کشیشان و چاکران خود، فرمانروا بود و در دوران اورلئان‌ها اشراف مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی بزرگ یعنی سرمایه با ملتزمین رکاب خود مرکب از وکلای مدافع، پروفسورها و سخن آرایان فرمان میراند. سلطنت لژیتیمیست چیزی جز مظهر سیاسی تسلط ارثی صاحبان املاک و سلطنت ژوئیه چیزی جز مظهر سیاسی تسلط غاصب نوخاستگان بورژوا نبود. بدینسان آنچه که این فراکسیون‌ها را از هم جدا می‌ساخت به اصطلاح پرنسیپ نبود بلکه شرایط هستی مادی یعنی دو نوع مختلف مالکیت، تناقض قدیمی میان شهر و ده، رقابت میان سرمایه و مالکیت بر زمین بود. و اما کیست که منکر شود که در عین حال این دو فراکسیون را خاطرات گذشته، دشمنی‌های خصوصی، بیم‌ها و امیدها، خرافات و پندارها، حب و بغض‌ها، معتقدات، اصول دین و

پرنسیپ‌ها به این یا آن خاندان سلطنتی پیوند می‌داد؟ اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را روبنای جامعی از انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه‌های ویژهٔ تفکر و جهان بینی پوشانده است. مجموع طبقه تمام این روبنا را بر پایه شرایط مادی خود و مناسبات اجتماعی وابسته به آن ایجاد می‌کند و به آن شکل می‌دهد. فرد جداگانه‌ایکه این عوامل را برحسب سنت و یا از راه تربیت کسب می‌کند ممکن است تصور کند که مبانی واقعی و مبدأ فعالیت او همین عوامل هستند. اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها و هریک از فراکسیونهای آنها می‌کوشیدند خود و دیگران را متقاعد سازند که سبب جدایی آنها دلبستگی آنها به دو خاندان سلطنتی مختلف است، ولی واقعیات سپس نشان داد که بالعکس این تناقض میان منافع آنها بود که اتحاد این دو خاندان سلطنتی را منع می‌کرد. اگر در زندگی مادی میان آنچه که شخص دربارهٔ خود می‌اندیشد و بر زبان میراند و آنچه که در واقع هست و بدان عمل می‌کند فرق می‌گذارند در نبردهای تاریخی به طریق اولی باید میان گفتار و ادعاهای احزاب و سرشت واقعی و منافع واقعی آنان، میان تصورات آنها دربارهٔ خویش و آنچه که درواقع هستند، فرق گذاشت. اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها با دعاوی یکسانی خود را در جمهوری کنار یکدیگر یافتند. اگر هریک از طرفین درمقابل دیگری برای احیای سلطنت خاندان مورد علاقه خویش می‌کوشید معنایش فقط این بود که هریک از دو فراکسیون بزرگ که بورژوازی به آنها منقسم می‌گردد یعنی مالکیت بر زمین و سرمایه مالی برای احیای فرمانروایی خویش و فرمانبرداری طرف دیگر می‌کوشید. اگر ما می‌گوییم دو فراکسیون بورژوازی بدان علت است که مالکیت بزرگ بر زمین علیرغم عشوه‌های فئودالی و نازیدن به اصالت تبار خویش، در اثر تکامل جامعه جدید سراپا خصلت بورژوایی کسب کرده بود ـ در انگلستان هم **توری‌ها**(۱۵) مدتها خود را شیدای پادشاهی و کلیسا و شیفته محسنات قانون اساسی قدیمی انگلیسی می‌پنداشتند تا اینکه در روز خطر این اعتراف از دهانشان بیرون پرید که آنها فقط شیدای بهرهٔ مالکانه(۱۶) هستند.

سلطنت طلبان مؤتلف در جراید، در **امس** و در **کلرمونت**(۱۷) و در خارج پارلمان علیه یکدیگر دسیسه می‌کردند. در پشت پرده، لباسهای رسمی قدیمی اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها را دوباره می‌پوشیدند و

مسابقات قدیمی خاص خود را از سر می‌گرفتند. ولی در صحنهٔ علنی و در نقشهای عمده و دولتی که رل حزب بزرگ پارلمانی را بازی می‌کردند با یک کرنش ساده دربرابر خاندانهای سلطنتی مورد علاقهٔ خویش کار را فیصله می‌دادند و احیای سلطنت را in infinitum(۱۸) به تعویق می‌انداختند. آنها کار واقعی خود را بعنوان حزب نظم انجام می‌دادند یعنی با عنوان اجتماعی، نه با عنوان سیاسی، بعنوان نمایندگان نظم و نسق بورژوایی، نه بعنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانم‌های سیاحتگر، بعنوان طبقه بورژوا در نقطه مقابل طبقات دیگر، نه بعنوان سلطنت طلبان در نقطه مقابل جمهوری خواهان. ضمناً آنها بعنوان حزب نظم بیش از هر زمان دیگری در گذشته یعنی هم بیش از دوران سلطنت بوربون‌ها و هم بیش از دوران سلطنت ژوئیه بر سایر طبقات اجتماعی تسلط نامحدود و استوار داشتند و این تسلط هم اصولاً فقط در شکل جمهوری پارلمانی میسر بود، زیرا فقط با چنین شکلی بود که دو فراکسیون بزرگ بورژوازی فرانسه می‌توانستند با هم ائتلاف کنند و بدینسان تسلط طبقه خویش را به جای تسلط یکی از فراکسیونهای ممتاز این طبقه در دستور روز قرار دهند. اگر آنها با وجود این بعنوان حزب نظم نیز به جمهوری دشنام می‌دهند و نفرت خود را از آن پنهان نمی‌دارند علتش تنها خاطرات دوران سلطنت نیست. غریزهٔ ذاتی به گوش آنها می‌خواند که اگر چه جمهوری تسلط سیاسی شما را به حد کمال می‌رساند ولی درعین حال موجب تخریب بنیاد اجتماعی آن می‌گردد زیرا حالا شما باید رو در روی طبقات اسارت زده بایستید و بدون واسطه یعنی بدون آنکه تاج و تخت را پوشش خود قرار دهید و ملت را با مبارزات فرعی علیه یکدیگر و علیه سلطنت اغفال کنید، پنجه به پنجهٔ آنها بی‌اندازید. همین احساس ناتوانی بود که آنها را وامیداشت در برابر امکان مطلق تسلط طبقاتی خویش برخود بلرزند و عقب نشینی اختیار کنند و به اشکال ناقص‌تر و محدودتر این تسلط که اتفاقاً بهمین جهت هم ایمنی بیشتری داشت اکتفا ورزند. در عوض هر بار که سلطنت طلبان مؤتلف با مدعی خصم خود یعنی بناپارت تصادم می‌یابند، هربار که قدرت تامهٔ پارلمانی خویش از جانب قوهٔ مجریه در معرض خطر احساس می‌کنند و بالنتیجه مجبور می‌شوند عنوان سیاسی تسلط خود را اعلام دارند، بعنوان جمهوریخواه سخن می‌گویند: از

تی‌یر اورلئانیست که به مجلس ملی اعلام کرد که جمهوری کمتر از هرچیز موجب جدایی آنهاست گرفته تا **برّیه**(۱۹) لژیتیمیست که روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ در حالیکه شال سه رنگ به گردن بسته بود، در نقش «تریبون» در برابر مردمی که جلوی انجمن شهری بخش دَه پاریس گرد آمده بودند بنام جمهوری سخنرانی کرد. اگر چه دراین سخنرانی صوت او با انعکاس تمسخر آمیز: هانری پنجم! هانری پنجم ! روبرو می‌شود.

در مقابل ائتلاف بورژوازی ائتلافی از خرده بورژواها و کارگران در وجود حزب به اصطلاح سوسیال دمکرات تشکیل می‌شود. خرده بورژواها پس از وقایع ژوئیه ۱۸۴۸ دیدند که با آنها بد معامله شده، منافع مادی آنها به خطر افتاده و تضمینات دموکراتیکی که می‌بایست موجبات تأمین این منافع را فراهم سازد بوسیلۀ ضدانقلاب دربرابر علامت سؤال قرار داده شده است. به این جهت به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر بیانگر پارلمانی آنها یعنی مونتانی که در دوران دیکتاتوری جمهوریخواهان بورژوا کنار زده شده بود، در نیمۀ دوم حیات مجلس مؤسسان در پرتو مبارزه با بناپارت و وزرای سلطنت طلب وجهۀ از دست رفته را باز یافته بود. مونتانی با رهبران سوسیالیست عقد اتحاد بست. این سازش را در ضیافت‌های ماه فوریه سال ۱۸۴۹ جشن گرفتند. برنامۀ مشترک تنظیم شد، کمیته‌های انتخاباتی مشترک تشکیل گردید و کاندیدهای مشترک داده شد. بُرندگی انقلابی از خواستهای اجتماعی پرولتاریا گرفته شد و به آن رنگ دموکراتیک زده شد، دعاوی دموکراتیک خرده بورژوازی از قالب صرفاً سیاسی خارج شد و به آن رنگ سوسیالیستی زده شد. حزب سوسیال دمکرات بدینسان پدید آمد. مونتانی جدید که ره‌آورد این سازش بود، اگر چند تن معدود از طبقه کارگر را که رل نعش بازی می‌کردند و چند سکتاریست سوسیالیست را به حساب نیاوریم، از همان عناصر مونتانی سابق مرکب بود منتها با تعداد بیشتر. مونتانی با گذشت زمان همراه با طبقه‌ای که نمایندگی آن را داشت تغییر چهره داد. خصلت ویژۀ حزب سوسیال دموکرات ـ آن است که این حزب تأسیسات دموکراتیک جمهوری را برای برانداختن هر دو افراط یعنی برانداختن سرمایه و کار مزدوری مطالبه نمی‌کنند بلکه برای آن مطالبه می‌کنند که تضاد میان آنها را تخفیف دهد و این تضاد را به هماهنگی بدل سازد. هر قدر هم

که برای نیل به این هدف اقدامات گوناگون پیشنهاد شود و هر اندازه که برای پوشش این هدف پندارهای کمتر یا بیشتر انقلابی بکار رود، محتوی آن همان که بود می‌ماند: تجدید بنای جامعه از طریق دمکراتیک ولی تجدید بنا در چارچوب خرده بورژوایی. فقط نباید به این پندار کوته بینانه دچار شد که گویا خرده بورژوازی بر پایهٔ اصولی برای پیشبرد مقاصد طبقاتی خودخواهانهٔ خود می‌کوشد. برعکس، او معتقد است که شرایط خاص رهایی‌اش در عین حال همان شرایط عامی است که نجات جامعه معاصر و اجتناب از مبارزهٔ طبقاتی فقط در چارچوب آن میسر خواهد بود. و نیز نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دموکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند. اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می‌توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت داشته باشند، عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوا بدل می‌سازد این استکه مغز آنها نمی‌تواند از حدی که خرده بورژوا در زندگی خود قادر به گذشتن از آن نیست ـ فراتر رود و بدین جهت در زمینهٔ تئوریک به همان مسائل و همان راه حل‌هایی می‌رسند که خرده بورژوا به حکم منافع مادی وموقعیت اجتماعی خود در زمینهٔ پراتیک به آن می‌رسد. بطور کلی رابطهٔ نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه با خود طبقه‌ای که نمایندگی آن را دارند نیز بر همین منوال است.

پس از این شرح بخودی خود روشن می‌شود که وقتی مونتانی علیه حزب نظم پیوسته به مبارزه در راه جمهوری و در راه به اصطلاح حقوق بشر مشغول است نه جمهوری و نه حقوق بشر هدف نهائی آن نیست، همانگونه که ارتشی را که می‌خواهند خلع سلاح کنند تنها بخاطر حفظ اسلحهٔ خود نیست که مقاومت می‌کند و به جنگ می‌پردازد.

حزب نظم بلافاصله پس از گشایش مجلس ملی به اغوای مونتانی پرداخت. بورژوازی حالا ضرورت پایان دادن به کار خرده بورژوازی دموکراتیک را احساس می‌کرد، همانگونه که یک سال پیش ضرورت پایان دادن به کار پرولتاریای انقلابی را احساس کرده بود. فقط این بار وضع طرف طور دیگری بود. نیروی حزب پرولتری در خیابان بود، ولی نیروی خرده بورژوازی در خود مجلس ملی. پس می‌بایست آن را از مجلس به دام خیابان کشاند و قبل از آنکه زمان و پیش آمدها نیروی پارلمانی آنرا مستحکم

کند، وادارش ساخت که خود نیروی خود را درهم شکند. مونتانی چشم بسته به این دام افتاد.

طعمه‌ای که مونتانی را به این دام کشاند گلوله باران رم توسط نیروهای فرانسوی بود. این گلوله باران اصل پنجم مقدمهٔ قانون اساسی را دایر بر منع جمهوری فرانسه از به کاربردن نیروهای فرانسه علیه آزادی ملتِ دیگر، نقض می‌کرد. علاوه بر آن اصل ۵۴ قانون اساسی قوهٔ مجریه را ازَ اعلان جنگ بدون موافقت مجلس ملی منع می‌کرد و مجلس مؤسسان هم در تاریخ ۸ مه به تقبیح اعزام نیرو به رم رأی داده بود. بر این اساس لدرو ـ رولن در ۱۱ ژوئن ۱۸۴۹ ادعانامه‌ای علیه بناپارت و وزرایش صادر کرد. او از نیشهای تی‌یر چنان به غیظ آمده بود که تهدید کرد با تمام قوا و حتی سلاح بدست از قانون اساسی دفاع خواهد کرد. مونتانی چون تن واحد از جا برخاست و دعوت به سلاح را تکرار کرد. روز ۱۲ ژوئن مجلس ملی ادعانامه را رد کرد و مونتانی مجلس را ترک گفت. حوادث ۱۳ ژوئن بر همگان معلوم است: پخش بیانیه توسط بخشی از حزب مونتانی که در آن بناپارت و وزرایش «محروم از شمول قانون اساسی» اعلام می‌شدند، حرکت واحدهای دموکراتیک گارد ملی در خیابانها که بدون اسلحه آمده بودند و در برخورد با نیروهای شانگارنیه متفرق شدند و قس علیهذا. بخشی از حزب مونتانی به خارجه گریخت و بخش دیگر را در بورژه به دیوان عالی تسلیم کردند و بقیهٔ مونتانی را نظامنامهٔ مجلس مثل شاگرد مدرسه‌ها تحت نظر خرده گیرانه رئیس مجلس ملی قرار داد. بار دیگر در پاریس حکومت نظامی اعلام شد و بخش دموکراتیک گارد ملی پاریس منحل گردید. بدینسان نفوذ مونتانی در پارلمان و نیروی خرده بورژوازی در پاریس معدوم شد.

در لیون که حوادث ۱۳ ژوئن موجب قیام خونین کارگران آنجا گردید و نیز در پنج ایالت مجاور دیگر حکومت نظامی اعلام شد. این حکومت نظامی تا لحظهٔ حاضر نیز در آنجا به قوت خود باقی است.

اکثریت مونتانی به پیشاهنگ خود خیانت کرد و از امضای بیانیه آن امتناع ورزید. جرائد نیز فرار را بر قرار ترجیح دادند و فقط دو روزنامه به خود جرأت دادند و این Pronunciamento(۲۰) را منتشر کردند. خرده بورژواها به نمایندگان خود خیانت ورزیدند: نفرات گارد ملی یا غایب بودند و یا اگر

در جایی حاضر می‌شدند از ساختن باریکاد جلوگیری می‌کردند. نمایندگان هم خرده بورژواها را فریب دادند: زیرا از متحدین کاذب در ارتش هیچ جا اثری پیدا نشد. سرانجام حزب دموکرات به جای آنکه از پرولتاریا توان بگیرد ناتوانی خود را به آن سرایت داد و آنگاه همانگونه که در تمام اقدامات بزرگ دموکرات‌ها معمول است، پیشوایان برای ارضای خویش، «مردم» خود را به خیانت متهم کردند و مردم برای ارضای خاطر خویش پیشوایان خود را به فریب‌گری متهم ساختند.

به ندرت هیچ اقدامی را به اندازهٔ یورش آتی مونتانی اینقدر با هیاهو اعلام کرده اند و به ندرت حادثه‌ای را می‌توان یافت که آن را مثل پیروزی ناگزیر دموکراسی این چنین با اطمینان و از مدتها پیش با بوق و کرنا اعلام کرده باشند. دموکرات‌ها بی‌شک به نیروی بوق و کرنا که از شدت غوغای آن دیوارهای **اریخا**(۲۱) فرو ریخت ایمان دارند. هر بار که آنها با دیوار استبداد روبرو می‌شوند می‌کوشند این معجزه را تأیید کنند. اگر مونتانی می‌خواست در پارلمان پیروزی به دست آورد نمی‌بایست دعوت به سلاح کند. و وقتی در پارلمان دعوت به سلاح کرد نمی‌بایست در خیابان بشیوه پارلمانی عمل کند. اگر جداً خیال دمونستراسیون مسالمت آمیز را داشت، احمقانه بود پیش بینی نکند که از دمونستراسیون به شیوهٔ جنگی استقبال خواهد شد. اگر مبارزه واقعی را در نظر داشت عجیب بود که اسلحه‌ای را که برای انجام این مبارزه لازم بود بر زمین بگذارد. ولی تهدیدهای انقلابی خرده بورژواها و نمایندگان دموکرات آنها چیزی جز تلاش برای ترساندن حریف نیست. وقتی آنها به بن بست بر می‌خورند و به جستجوی مستمسک برای مغلوبیت بر می‌خیزند، پیش درآمد پرخروشی که آغاز مبارزه را اعلام می‌دارد، همین که کار به خود مبارزه می‌رسد در لندلند عاجزانه محو می‌شود. بازیگران قیافهٔ جدی خود را از دست می‌دهند و بازی مانند بادکنک پربادی که سوزنی به آن بزنند فرو می‌نشیند.

هیچ حزبی بیش از حزب دموکرات در مورد وسائل و امکانات خود مبالغه نمی‌کند و چنین ساده لوحانه فریب اوضاع را نمی‌خورد. چون بخشی از ارتش به مونتانی رأی داده بود، مونتانی معتقد شده بود که ارتش به سود او شورش خواهد کرد. و اما در چه اوضاع و احوالی؟ در اوضاع و احوالی که

از نقطه نظر ارتش تنها یک مفهوم داشت و آن اینکه انقلابیون جانب سربازان روم را علیه سربازان فرانسوی گرفته‌اند. از سوی دیگر خاطره روزهای ژوئن ۱۸۴۸ هنوز آن قدر زنده بود که پرولتاریا نمی‌توانست از گارد ملی نفرت عمیق نداشته باشد و پیشوایان انجمن‌های سری نمی‌توانستند نسبت به پیشوایان حزب دموکرات بی‌اعتمادی شدید نداشته باشند. رفع این نقار وجود منافع مشترک بزرگی را که به خطر افتاده باشد ایجاب می‌کرد. نقض فلان اصل تجریدی قانون اساسی نمی‌توانست چنین منافعی را بوجود آورد. مگر قانون اساسی به تصدیق خود دموکرات‌ها قبل از آن بارها نقض نشده بود؟ مگر پر وجهه ترین روزنامه‌ها قانون اساسی را به عنوان دوز و کلک عناصر ضد انقلابی تکفیر نکرده بودند؟ ولی دموکرات از آنجا که بیانگر خرده بوروژازی یعنی بیانگر طبقه سیالی است که در آن منافع دو طبقه برندگی خود را از دست می‌دهد، می‌پندارد که اصولاً مافوق تناقضات طبقاتی قرار دارد. دموکراتها برآنند که علیه آنها طبقه ممتازی قرار دارد ولی آنها به اتفاق مجموع قشرهای دیگر ملت ـ مردم را تشکیل می‌دهند و آنچه که به دفاع از آن مشغولند حق مردم است، آنچه که در آن ذینفعند منافع مردم است. به این جهت لزومی نمی‌بینند که در آستان مبارزه‌ای که در پیش است به بررسی منافع و مواضع طبقات مختلف بپردازند. لزومی نمی‌بینند که در سنجش وسائل خود خیلی دقت بکار برند. کافیست که علامتی بدهند تا مردم با تمام وسایل بی‌پایان خود به ستمگران هجوم برند. ولی اگر معلوم شود که به منافع آنها علاقه‌ای نیست و توانایی آنها ناتوانی آنها است آنوقت گناه آن یا به گردن سفسطه‌گران خبیث است که مردم یکپارچه را به انواع اردوهای متخاصم تقسیم می‌کنند، یا ارتش چنان سبعیت پیدا کرده بود و چنان جلوی چشمش تاریک شده بود که نمی‌توانست خیر خود را در هدفهای پاک دموکراسی تشخیص دهد، یا همه چیز بخاطر جزئیات اجرای کار عقیم ماند و یا اینکه یک تصادف پیش بینی نشده، این بار نامرادی ببار آورد. بهر تقدیر دموکرات بهمان اندازه پاک و بی‌لکه بیرون می‌آید و آنهم با این اعتقاد جدید که باید پیروز شود و این او و حزب او نیست که باید از نظر سابق خود عدول کند بلکه بر عکس اوضاع و احوال باید نضج یابد و به سطح او برسد.

به این جهت نباید مونتانی را که عدهٔ نفراتش به عشر رسیده و در هم شکسته و بوسیله نظامنامه پارلمانی جدید خوار شده است خیلی بدبخت پنداشت. اگر ۱۳ ژوئن رهبران آن را کنار زد همین روز از طرف دیگر جا را برای استعدادهای بی‌مایه‌ای که وضع جدید مایهٔ خرسندی خاطرشان بود ـ باز کرد. چون ناتوانی پارلمانی آنها دیگر جایی برای تردید باقی نمی‌گذاشت، پس آنها حق داشتند فعالیت خود را به انفجارهای خشم معنوی و خطابه‌های پر سر و صدا محدود کنند. وقتی حزب نظم آنها را آخرین نمایندگان رسمی انقلاب و مظهر تمام دهشت‌های هرج و مرج جلوه می‌داد، در واقعیت امر آنها باید خیلی پایین‌تر و حقیرتر از این باشند. ولی وقتی موضوع شکست ۱۳ ژوئن به میان می‌آمد آنها خود را با این بیان عمیق تسکین می‌دادند: «اگر کسی جرأت کند و دست به ترکیب حق رأی عمومی بزند، آنوقت! آنوقت ما نشان خواهیم داد که کیستیم !Nous verrons(۲۲).

و اما درمورد مونتانیارهایی که به خارجه گریختند ذکر این نکته کافی است که لدرو ـ رولن که توانسته بود حزب نیرومند تر تحت رهبری خود را در ظرف کمتر از دو هفته بنحو جبران ناپذیر نابود کند، حالا این رسالت را برخود شایسته دید که دولت فرانسه را in Partibus(۲۳) تشکیل دهد؛ بهمان مقیاسی که که سطح انقلاب فرود می‌آمد و بزرگی‌های رسمی فرانسهٔ رسمی بیش از پیش خرد و ریز می‌گردید ـ قامت او در غربت و دور از صحنهٔ عملیات بزرگ به نظر می‌رسید؛ او می‌توانست نقش مدعی جمهوریخواه را در انتخاباتی که در سال ۱۸۵۲ در پیش بود، بازی کند؛ گاه گاه برای **مردم والاشی**(۲۴) و سایر ملل بخشنامه‌هایی می‌فرستاد و در آن سلاطین مستبد قاره اروپا را به مداخله خود و متحدین خود تهدید می‌کرد. مگر پرودون کاملا ذیحق نبود وقتی خطاب به این حضرات گفت «Vous n'êtes que des blageurs»(۲۵). روز ۱۳ ژوئن حزب نظم نه فقط نیروی مونتانی را در هم شکست بلکه درعین حال موفق شد که قانون اساسی را تابع تصمیمات اکثریت مجلس ملی نماید. مفهومی که این حزب برای جمهوری قائل بود چنین بود: بورژوازی در جمهوری به اشکال پارلمانی حکومت می‌کند بی‌آنکه این حکومت مثل دوران سلطنت بوسیلهٔ وتوی قوهٔ مجریه یا بوسیلهٔ حق انحلال مجلس محدود شده باشد. این بود جمهوری پارلمانی، بدانسان

که تی‌یر آن را تعریف می‌کرد. ولی مگر بورژوازی که روز ۱۳ ژوئن در چهار دیوار پارلمان برای خود قدرت تامه تأمین کرد، با طرد وجیه المله‌ترین نمایندگان از پارلمان و تضعیف جبران ناپذیر پارلمان در قبال قوه مجریه و مردم، به خود پارلمان ضربت درهم شکن وارد نساخت؟ بورژوازی که عده زیادی از نمایندگان را بدون هیچگونه تشریفات به دادگاه تسلیم کرد با این عمل مصونیت پارلمانی خود را نیز ملغی ساخت. نظامنامهٔ موهنی که وی مونتانی را تابع آن نمود، بهمان اندازه که تک تک نمایندگان مردم را حقیر و خوار کرد، قدر رئیس جمهوری را بالا برد. بورژوازی قیام به خاطر دفاع از قانون اساسی را تکفیر کرد و آن را هرج و مرجی که به قصد اضمحلال جامعه انجام میگیرد خواند و بدینسان خود را از امکان دعوت به قیام در صورتیکه قوهٔ مجریه برغم او در مقام نقض قانون اساسی برآید محروم ساخت. ریشخند تاریخ هم این بود که همان ژنرالی که به دستور بناپارت رم را گلوله باران کرده بود و بدینسان مستقیماً شورش هواداران قانون اساسی را در روز ۱۳ ژوئن موجب شده بود ـ یعنی ژنرال اودینو ـ روز ۲ دسامبر ۱۸۵۲ توسط حزب نظم با عجز و لابه و بی‌هیچ نتیجه به عنوان ژنرال مدافع قانون اساسی درقبال بناپارت به مردم عرضه شد. قهرمان دیگر روز ۱۳ ژوئن یعنی **وی‌ییرا**(۲۶) که در رأس دسته‌های اوباش گارد ملی وابسته به سران سرمایهٔ مالی در بنای ادارات روزنامه‌های دموکراتیک بیداد کرده بود و به پاس این بیدادگری از تریبون مجلس ملی مورد تمجید قرار گرفته بود ـ همین وی‌ییرا از توطئه بناپارت مطلع بود و به میزان زیادی کمک کرد تا مجلس ملی از هر گونه حمایت گارد ملی محروم گردد.

۱۳ ژوئن معنای دیگری هم داشت. مونتانی می‌کوشید بناپارت را تسلیم دادگاه کند. بنا براین شکست مونتانی در حکم پیروزی مستقیم بناپارت و ظفر شخصی او بر دشمنان دموکراتش بود. حزب نظم این پیروزی را بدست آورد و بناپارت کاری برایش نمانده بود جز اینکه آن را به حساب خود بنویسد. و همین کار را هم کرد. روز ۱۴ ژوئن بر دیوارهای پاریس اوراقی پدید آمد که در آن رئیس جمهور گویی برخلاف میل خویش و صرفاً تحت فشار حوادث، از کنج عزلت خود خارج می‌شود و با لحن نیکوکار پارسایی که گمنام مانده است از بهتان‌های مخالفان خود می‌نالد و در همانحال که

می‌کوشد وجود خود را با امر استقرار نظم یکسان جلوه دهد، عملاً امر استقرار نظم را با وجود خود یکسان می‌سازد. وانگهی اگرچه مجلس ملی اعزام نیرو به روم را پس از وقوع واقعه تصویب کرد ولی ابتکار این عمل با بناپارت بود. بناپارت با احیای حکومت حضرت اسماعیل در واتیکان می‌توانست امیدوار باشد که بعنوان ملک داود وارد کاخ توئیاری خواهد شد(۲۷). او کشیشان را به سوی خود جلب کرد.

شورش ۱۳ ژوئن بطوریکه دیدیم به حرکت آرام در خیابانها محدود بود و بنا براین پیروزی برآن، افتخارات نظامی نمی‌توانست در پی‌داشته باشد. مع‌الوصف دراین دورانِ فقر قهرمان و فقر حوادث حزب نظم این نبرد بی‌خونریزی را به **آئوستِرلیتس**(۲۸) ثانی بدل نمود. از تریبون مجلس و در جرائد، ارتش را به سان مظهری از توانایی نظم در نقطهٔ مقابل توده‌های مردم که آنها را مظهری از ناتوانی هرج و مرج جلوه می‌دادند، می‌ستودند و شانگارنیه را بعنوان «تکیه گاه اجتماع» تجلیل می‌کردند ـ فریبی که خود شانگارنیه نیز سرانجام بدان باور کرد. ولی واحدهایی از ارتش را که مظنون به نظر می‌رسیدند بی‌سر و صدا از فرانسه به الجزیره تبعید کردند، کله‌های پرشور را از واحدها به گردانهای تادیب انضباطی تحویل دادند، سرانجام مطبوعات را منظماً از پادگان‌ها و پادگان‌ها را از جامعهٔ غیر نظامی جدا کردند.

در اینجا ما به نقطهٔ عطف قطعی تاریخ گارد ملی فرانسه می‌رسیم. درسال ۱۸۳۰ گارد ملی به سقوط سلسله بوربون‌ها تحقق بخشید. در دوران لوئی فیلیپ هروقت که گارد ملی با ارتش همگام عمل می‌کرد هر شورشی به شکست می‌انجامید. در روزهای فوریه ۱۸۴۸ که گارد ملی درقبال قیام روش غیر فعال و درقبال لوئی فیلیپ روش دوپهلو اتخاذ کرد، لوئی فیلیپ خود را برباد رفته شمرد و برباد هم رفت. بدین سان اعتقاد راسخی پدید آمد که انقلاب بدون گارد ملی نمی‌تواند پیروز شود و ارتش علیه گارد ملی نمی‌تواند پیروزی بدست آورد. چنین بود تصور خرافی ارتش درباره قدرت مطلقه بورژوازی. در روزهای ژوئن ۱۸۴۸ که تمام گارد ملی به اتفاق واحدهای عملیاتی ارتش قیام را سرکوب کرد، این تصور خرافی تثبیت شد. با انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری از اهمیت گارد ملی به سبب تمرکز

فرماندهی گارد ملی و فرماندهی لشگر اول ارتش در دست شانگارنیه که خلاف صریح قانون اساسی بود ـ کاسته شد.

همانطور که فرماندهی گارد ملی در این هنگام ابواب‌جمعی فرماندهی کل ارتش به نظر می‌رسید، خود گارد ملی نیز چیزی جز زائده واحدهای ارتش نمی‌نمود. سرانجام روز ۱۳ ژوئن گارد ملی درهم شکسته شد و آنهم نه فقط بدان سبب که از این روز به بعد آن را به تدریج در اطراف و اکناف فرانسه واحد به واحد منحل کردند تا از آن تکه و پاره‌هایی بیش باقی نماند. دمونستراسیون ۱۳ ژوئن در درجه اول دمونستراسیون بخش دموکراتیک گارد ملی بود. اگر چه گارد ملی نه اسلحه بلکه فقط اونیفورم خود را درمقابل ارتش قرار داده بود ولی طلسم در همین اونیفورم نهفته بود. ارتش مطمئن شد که این اونیفورم هم مثل اونیفورم دیگر کهنه پشمینه‌ای بیش نیست. سحر باطل شد. در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ بورژوازی و خرده بورژوازی در وجود گارد ملی با ارتش علیه پرولتاریا متحد بودند. ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ بورژوازی ـ گارد ملی وابسته به خرده بورژوازی را به کمک ارتش پراکنده ساخت و روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ گارد ملی وابسته به بورژوازی هم دیگر وجود نداشت و بناپارت که سپس فرمان انحلال آن را صادر کرد تنها عمل انجام شده را تصریح کرد. بدین طریق بورژوازی خود، آخرین سلاحی را که علیه ارتش در دست داشت شکست، و حال آنکه این سلاح را می‌بایست همان زمانی بشکند که خرده بورژوازی دیگر به عنوان زیردست مطیع پشت سرش نبود و بعنوان عصیانگر علیه او قیام کرده بود. وانگهی بورژوازی مجبور بود تمام وسائلی را که برای دفاع درقبال خودکامگی دراختیار داشت، همینکه خود خودکامه شد، به دست خویش درهم شکند.

در این میان حزب نظم احراز مجدد قدرت را ـ که در سال ۱۸۴۸ گویی فقط برای آن ازدست رفته بود که در سال ۱۸۴۹ دوباره فارغ از هر گونه مانع و رادعی به دست آید ـ با دشنام‌گویی به جمهوری و قانون اساسی و لعنت فرستادن به تمام انقلابهای گذشته و حال و آینده و از جمله انقلابی که توسط رهبران خودش انجام گرفته بود و سرانجام با صدور قوانینی که به جراید دهان‌بند می‌زد و آزادی اتحاد و اجتماع را پایمال می‌ساخت و حکومت نظامی را به عنوان یک مؤسسه طبیعی و عادی تثبیت می‌کرد

ـ جشن می‌گرفت. سپس مجلس ملی جلسات خود را از نیمه اوت تا نیمه اکتبر تعطیل کرد و برای دوران تثبیت خود یک کمیسیون دائمی تعیین کرد. طی این تعطیلات لژیتیمیست‌ها با امس، اورلئانیست‌ها با کلرمونت، بناپارت بوسیله سفرهایی که با تشریفات شاهانه انجام می‌گرفت و انجمن‌های شهرداری استان‌ها بوسیله جلسات مشاوره‌ای که برای تجدید نظر در قانون اساسی تشکیل می‌دادند، به دسیسه بازی مشغول بودند. این وقایع در دوران تعطیلات ادواری مجلس ملی همواره تکرار می‌شود و من فقط وقتی به آنها خواهم پرداخت که جنبهٔ حادثه بخود می‌گیرند. در اینجا فقط ذکر این نکته را لازم می‌دانم که مجلس ملی بی‌سیاستی کرد که طی یک فاصله زمانی طولانی از صحنه غایب شد و در همان حال که حزب نظم با تجزیه خود به اجزاء اولیهٔ سلطنت طلبان و با تمایلات حریصانه و متناقض هریک از این اجزاء در زمینه چگونگی احیای سلطنت خود را رسوای عام کرده بود ـ در رأس جمهوری تنها یک هیکل، ولو هیکل رقت‌آور لوئی بناپارت را باقی گذاشت. هربار که طی این تعطیلات غوغای گوشخراش پارلمان خاموش می‌شد و جسم آن در وجود ملت مستحیل می‌گشت، روشن می‌شد که این جمهوری برای تکمیل سیمای واقعی خویش فقط یک چیز کم دارد و آنهم اینست که تعطیلات پارلمانی را دائمی کند و شعار Liberté, égalité, fraternité(۲۹) خود را با شعار غیر دوپهلوی Infanterie, Cavalerie, Artillerie(۳۰) تعویض کند.

زیرنویس‌ها

۱ـ مشروطه خواهان Die Konstitutionelle

۲ـ ژیروندن‌ها Girondins ـ اعضای حزب مدافع منافع بورژوازی بزرگ در دوران انقلاب بورژوایی فرانسه (مأخوذ از نام استان ژیروند Gironde که اکثریت رهبران حزب از آنجا برخاسته بودند).

۳ـ ژاکوبن‌ها Jacobins ـ انقلابیون بورژوا دموکرات، اعضای کلوب سیاسی رادیکال در انقلاب بورژوایی ۱۷۹۴ـ ۱۷۸۹ فرانسه (مأخوذ از نام دِیر ژاکوبن در پاریس که کلوب در آنجا واقع بود).

۴ـ Patres conscripti ـ پدران برگزیده ـ عنوان افتخاری سناتورها در روم

باستان.

۵ـ پایان عالم ـ Weltuntergang ـ «آخرالزمان»، «کن فیکون شدن عالم» ـ منظور «انقلاب» است.

۶ـ فروند La Fronde ـ جنبش اپوزیسیون بورژواها و گروهی از اشراف فرانسه علیه سلطنت مطلقه در قرن هفدهم در دوران کودکی لوئی چهاردهم و فرمانروایی کاردینال مازارن (Mazarin) معشوق ملکه مادر (آن دوتریش Anne d'Autriche). معنای مجازی آن: هر اپوزیسیونی که انگیزه‌های شخصی و نارضایتی فردی محرک آن باشد.

۷ـ شلمیل Schlemihl ـ قهرمان «داستان عجیب پتر شلمیل» (Die seltsame Geschichte Peter Schlemihl) اثر آدالبرت فون شامیسو Adelbert von Chamisso نویسنده آلمانی است. پتر شلمیل سایهٔ خود را در قبال همیان جادویی پول می‌فروخت.

۸ـ کلاه فریقی ـ Bonnet phrygien (مأخوذ از نام فریقیه یا فریگیا که در قدیم کشوری واقع در مرکز آسیای صغیر یا ترکیه کنونی بود) ـ کلاه فریقی یکنوع شب کلاه مخروطی قرمز رنگی است که در دوران انقلاب بورژوایی ۱۷۹۴ـ۱۷۸۹ فرانسه، بعلامت انقلابیگری بر سر می گذاشتند.

۹ـ فالو Alfred Falloux (۱۸۸۶ـ ۱۸۱۱) ـ رجل سیاسی و نویسنده فرانسوی، لژیتیمیست و روحانی، در سال ۱۸۴۸ یکی از مشوقین سرکوب قیام ژوئن پاریس بود. در دوران جمهوری دوم نماینده مجلس مؤسسان و مقننه و در سالهای ۱۸۴۹ ـ ۱۸۴۸ وزیر فرهنگ بود.

۱۰ـ Pair ـ عنوان اعضای شورای دولتی در دوران سلطنت لوئی فیلیپ.

۱۱ـ manvaise queue ـ دم موذی، دم مزاحم.

۱۲ـ لاموریسی‌یر Christophe_Léon Juchault Lamoriciere (۱۸۶۵ـ ۱۸۰۶) ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا، در سال ۱۸۴۸ در سرکوب قیام ژوئن شرکت فعال داشت و سپس در کابینهٔ کاونیاک (ژوئن ـ دسامبر) وزیر جنگ شد. در دوران جمهوری دوم نماینده مجالس مؤسسان و مقننه بود.

۱۳ـ بدو Marie_Alphonse Bedeau (۱۸۶۳ـ ۱۸۰۴) ـ ژنرال و رجل سیاسی، جمهوریخواه معتدل بورژوا. در دوران جمهوری دوم نایب رئیس

مجالس مؤسسان و مقننه بود.

۱۴ـ «گل زنبق» ـ نشان پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربون‌ها.

۱۵ـ توری Tory ـ عنوان حزب سیاسی انگلستان که حزب محافظه کار کنونی از آن منشاء می‌گیرد.

۱۶ـ بهره مالکانه: معادل این اصطلاح در اصل آلمانی ـ die Grundrente، در فرانسه ـ La rente foncière است.

۱۷ـ امس Ems ـ یکی از نقاط ییلاقی در آلمان. در اوت سال ۱۸۴۹ کنفرانس لژیتیمیست‌ها به شرکت دوک شامبور مدعی تاج و تخت فرانسه که عنوان هانری پنجم به خود داده بود در اینجا تشکیل شد. کلرمونت Cla-remont قصری در نزدیکی لندن که پس از فرار لوئی فیلیپ از فرانسه، مقر او بود. امس وکلرمونت مرکز دسائس سلطنت طلبان علیه یکدیگر بود.

۱۸ـ in infinitum ـ بی‌نهایت، الی غیرالنهایه، علی الدوام، پی اندرپی.

۱۹ـ برّیه Pierre-Antoine Berryer (۱۸۸۰ـ۱۷۹۶) وکیل مدافع و رجل سیاسی فرانسه. در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه ـ لژیتیمیست.

۲۰ـ pronunciamento واژه اسپانیولی به معنای «کودتا» و «شورشِ دار و دستهٔ نظامیان».

۲۱ـ اریخا (اریحا = اریحه = Jéricho ـ عبری) ـ نام یکی از شهرهای قدیم فلسطین واقع در ۲۳ کیلومتری اورشلیم (بیت المقدس)، در یکی از مصب‌های رود اردن. نخستین شهری که قوم بنی اسرائیل هنگام ورود به ارض موعود (کنعان) به آن رسید. این شهر با دیوارهای بلند محصور بود. به موجب نصوص تورات سپاهیان یهود هفت روز این شهر را محاصره کردند و روز هفتم در بوق و کرنا دمیدند و همه با هم غریو برآوردند. از شدت بانگ کرنا و غریو سپاهیان «دیوارهای اریخا فرو ریخت».

۲۲ـ خواهیم دید!

۲۳ـ in Partibus رجوع شود به صفحه ۴۲ زیرنویس شماره ۴۲

۲۴ـ Valachie ـ یکی از امیرنشین‌های قدیم کنار دانوب که تا سال ۱۹۱۸ با مولداوی کشور رومانی را تشکیل می‌دادند.

۲۵ـ «شما لافزنانی بیش نیستید!»

۲۶ـ Vieyra وی‌یرا ـ سرهنگ ارتش، رئیس گارد ملی.
۲۷ـ داود پادشاه نیمه افسانه‌ای قوم بنی اسرائیل است (تاریخ حیات: اواخر قرن ۱۱ تا قریب سال ۹۵۰ قبل از میلاد). داود نخست سپاهی بود و سپس دختر شائول پادشاه اسرائیل را به زنی گرفت ولی پس از مدتی در مظان خیانت قرار گرفت و به بیابانهای جنوب فلسطین گریخت. داود پس از کشته شدن شائول، پادشاه یهود اعلام شد و قبائل اسرائیل را متحد کرد و سپس سرزمین کنعان و اورشلیم را به تصرف خود درآورد. داود پادشاه مستبدی بود که برای نخستین بار اتباع خود را واداشت در برابرش به خاک افتند. بموجب قصص انجیل داود در نبرد با غولی بنام جالوت پیروز شد، بدین سان که، درحالیکه قدش به زانوی غول هم نمی‌رسید، سنگی به پیشانی جالوت پرتاب کرد و او را از پا درآورد. روایات مذهبی یهودی و عیسوی داود را پارسای آرامی جلوه می‌دهد که عبادت خدا را با صوتی جلی بجا می‌آورده است. در روایات اسلامی داود را پیغمبر می‌دانند. تألیف زبور یا مزامیر Psaume ـ کتاب معروف سرودهای مذهبی به موجب روایات یهودی و مسیحی به داود نسبت داده میشود و حال آنکه هیچ مدرک تاریخی برای اثبات آن وجود ندارد. به موجب قصص انجیل داود با تأیید اسماعیل نبی پسر ابراهیم خلیل به تخت سلطنت جلوس کرد. در این عبارت اشارهٔ مارکس به نقشهٔ بناپارت است که امیدوار بود تاج سلطنت فرانسه را با دست پی‌نهم پاپ روم بر سر نهد (پی‌نهم در جنبش توده‌ای سال ۱۸۴۸ از رم گریخته بود و در ۲ ژوئن ۱۸۴۹ پس از آنکه سپاه اعزامی فرانسه رم را تصرف کرد به کمک این سپاه به رم بازگشت.
۲۸ـ Austerlitz (این شهر اکنون اسلاواکف نامیده می‌شود و در چکسلواکی واقع است ـ ناپلئون روز ۲ دسامبر ۱۸۰۵ در حوالی این شهر به پیروزی بزرگی بر ارتش‌های روسیه و اتریش نائل آمد.
۲۹ـ آزادی، برابری، برادری
۳۰ـ پیاده، سوار، توپخانه.

فصل چهارم



در نیمه اکتبر سال ۱۸۴۹ مجلس ملی دوباره تشکیل جلسه داد. روز اول نوامبر بناپارت مجلس را با پیامی دربارهٔ اعلام برکناری کابینهٔ بارو ـ فالو و تشکیل کابینهٔ جدید هاج و واج ساخت. هیچ نوکری را با چنین خواری و بی‌اعتنائی از خدمت جواب نمی‌کنند که بناپارت وزرای خود را جواب کرد. اردنگ‌هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود عجالتاً نصیب بارو و شرکاء شد.

کابینهٔ بارو بطوریکه دیدیم از لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها ترکیب می‌شد و کابینه حزب نظم بود. بناپارت به چنین کابینه‌ای نیاز داشت تا مجلس ملی جمهوریخواه را منحل کند و اعزام نیرو علیه رم را عملی سازد و نیروی حزب دموکرات را درهم شکند. آنزمان چنین به نظر می‌رسید که او در سایهٔ این کابینه قرار گرفته، قدرت دولتی را به حزب نظم واگذار کرده و نقاب محقری که سردبیران جراید دوران لوئی فیلیپ به چهره داشتند یعنی نقاب Homme de paille(۱) بصورت زده است. حالا او این نقاب را که دیگر از حجاب نازکی که در زیر آن می‌توانست چهره خود را بپوشاند به نقاب آهنینی بدل شده بود که نمیگذاشت چهره خاص خود را نشان دهدـ بدور انداخت. بناپارت کابینه بارو را سر کار آورد تا مجلس ملی جمهوریخواه را بنام حزب نظم درهم شکند و این کابینه را برکنار ساخت تا نام خود را مستقل از مجلس ملی حزب نظم اعلام کند.

در زمینهٔ بهانه‌های مقبول برای این برکناری کمبود وجود نداشت. کابینه بارو حتی به آداب نزاکت نیز که می‌بایست در حق رئیس جمهوری به عنوان قدرتی در کنار مجلس ملی مراعات گردد بی‌اعتنا بود. در ایام تعطیل پارلمان بناپارت نامه‌ای خطاب به **ادگارنی**(۲) انتشار داد که در آن به نظر می‌رسید عمل غیر لیبرال پاپ را ملامت می‌کند، همانطور که برغم مجلس مؤسسان نامه‌ای انتشار داده بود که در آن اودینو را به مناسبت حمله به جمهوری رم تمجید می‌کرد. ضمناً وقتی مجلس مؤسسان بودجه نیروی اعزامی به رم را تصویب کرد **ویکتور هوگو**(۳) با تظاهر به لیبرالیسم این نامه را به بحث گذاشت. ولی حزب نظم این بحث را در میان فریادهای تحقیرآمیز و حاکی از بی‌باوری به اینکه گویا حرکات بناپارت می‌تواند کمترین اهمیت سیاسی داشته باشد ـ خاموش ساخت. هیچیک از وزراء در آن هنگام دستکشی را که به سوی بناپارت پرتاب شده بود برنداشت. در مورد دیگری بارو به خود اجازه داد از تریبون مجلس با هیجان میان‌تهی مشهور خود دربارهٔ «دسائس پلید» ی که به گفتهٔ او رشته‌اش به نزدیکترین اطرافیان رئیس جمهور می‌رسید سخنان خشم‌آگین برزبان راند. سرانجام همین کابینه‌ای که از مجلس ملی برای دوشس اورلئان مستمری بیوگی دریافت کرده بود از طرح هرگونه پیشنهادی دربارهٔ افزایش حقوق رئیس جمهور امتناع می‌کرد. و اما در وجود بناپارت ـ دو شخصیت یعنی مدعی تاج و تخت امپراتوری و ماجراجوی کیسه‌تهی، چنان محکم با هم جوش خورده بودند که فکر بلند او دربارهٔ اینکه رسالت احیای امپراتوری را به عهده دارد همواره با فکر بلند دیگری درباره اینکه مردم فرانسه رسالت پرداخت قروض او را به عهده دارند تکمیل می‌شد.

کابینه بارو ـ فالو اولین و آخرین کابینهٔ پارلمانی بود که بناپارت به عرصه وجود آورد. به اینجهت برکنار ساختن آن یک چرخش قطعی است. با رفتن این کابینه حزب نظم تکیه گاه لازم برای حفظ رژیم پارلمانی یعنی قوهٔ مجریه را برای همیشه از دست داد. بخودی خود روشن است که در کشوری چون فرانسه که قوه مجریهٔ آن بیش از نیم میلیون کارمند در اختیار خود دارد و بالنتیجه همواره منافع و هستی تودهٔ عظیمی را در قید وابستگی بی‌چون و چرای خود نگاه می‌دارد، در کشوری که دولت، جامعه را ـ از بزرگترین

تجلیات حیات آن گرفته تا کوچکترین مظاهر حیات آن، از عامترین صور زندگی گرفته تا زندگی خصوصی آحاد افراد ـ در چنگ خود، در کنترل خود، تحت رهبری و مراقبت و قیمومیت خود دارد، در کشوری که این پیکر انگل درنتیجه مرکزیت خارق العاده چنان همه جا حاضر و برهمه چیز آگاه است و چنان قدرت تحرک و سرعت خاصی کسب کرده است که فقط با عدم استقلال ناشی از درماندگی و یا درهم برهمی و فروپاشیدگی پیکر واقعی جامعه تطابق دارد ـ کاملاً مفهوم است که در چنین کشوری مجلس ملی با از دست دادن حق توزیع مقامات وزارت، چنانچه در عین حال دستگاه حکومتی را ساده نکند و تا آنجا که ممکن است از ارتش کارمندان نکاهد و سرانجام به جامعه و افکار عمومی اجازه ندهد ارگانهای خاص خود را مستقل از قدرت دولتی بوجود آورند، ـ هر گونه نفوذ واقعی را از دست خواهد داد. ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با حفظ این ماشین دولتی وسیع و پرشاخه محکمترین پیوند را دارد. بورژوازی مازاد نفوس خود را در اینجا می‌گنجاند و آنچه را که نتوانسته بود بصورت سود(۴)، بهره سرمایه(۵)، بهره مالکانه(۶) و حق الزحمه(۷) به جیب بزند به صورت مواجب دولتی تکمیل می‌کند. از سوی دیگر نفع سیاسی بورژوازی او را وامیداشت روزبروز بر شدت تضییقات بیفزاید. یعنی وسایل و کارکنان دستگاه قدرت دولتی را پیوسته افزایش دهد و در عین حال با افکار عمومی مدام بجنگد و ارگانهای مستقل جنبانندهٔ جامعه را، بعلت بی‌اعتمادی خود به آنها، هر جا نتوانسته باشد بکلی نابود کند ـ معیوب نماید و فلج سازد. بدین سان وضع طبقاتی بورژوازی فرانسه او را وامیداشت از یکسو شرایط هستی هر قدرت پارلمانی و بالنتیجه قدرت پارلمانی خود را براندازد و از سوی دیگر قوهٔ مجریهٔ خصم خود را به نیروی دفع ناپذیر بدل نماید.

کابینه جدید کابینه **دُپول**(۸) نامیده میشد. نه بدان معنی که ژنرال دپول مقام نخست وزیری بدست آورده بود. بناپارت با برکناری بارو در واقع این مقام را ملغی کرد ـ مقامی که قدر قانونی رئیس جمهوری را عملاً به هیچ می‌رساند و او را به وضع یک پادشاه مشروطه ولی پادشاه مشروطه بی‌تخت و تاج، بدون عصای سلطنت و شمشیر، بدون امتیاز عدم مسئولیت، بدون برخورداری مادام العمر از مقام شخص اول مملکت و از همه بدتر بدون

بودجه شخصی پادشاهی(۹) محکوم می‌ساخت. در کابینه دپول فقط یک نفر با عنوان پارلمانی شرکت داشت و آن **فولد یهودی**(۱۰) یکی از بدنام ترین سران سرمایه مالی بود. وزرات دارایی نصیب او شد. کافیست نظری به بولتن‌های نرخ بورس پاریس بی‌اندازیم تا ببینیم چگونه اوراق بهادار فرانسه از روز اول نوامبر ۱۸۴۹ همراه با ترقی و تنزل سهام بناپارت ترقی و تنزل می‌کند. وقتی بناپارت بدین طریق در بورس برای خود متحدینی پیدا کرد با گماشتن **کارلیه**(۱۱) به ریاست شهربانی پاریس در عین‌حال شهربانی را هم به تصرف خود درآورد.

ولی عواقب تعویض کابینه فقط با گذشت زمان می‌توانست بروز کند. بناپارت قبل از هر کار فقط یک گام به پیش گذاشت تا با وضوح بیشتری به عقب رانده شود. از پی پیام آمرانه او اعلام بسیار چاکرانه اطاعت از مجلس ملی فرا رسید. هر بار که وزراء تلاش خائفانه‌ای بعمل میاورند تا هوی و هوس‌های او را به صورت لوایح قانونی مطرح کنند، به نظر می‌رسید که از روی کراهت و صرفاً به حکم موقعیت خود دستورهای مضحکی را که از پیش به عقیم ماندن آنها مطمئن بودند، انجام می‌دهند. هربار که بناپارت در پشت سر وزراء نیات خود را لو می‌داد و از «idées napoléoniennes»(۱۲) خود دم می‌زد وزرای خود او از تریبون مجلس گفته‌های او را تکذیب می‌کردند. گویی تمایلات حریصانهٔ او برای غصب قدرت فقط بدان جهت ابراز می‌شد که نیشخند شادی مخالفان او دائمی بماند. او قیافهٔ نابغهٔ ناشناخته‌ای به خود می‌گرفت که درنظر همهٔ عالم، ساده لوح جلوه می‌کرد، بناپارت هیچگاه مثل این دوران اینقدر مورد تحقیر عمیق قاطبهٔ طبقات نبود. تسلط بورژوازی هیچگاه بی‌چون و چراتر از این نبود و بورژوازی هیچگاه نشانه‌های تسلط خودرا با چنین نخوتی برخ نکشیده بود.

من در اینجا به نگارش تاریخ فعالیت قانونگذاری بورژوازی که در این دوران به صدور دو قانون خلاصه می‌شود نخواهم پرداخت. این دو قانون عبارتند از قانون احیای مالیات بر شراب(۱۳) و قانون تعلیمات که بی‌ایمانی(۱۴) را منع می‌کرد. بورژوازی که خوردن شراب را بر فرانسویان دشوار می‌ساخت درعوض با سخای بیشتری آب زندگی پارسایی به آنها پیشکش می‌کرد. بورژوازی که با وضع قانون مالیات بر شراب مصونیت

سیستم کهنهٔ مالیاتی منفور را اعلام می‌داشت در عین حال می‌کوشید به کمک قانون تعلیمات حالت روحی سابق توده‌ها را که تحمل این سیستم را برای آنها میسر می‌ساخت، حفظ کند. تعجب می‌کنند که چگونه اورلئانیست‌ها و بورژواهای لیبرال ـ این حواریون مسلک **ولتر و فلسفه التقاطی**(۱۵) به رهبری معنوی دشمنان دیرین خود یعنی ژزوئیت‌ها به روح فرانسوی اعتماد می‌کنند. ولی هم اورلئانیست‌ها و هم لژیتیمیست‌ها علیرغم تمام اختلاف نظرهای خود بر سر مدعی تاج و تخت، به این نکته پی میبردند که تسلط مشترک آنها درآمیختگی وسایل ستمگری هر دو دوران را ایجاب می‌کرد و وسایل اسارت دوران سلطنت ژوئیه می‌بایست با وسایل اسارت دوران سلطنت بوربون‌ها تکمیل و تقویت گردد.

دهقانان که تمام امیدهایشان به یأس بدل شده بود و بیش از هرزمان از یکسو از نرخ نازل غله و از سوی دیگر از سنگینی روزافزون بار مالیاتها و وام رهنی رنج می‌بردند در ایالات به جنب و جوش درآمدند. در پاسخ آنها معلمین مدارس را که می‌بایست از کشیشان اطاعت کنند و بخشداران را که می‌بایست از رؤسای شهربانی اطاعت کنند، بجان آنها انداختند و سرانجام سیستم جاسوسی را برقرار کردند که همه مجبور به اطاعت از آن بودند. در پاریس و در شهرهای بزرگ، ارتجاع سیمای دوران خود را دارد و بیش از آنکه سرکوب کند به مقابله برمی‌انگیزد. در دهات این ارتجاع پست، رذل، خرده بین، رنج افزا، آزارگر و به یک سخن ـ ژاندارم می‌شود. روشن است که دوران سه سالهٔ رژیم ژاندارم که دعای خیر رژیم کشیش بدرقه‌اش بود چه اندازه می‌بایست موجب انحطاط اخلاق توده‌های ناپخته گردد.

حزب نظم هر قدر هم که از تریبون مجلس ملی علیه اقلیت شور و هیجان نشان می‌داد و سخن آرایی می‌کرد نطقش همانند نطق مؤمن مسیحی که سخنش باید به «بله ـ بله و نه ـ نه» محدود باشد ـ یک هجائی باقی می‌ماند. یک هجائی ـ خواه از تریبون و خواه در جراید، بی‌نمک، بسان معمایی که جوابش از پیش آشکار است. دربارهٔ هر مطلبی که سخن می‌رفت ـ اعم از حق دادن عریضه یا مالیات بر شراب، آزادی مطبوعات یا بازرگانی آزاد، باشگاهها یا سازمان شهرداری، حمایت از آزادی فردی یا تنظیم بودجه دولت ـ همیشه یک شعار تکرار می‌شد، موضوع همیشه همان باقی می‌ماند،

رأی محکومیت همیشه حاضر و همواره عبارت بود از: «سوسیالیسم!» حتی لیبرالیسم بورژوایی، آموزش و پرورش بورژوایی، و رفرم مالی بورژوایی ـ سوسیالیسم اعلام می‌شد. احداث راه آهن در جایی که کانال وجود داشت، دفاع با چوب و چماق در قبال مهاجم با شمشیر ـ سوسیالیسم شمرده می‌شد.

این فقط یک شیوهٔ بیان، مد و تاکتیک مبارزهٔ حزبی نبود. بورژوازی به درستی درک می‌کرد که نوک تیز تمام سلاحهایی که علیه فئودالیسم ساخته بود بسوی سینهٔ خود او برگشته است، تمام وسائلی که برای تعلیم و تربیت فراهم آورده علیه تمدن او قیام کرده است و تمام خدایانی که آفریده، از او روی برتافته‌اند. او می‌فهمد که تمام آزادیهای باصطلاح مدنی و ارگانهای مترقی به تسلط طبقاتی او ـ هم از طرف قاعدهٔ اجتماعی و هم از طرف رأس سیاسی آن، حمله ور شده و آنرا مورد تهدید قرار داده و بالنتیجه «سوسیالیستی» شده‌اند. بورژوازی در این تهدید و در این حمله به درستی راز سوسیالیسم را نهان می‌دید و بدین سان قضاوتش دربارهٔ مفهوم و چگونگی گرایش سوسیالیسم صحیح‌تر از قضاوتی بود که خود به اصطلاح سوسیالیسم دربارهٔ خویش داشت و به همین جهت هم نمی‌توانست بفهمد چرا بورژوازی با چنین عناد از او روی برمی‌تابد ـ خواه هنگامی که این سوسیالیسم به نوحه سرایی احساساتی درباره مصائب جامعه بشری می‌پردازد یا مسیحی‌وار فرا رسیدن عهد سلطنت هزار ساله و عصر عواطف برادری همگانی را اعلام می‌دارد و خواه هنگامی که انسان دوستانه دربارهٔ روح، تعلیم و تربیت و آزادی یاوه می‌بافد یا آیین پرستانه سیستم آشتی و رفاه عموم طبقات را ابداع می‌کند. ولی آنچه را که بورژوازی درک نمیکرد این نتیجه منطقی بود که رژیم پارلمانی خاص او و تسلط سیاسی او نیز بطور کلی باید به عنوان یک پدیدهٔ سوسیالیستی مورد محکومیت عام قرار گیرد. تا زمانیکه تسلط طبقهٔ بورژوازی به کمال خود نرسیده بود و بیان سیاسی خاص خود را پیدا نکرده بود، تناقض میان او و سایر طبقات نیز نمی‌توانست به شکل خاص خود بروز کند و آنجا هم که بروز می‌کرد نمی‌توانست چرخش خطرناکی از کار درآید که درآن هر مبارزه‌ای علیه قدرت دولتی به مبارزه علیه سرمایه بدل می‌گردد. وقتی بورژوازی در هر تجلی حیات

اجتماعی خطری متوجه «آرامش» می‌دید، چگونه می‌توانست خواستار آن باشد که رژیم فاقد آرامش یعنی رژیم خاص خویش، رژیم پارلمانی، رژیمی را که به گفتهٔ یکی از سخنرانان بورژوازی در مبارزه و از طریق مبارزه زندگی می‌کند، در رأس جامعه نگاه دارد؟ رژیم پارلمانی که حیاتش در مباحثه می‌گذرد چگونه می‌تواند مباحثه را منع کند؟ هر نفع و هر اقدام اجتماعی در اینجا به یک اندیشهٔ عمومی بدل می‌گردد و بعنوان یک اندیشه مورد بررسی قرار می‌گیرد ـ در چنین شرایطی چگونه ممکن است یک نفع یا یک اقدام مافوق تفکر قرار گیرد و به عنوان اصول دین تحمیل گردد. مبارزهٔ لفظی از تریبون مجلس مبارزه‌ای را که از طرف روزنامه نگاران موذی بر می‌انگیزد، باشگاه مباحثه پارلمان الزاماً بوسیله باشگاههای مباحثهٔ سالن‌ها و میکده‌ها تکمیل می‌شود، نمایندگانی که مدام از نظر مردم استمداد می‌طلبند، بدین سان به آنها حق می‌دهند نظر واقعی خود را در عریضه‌های خود بیان دارند. رژیم پارلمانی همه چیز را به تصمیم اکثریت واگذار می‌کند ـ با این وصف اکثریت عظیم خارج پارلمان چرا نخواهد تصمیم خود را اعلام دارد؟ وقتی شما در قلهٔ دولت ساز می‌زنید چگونه تعجب می‌کنید وقتی می‌بینید در پایین می‌رقصند؟

بدین سان بورژوازی آنچه را که در گذشته به عنوان «لیبرالیسم» تجلیل می‌کرد حالا به عنوان «سوسیالیسم» تکفیر می‌کند و با این عمل معترف می‌شود که: منافع خاص او به وی حکم می‌کند خود را از خطر ادارهٔ امور خود به دست خویش(۱۶) خلاصی دهد، برای اعاده آرامش در کشور باید قبل از هرچیز در پارلمان بورژوائی او آرامش برقرار شود، برای حفظ تمامیت قدرت اجتماعی او باید قدرت سیاسی او در هم شکسته شود، بورژواها فقط به این شرط می‌توانند به استثمار طبقات دیگر ادامه دهند و از مواهب مالکیت، خانواده، مذهب و نظم بی‌دغدغه بهره‌مند باشند که طبقه آنها در کنار سایر طبقات به یکسان به ناچیزی سیاسی محکوم گردد، برای نجات کیسهٔ او باید تاج از سر او برداشته شود و شمشیری که از او دفاع می‌کرد باید نظیر **شمشیر داموکلس**(۱۷) بالای سرش آویخته شود.

مجلس ملی در زمینهٔ تأمین منافع عمومی بورژوازی به اندازه‌ای بی‌ثمر بود که مثلاً مذاکرات مربوط به احداث راه آهن میان پاریس و آوینیون(۱۸) که

زمستان سال ۱۸۵۰ آغاز شده بود در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هنوز به پایان نرسیده بود. هرجا که این مجلس ستمگرانه و ارتجاعی عمل نمی‌کرد به نحو درمان ناپذیر نازا از کار درمی‌آمد. درحالیکه کابینهٔ بناپارت، هم به ابتکار وضع قوانینی با روح حزب نظم دست زده بود و هم در چگونگی اجرا و شیوه بکار بستن این قوانین شدت عمل را از حد گذرانده بود، بناپارت می‌کوشید با طرح پیشنهادهای سخیف بچگانه کسب وجهه کند و ضدیت خود را در قبال مجلس ملی تصریح نماید و بفهماند که نیت مستوری دارد که فقط اوضاع و احوال عجالتاً مانع از آنست که دفائن نهان آنرا بر مردم فرانسه بگشاید. از آنجمله است پیشنهاد افزایش حقوق درجه داران ارتش به میزان چهار «**سو**»(۱۹) در روز و پیشنهاد تأسیس «بانک استقراضی بر بنیاد شرف» برای کارگران. هدیه پولی و وام دورنمایی بود که بناپارت امیدوار بود با ایجاد آن توده‌ها را بسوی خود بکشاند. هدیه کردن و قرض دادن ـ چنین است تمام بصیرت مالی لومپن پرولتاریا ـ اعم از اعیان یا عوام آن. قشرهایی که بناپارت می‌توانست به حرکت وادارد به همین‌ها منحصر بود. هیچ مدعی هیچگاه چنین مبتذل از ابتذال توده‌ها سوء استفاده نکرده است.

مجلس ملی بارها از این تلاشهای مسلم که به قصد کسب وجهه به حساب وی صورت می‌گرفت به خشم آمد ـ به خصوص که خطر روز افزونی وجود داشت که این ماجراجو از آنجا که در زیر ضربات تازیانه‌های قرض قرار داشت و نیز از آنجا که هیچگونه وجهه‌ای کسب نکرده بود که حفظ آن او را به خویشتن داری وادارد ـ به ماجرای بی‌پروا دست بزند. اختلافات میان حزب نظم و رئیس جمهور داشت جنبهٔ تهدید آمیز بخود می‌گرفت که حادثه‌ای ناگهانی دوباره او را نادم به آغوش حزب نظم افکند. منظور ما انتخابات تکمیلی ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است. این انتخابات برای پر کردن جای نمایندگانی که پس از ۱۳ ژوئن به زندان افتاده یا نفی بلد شده بودند انجام گرفت. پاریس فقط نامزدهای حزب سوسیال دموکرات را انتخاب کرد و حتی بزرگترین تعداد آراء را به **دوفلوت**(۲۰) داد که در قیام ژوئن ۱۸۴۸ شرکت کرده بود. بدین سان خرده بورژوازی پاریس که با پرولتاریا متحد شده بود انتقام شکست ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ خود را گرفت. گویی خرده بورژوازی فقط بدان جهت در لحظه خطر از عرصه مبارزه ناپدید شده بود

که در اولین فرصت مساعد با نیروی ستیز بیشتر و با شعار پیکار متهورانه‌تر دوباره وارد میدان شود. چنین بنظر می‌رسید که یک عامل ـ خطر این پیروزی انتخاباتی را شدیدتر کرده است: ارتش در پاریس علیه **لاهیت**(۲۱) وزیر بناپارت و برله شرکت کننده در قیام ژوئن و در ایالات اکثراً به مونتانیارها رأی داده بود و آنهم در شرایطی که مونتانیارها در ایالات نیز، اگر چه نه با قاطعیت پاریس، بر مخالفان خود فائق آمده بودند.

بناپارت ناگهان باز خود را با انقلاب رودررو دید. او در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هم مثل ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ خود را پشت حزب نظم پنهان کرده بود. او سر تمکین فرو آورد، بزدلانه پوزش طلبید و ابراز آمادگی کرد که هر کابینه‌ای را که اکثریت پارلمانی دستور دهد روی کار خواهد آورد. او حتی از سران حزب اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها یعنی از تی‌یرها، بریه‌ها، **بروگلی**ها(۲۲) و **موله**ها(۲۳) و خلاصه از باصطلاح **بورگ گراف‌ها**(۲۴) استدعا کرد سکان مملکت را شخصاً بدست گیرند. حزب نظم نتوانست از این لحظه تکرارناپذیر استفاده کند و به جای آنکه قدرت پیشنهادی را جسورانه تصاحب کند حتی بناپارت را وادار نساخت کابینه‌ای را که از روز اول نوامبر بر کنار کرده بود بازگرداند و فقط به همین امر که بناپارت را با پوزش خواهی وی خوار کرده بود و دپول و مسیو **باروش**(۲۵) را وارد کابینه نموده بود قناعت ورزید. این باروش به عنوان دادستان دیوان عالی بورژهٔ پاریس یکبار علیه انقلابیون ۱۵ مه و بار دیگر علیه دموکرات‌های ۱۳ ژوئن بیداد کرده و در هردو مورد آنها را به سوء قصد علیه مجلس ملی متهم ساخته بود. هیچیک از وزرای بناپارت در دوران بعدی بیش از باروش به خوار کردن مجلس ملی کمک نکرد و پس از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ ما او را بار دیگر در مقام عالیرتبه و پرحقوق نایب رئیس سنا می‌بینیم. او به سوپ انقلابیون تف انداخت تا از گلوی بناپارت خوب پایین برود.

حزب سوسیال دموکرات بنوبه خود گویی فقط در پی یافتن بهانه‌ای بود تا باز پیروزی خود را مورد تردید قرار دهد و از اهمیت آن بکاهد. **ویدال**(۲۶) یکی از نمایندگان جدید الانتخاب پاریس درعین حال از پاریس هم انتخاب شده بود. او را بر آن داشتند که از انتخاب خود در پاریس بسود استراسبورگ صرفنظر کند. بدین سان حزب دموکرات به جای آنکه به پیروزی انتخاباتی

خود جنبه قطعی بدهد و از این راه حزب نظم را وادار کند که با او در عرصه پارلمان به مبارزه برخیزد، به جای آنکه مخالف خود را در لحظهٔ شور و شوق مردم و مساعد بودن روحیه ارتش به مبارزه برانگیزد ـ در مارس و آوریل پاریس را با تبلیغات انتخاباتی جدید خسته کرد، گذاشت تا هیجانات مردم در این بازی انتخاباتی مجدد زودگذر فرونشیند، انرژی انقلابی با مشتی کامیابی در زمینه قانون اساسی سیراب شود وبطور پراکنده برای دسائس ناچیز، سخن پردازیهای پوچ و شبه جنبش به مصرف برسد و بورژوازی دراین فرصت دست و پای خود را جمع کند و به اقدام بپردازد و سرانجام انتخابات پاریس با انتخاب **اوژن سو**(۲۷) یک تفسیر احساساتی پیدا کند و اهمیت خودرا از دست بدهد. خلاصه مطلب این که حزب دموکرات ۱۰ مارس را به شوخی اول آوریل(۲۸) بدل کرد.

اکثریت پارلمانی به ضعف مخالف خود پی برد. ۱۷ بورگ گراف حزب نظم (زیرا بناپارت رهبری و مسئولیت حمله را به این حزب واگذار کرده بود) قانون جدید انتخابات را تهیه کردند و پیشنهاد آن را به **مسیو فوشه**(۲۹) که خود خواستار این افتخار شده بود، سپردند. روز ۸ مه فوشه قانونی را آورد که حق رأی عمومی را ملغی می‌کرد و شرط رأی را برای رأی دهندگان اقامت سه ساله در محلی که انتخاب می‌کردند مقرر می‌داشت و ضمناً تصدیق مدت اقامت را برای کارگران به گواهی کارفرمایان مقید می‌ساخت.

هر قدر که دموکراتها هنگام مبارزهٔ انتخاباتی مبتنی بر قانون اساسی با غلیان و هیجان سنگ انقلاب را به سینه می‌زدند حالا که می‌بایست سلاح بدست جدی بودن پیروزی انتخاباتی را ثابت کنند همانقدر سنگ قانون اساسی به سینه می‌زدند و برای نظم، آرامش باشکوه (calme majestueux)، رفتار قانونی و بعبارت دیگر برای اطاعت کورکورانه از ارادهٔ ضد انقلاب که نام قانون به خود داده بود موعظه می‌کردند. مونتانی هنگام مذاکرات مجلس حزب نظم را ضمن مقایسهٔ شور انقلابی آن با آرامش مرد شریفی که از راه حق باز نمی‌گردد خجلت می‌داد و آنرا به شدت ملامت می‌کرد که انقلابی عمل کرده است. حتی نمایندگانی که تازه انتخاب شده بودند می‌کوشیدند با رفتار مؤدب و معقول خود ثابت کنند که چقدر نادرست بود وقتی آنها را آنارشیست می‌خواندند و انتخاب آنها را پیروزی انقلاب تفسیر می‌کردند.

روز ۳۱ مه قانون انتخاباتی جدید به تصویب رسید. مونتانی به این قناعت کرد که بطور قاچاق اعتراض نامه‌ای به جیب رئیس مجلس بگذارد. پس از قانون انتخابات نوبت به قانون جدیدی دربارهٔ مطبوعات رسید که تومار جراید انقلابی را بکلی درهم می‌پیچید (۳۰). این جراید سزاوار چنین سرنوشتی بودند. پس از این دو قانون دو روزنامه ارگان بورژوازی یعنی «National» و «Presse»(۳۱) مقدم‌ترین سنگرهای جبهه انقلاب بودند.

ما دیدیم که سران حزب دموکرات چگونه در مارس و آوریل تمام نیروی خود را بکار بردند تا مردم پاریس را به مبارزه کاذب بکشند و چگونه پس از ۸ مه با تمام قوا کوشیدند آنها را از مبارزهٔ واقعی باز دارند. به علاوه نباید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ درخشان‌ترینِ سال رونق صنعتی و بازرگانی بود و در نتیجه آن پرولتاریای پاریس کاملاً بکار اشتغال داشت. ولی قانون انتخابات ۳۱ مه ۱۸۵۰ پرولتاریا را از هر گونه شرکت در قدرت سیاسی برکنار ساخت و حتی راه او را به عرصهٔ مبارزه برید. این قانون کارگران را به همان وضع مسلوب الحقوقی که قبل از انقلاب فوریه داشتند باز گرداند. کارگران که در گیر و دار چنین حوادثی اجازه دادند سران دموکرات عنان رهبری آنان را بدست گیرند و منافع انقلابی طبقهٔ خود را به خاطر رفاه آتی فراموش کردند از این افتخار که نیروی تسخیر کننده باشند چشم پوشیدند، در قبال سرنوشت خود تسلیم شدند و نشان دادند که شکست ژوئن سال ۱۸۴۸ برای سالها قدرت پیکار را از آنها سلب کرده و جریان تاریخ در این مدت باز باید از کنار آنها بگذرد. و اما دموکراتهای خرده بورژوا که روز ۱۳ ژوئن فریاد می‌زدند: «اگر کسی جرأت کند و دست به ترکیب حق رای عمومی بزند، آنوقت!» ـ حالا برای تسلی خود می‌گفتند ضربتی که ضد انقلابیون بر آنها وارد ساخته‌اند ضربت نیست و قانون ۱۳ مه قانون نیست و در دومین یکشنبهٔ ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی در حالیکه تعرفهٔ انتخاباتی به یکدست و شمشیر بدست دیگر دارد در محل رأی گیری حاضر خواهد شد. با این سخنان وخشورانه آنها خود را تسلی می‌دادند. ارتش سرانجام بوسیله مقامات فرماندهی به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ گوشمالی شد، همانگونه که به خاطر انتخابات ۲۸ مه سال ۱۸۴۹ گوشمالی شده بود. ولی این بار با قاطعیت به خود گفت: «بار سوم دیگر انقلاب نمی‌تواند ما را گول بزند».

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ Coup d'état بورژوازی بود. تمام پیروزیهای پیشین او بر انقلاب فقط جنبه موقت داشتند و همین که مجلس ملی وقت صحنه را ترک می‌گفت این پیروزیها نیز مورد تردید قرار می‌گرفتند. این پیروزیها به چگونگی تصادفات در انتخابات عمومی بعدی وابسته بودند و تاریخ انتخابات هم از سال ۱۸۴۸ به بعد بطور تکذیب ناپذیر ثابت کرد که به نسبتی که تسلط واقعی بورژوازی تحکیم می‌یافت تسلط معنوی آن بر توده‌های مردم از بین می‌رفت. حق رأی عمومی ۱۰ مارس بالصراحه علیه تسلط بورژوازی حکم کرد و بورژوازی به این حکم با الغای حق رای عمومی پاسخ داد. بنابر این قانون ۳۱ مه یکی از جبرهای مبارزهٔ طبقاتی بود. از سوی دیگر بموجب قانون اساسی برای آنکه انتخابات رئیس جمهور معتبر شناخته شود حداقل ۲ میلیون رأی لازم بود و در موردی که هیچیک از نامزدهای ریاست جمهوری این حداقل آراء را بدست نمی‌آورد به مجلس ملی حق داده می‌شد یکی از پنج نامزدی را که بیش از دیگران رأی داشت به ریاست جمهوری انتخاب کند. آنهنگام که مجلس مؤسسان این قانون را تدوین می‌کرد ۱۰ میلیون رأی دهنده در لیست‌های انتخاباتی نام نویسی کرده بودند. بنابراین بزعم قانون برای آنکه انتخاب رئیس جمهور معتبر شناخته شود یک پنجم آراء کسانی که حق رأی داشتند کافی بود. قانون ۳۱ مه دست کم سه میلیون رأی را از لیست‌های انتخاباتی حذف کرد و تعداد رأی دهندگان را به ۷ میلیون کاهش داد و مع الوصف حداقل قانونی ۲ میلیون را برای انتخاب رئیس جمهور به قوت خود باقی گذاشت. بدین سان حداقل قانونی از یک پنجم تقریباً به یک سوم آراء انتخاباتی افزایش یافت. به عبارت دیگر این قانون تمام نیروی خود را بکار برد تا انتخابات ریاست جمهوری را بطور قاچاق از دست مردم بگیرد و بدست مجلس ملی بدهد. بدین سان ظاهر امر چنین بود که حزب نظم به کمک قانون انتخابات ۳۱ مه قدرت خود را دو برابر کرده و انتخاب نمایندگان مجلس ملی و انتخاب رئیس جمهور را به دست بخش ثابت جامعه داده است.

زیرنویس‌ها

۱ـ homme de paille ـ هیچ کاره، لولو سرخرمن، شخصی که از نامش به

جای شخص دیگر برای انجام کارها یا معاملات استفاده می‌شود.
۲ ـ ادگار نی Edgar Ney ـ (۱۸۸۲ ـ ۱۸۱۲) ـ افسر ارتش، بناپارتیست، آجودان رئیس جمهور لوئی بناپات، در سالهای ۱۸۵۱ـ ۱۸۵۰ نمایندهٔ مجلس مقننه.
۳ ـ ویکتور هوگو ـ نویسنده کبیر فرانسه (۱۸۸۵ ـ ۱۸۰۲) ـ در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجلس مؤسسان و مجلس مقننه بود.
۴ ـ سود ـ در اصل آلمانی: der Profit، در متن روسی: прибыл، در متن فرانسه: Le profit (درآمدی که سرمایه داران از محل ارزش اضافی به دست می‌آورند).
۵ ـ بهرهٔ سرمایه ـ در اصل آلمانی: der Zins، درمتن روسی: процент، درمتن فرانسه L'intérêt (درآمدی که بابت سرمایهٔ پولی که به وام داده می‌شود دریافت می‌شود)
۶ ـ بهره مالکانه ـ در اصل آلمانی: die Rente، درمتن روسی: Рента، درمتن فرانسه: La rente (درآمدی از منبع ارزش اضافی که صاحب زمین دریافت می‌دارد).
۷ ـ حق الزحمه ـ در اصل آلمانی: die Honorar، درمتن روسی:гонорар متن فرانسه: L'honoraire(پاداشی که مستقل از حقوق به کارهای آزاد برخی از صاحبان مشاغل فکری تعلق می‌گیرد).
۸ ـ d'Haupoul (۱۸۶۵ـ ۱۷۸۹) ـ ژنرال فرانسوی، لژیتیمیست و سپس بناپارتیست. در سالهای ۱۸۵۱ـ ۱۸۴۹ نمایندهٔ مجلس مقننه، در سالهای ۱۸۵۰ ـ ۱۸۴۹ وزیر جنگ.
۹ ـ بودجهٔ شخصی پادشاهی ـ Liste civile حقوقی که برای مخارج شخصی پادشاه در رژیم مشروطه اروپایی مقرر می‌گیرد.
۱۰ـ Achille Fould (۱۸۶۷ـ ۱۸۰۰)ـ بانکدار و رجل سیاسی، اورلئانیست و سپس بناپارتیست، در سالهای ۱۸۶۷ ـ ۱۸۴۹ بارها وزیر دارایی بود.
۱۱ـ Pierre Carlier (۱۸۵۸ـ ۱۷۹۹) ـ رئیس شهربانی پاریس در سالهای ۱۸۵۱ ـ ۱۸۴۹، بناپارتیست.
۱۲ـ «idées napoéoniennes» «اندیشه‌های ناپلئونی» ـ اشاره به کتاب لوئی بناپارت است که در سال ۱۸۳۹ در پاریس انتشار یافت.

۱۳ـ مالیات بر شراب طبق تصمیم مجلس ملی مؤسسان قرار بود از اول ژانویه ۱۸۵۰ ملغی شود ولی ۱۰ روز پیش از این تاریخ یعنی در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ مجلس مقننه آنرا احیا کرد.

۱۴ـ به موجب قانون موقت مصوب ۱۳دسامبر ۱۸۴۹ به تمام رؤسای شهربانی‌ها برای مدت شش ماه اختیار داده شد که هر معلمی را که خود را از لحاظ معتقدات و شیوهٔ تدریس شایسته نشان ندهد جبراً از کار برکنار سازند. قانون تعلیمات که آنرا هم فالو به مجلس آورده بود در ۱۵ مارس ۱۸۴۹ به تصویب رسیده بود. این قانون مراعات اصول مسیحیت را به وزارت آموزش و پرورش تکلیف می‌کرد.

۱۵ـ فلسفهٔ التقاطی (فلسفهٔ اکلکتیک) ـ فلسفه‌ای که ملغمه‌ای است از اصول و نظریات ناهمگون و غالباً متناقض با یکدیگر. بطور کلی در این فلسفه نظریات ماتریالیستی با نظریات ایدآلیستی قاطی است.

۱۶ـ در متن: Selbstregieren ـ برای این واژه می‌توان معادل «خود گردانی» را نیز بکار برد.

۱۷ـ داموکلس Damoclès یکی از درباریان دنیس اول Denys، جبار سیراکوس(۴۰۶ تا ۳۶۷ قبل از میلاد). دنیس برای آنکه نااستواری شادی و خوشبختی را نشان دهد شبی داموکلس را به بزم باشکوهی دعوت کرد و بر بالای جایگاه او شمشیر سنگینی که به موی دم اسب بسته بود آویخت. در تمام مدت بزم که با پایکوبی رقاصان همراه بود همواره بیم آن می‌رفت که شمشیر از مو کنده شود و بر فرق داموکلس فرود آید.

۱۸ـ Avignon

۱۹ـ sous ــ هر سو یک صدم فرانک است.

۲۰ـ دوفلوت Paul_Luis de Flotte (۱۸۶۰ـ ۱۸۱۷) ــ افسر نیروی دریایی فرانسه، دموکرات و سوسیالیست، طرفدار بلانکی، شرکت کننده فعال حوادث ۱۵ مه و قیام ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس، نماینده مجلس مقننه.

۲۱ـ لاهیت Jean_Ernest Ducos La Hitte (۱۸۷۶ـ ۱۷۸۹) ـ ژنرال طرفدار بناپارت نماینده مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۱ـ ۱۸۵۰ و وزیر امور خارجه در سالهای ۱۸۵۱ ـ ۱۸۴۹.

۲۲ـ بروگلی Achille_Charles duc de Broglie (۱۸۷۰ـ ۱۷۸۵) ـ رجل

دولتی، نخست وزیر در سالهای ۱۸۳۶ ـ ۱۸۳۵، نمایندهٔ مجلس مقننه، اورلئانیست.

۲۳ـ موله Louis_Mathieu comt Molé (۱۸۵۵ ـ ۱۷۸۱) ـ رجل دولتی، اورلئانیست، نخست وزیر در سالهای ۱۸۳۷ـ ۱۸۳۶ و ۱۸۳۹ـ ۱۸۳۷، در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه.

۲۴ـ بورگ گراف‌ها Burggrafen ـ عنوان ۱۷ تن از سران حزب اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها که عضو کمیسیون مجلس مقننه مخصوص تهیهٔ طرح قانون جدید انتخابات بودند. این عنوان از درام تاریخی ویکتورهوگو تحت همین عنوان اقتباس شده که به زندگی دوران قرون وسطای آلمان اختصاص دارد. بورگ گراف در آلمان به حکام شهرها و ولایات اطلاق می‌شد. ۱۷ تن نامبرده را به سبب قدرت طلبی و مقاصد ارتجاعی آنان بورگ گراف می‌نامیدند.

۲۵ـ باروش Pierre_Jules Baroche (۱۸۷۰ـ ۱۸۰۲) ـ رجل سیاسی، حقوقدان، در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجلس مؤسسان و مقننه. رئیس حزب نظم، در سال ۱۸۴۹ دادستان شعبه استیناف، بناپارتیست، وزیر در چند کابینه قبل و بعد از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱.

۲۶ـ ویدال Francois Vidal (۱۸۲۷ـ ۱۸۱۴) ـ اقتصاددان، سوسیالیست خرده بورژوا، نمایندهٔ مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۱ـ ۱۸۵۰.

۲۷ـ اوژن سو Eugen Sue (۱۸۵۷ـ ۱۸۰۴) ـ سوسیالیست. نویسندهٔ رمانهایی در زمینه مسائل اجتماعی که جنبه احساساتی دارند. از آنجمله است رمان«یهودی سرگردان». اوژن سو در سال ۱۸۵۰ به نمایندگی مجلس مقننه انتخاب شد.

۲۸ـ شوخی آوریل ـ در اینجا منظور آن است که حزب دموکرات اهمیت پیروزی خود را در انتخابات به قدری پایین آورد که عملاً به مسخره بدل شد.

۲۹ـ فوشه Leon Faucher (۱۸۵۴ـ۱۸۰۳) ـ پوبلیسیست و رجل سیاسی، اورلئانیست و سپس بناپارتیست، اقتصاددان پیرو نظریهٔ مالتوس، از دسامبر ۱۸۴۸ تا مه ۱۸۴۹ و نیز در سال ۱۸۵۱ وزیر کشور بود.

۳۰ـ به موجب قانون مطبوعات که در ژوئیه ۱۸۵۰ به تصویب مجلس مقننه

رسید وجهی که ناشران جراید به عنوان وثیقه مجبور به پرداخت آن بودند بسی افزایش یافت. قانون جدید دنبالهٔ اقدامات ارتجاعی بود که در اثر آن آزادی مطبوعات در فرانسه عملاً ملغی گردید.

۳۱ـ «La Presse» ـ ناشر افکار بورژوازی بود که از سال ۱۸۳۶ در پاریس منتشر می‌شد. این روزنامه در سالهای ۱۸۴۹ـ۱۸۴۸ ارگان جمهوریخواهان بورژوا بود و سپس ارگان بناپارتیست‌ها شد.

فصل پنجم

همینکه بحران انقلابی گذشت و حق رأی عمومی ملغی شد میان مجلس ملی و بناپارت مبارزه درگرفت.

قانون اساسی برای بناپارت حقوقی به مبلغ ۶۰۰,۰۰۰ فرانک مقرر کرده بود. هنوز شش ماه از ریاست جمهوری بناپارت نگذشته بود که او موفق شد این مبلغ را دو برابر کند بدین معنی که به اصرار اودیلون بارو کمک خرج سالیانه‌ای به مبلغ ۶۰۰,۰۰۰ فرانک برای به اصطلاح خرج سفره از مجلس مؤسسان گرفته شد. پس از ۱۳ ژوئن بناپارت همین خواست را به میان کشید ولی بارو این بارخواستِ او را بر نیاورد. پس از ۳۱ مه بناپارت بی‌درنگ از فرصت مساَعد استفاده کرد و توسط وزرای خود حقوق سالیانه‌ای به مبلغ سه میلیون فرانک از مجلس ملی خواستار شد. زندگی طولانی آوارهٔ ماجراجو شم بسیار تیزی به او بخشیده بود که می‌توانست در لحظه بحرانی دریابد چگونه از بورژواهای خود پول تلکه کند. او شانتاژ را با تمام فن آن بکار می‌برد. مجلس ملی به دستیاری او و اطلاع او حاکمیت مردم را لوث کرده بود. بناپارت تهدید می‌کرد که اگر مجلس سر کیسه را باز نکند و سکوت او را با پرداخت سه میلیون فرانک در سال نخرد در دادگاه خلق پرده از روی جنایت مجلس برخواهد داشت. مجلس حق رأی را از سه میلیون فرانسوی سلب کرده بود و بناپارت در قبال هر فرانسوی از جریان خارج شده یک فرانک جاری یعنی درست سه میلیون فرانک مطالبه می‌کرد. او



که برگزیدهٔ ۶ میلیون نفر بود جبران خسارت آرائی را که پس از وقوع واقعه از او ربوده بودند طلب می‌کرد. کمیسیون مجلس ملی به گستاخ جواب رد داد. آنگاه جراید بناپارت به تهدید پرداختند. آیا مجلس ملی در لحظه‌ای که بطور اصولی و قطعی با تودهٔ ملت پیوند بریده بود می‌توانست با رئیس جمهور هم پیوند ببرد؟ اگر چه مجلس در مورد حقوق سالانه جواب رد داده بود ولی در عوض با پرداخت کمک خرج یکباره‌ای به مبلغ ۱,۶۰۰,۰۰۰ فرانک موافقت کرده بود. مجلس که با پرداخت پول موافقت کرد و در عین حال با آشفتگی خود فهماند که این موافقت را با اکراه انجام می‌دهد بدین سان ضعف مضاعف از خود بروز داد. پایین تر ما خواهیم دید که بناپارت این پول را برای چه لازم داشت. پس از این ختام ناگوار که بی‌درنگ از پی الغای حق رأی عمومی فرا رسید و در آن بناپارت بجای رفتار اطاعت آمیز دوران بحران مارس و آوریل روش گستاخی ستیزه جویانه‌ای در قبال پارلمان غاصب در پیش گرفت ـ مجلس ملی جلسات خود را برای مدت سه ماه، از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر تعطیل کرد و یک کمیسیون دائمی مرکب از ۲۸ عضو را بجای خود گذاشت که هیچیک از آنها بناپارتیست نبودند و درعوض چند جمهوریخواه معتدل در آن شرکت داشتند. کمیسیون دائمی سال ۱۸۴۹ صرفاً از افراد حزب نظم و بناپارتیست‌ها تشکیل می‌شد. ولی در آن هنگام حزب نظم خود را دائماً مخالف انقلاب اعلام می‌کرد و حال آنکه این بار جمهوری پارلمانی دائماً خود را مخالف رئیس جمهور اعلام می‌کرد. پس از صدور قانون ۳۱ مه در برابر حزب نظم فقط این رقیب قرار داشت.

وقتی مجلس ملی در نوامبر ۱۸۵۰ دوباره تشکیل جلسه داد وضع طوری بود که به نظر می‌رسید بجای زد و خوردهای کوچکی که در گذشته میان پارلمان و رئیس جمهور انجام می‌گرفت حالا ناگزیر باید میان این دو قدرت پیکار بزرگ بی‌امان، پیکار حیات و ممات آغاز شود. حزب نظم این بار نیز مثل سال ۱۸۴۹ هنگام تعطیل پارلمان به فراکسیونهای جداگانه‌ای تقسیم شد که هریک از آنها به دسائس خاص خود در زمینهٔ احیای سلطنت مشغول بودند و ضمناً برای این دسائس در اثر مرگ لوئی فیلیپ قوت و غذای تازه‌ای پیدا شده بود. **هانری پنجم**(۱) پادشاه لژیتمیست‌ها حتی کابینه تمام و کمالی

تشکیل داد که مقیم پاریس بود و برخی از اعضای کمیسیون دائمی هم در آن شرکت داشتند. بنا براین بناپارت هم حق داشت بنوبه خود در ایالات فرانسه به گردش بپردازد و نقشه‌های مشخص خود را در زمینه احیای امپراتوری، متناسب با روحیه شهرهایی که سعادت دیدار خود را نصیب آنها می‌ساخت، یکجا با پرده‌پوشی بیشتر و یکجا آشکارتر، بروز دهد و برای خود رأی دست و پا کند. در این سفرها که البته می‌بایست از طرف روزنامهٔ بزرگ رسمی «Moniteur» و روزنامه‌های کوچک خصوصی بناپارت به عنوان پویهٔ ظفرنمون تجلیل گردد، همه جا اعضای جمعیت ۱۰ دسامبر همراه بناپارت بودند. این جمعیت در سال ۱۸۴۹ تشکیل شد. از لومپن پرولتاریای پاریس به بهانهٔ تشکیل جمعیت خیریه دسته‌های سری تشکیل شده بود که هر یک از آنها بوسیلهٔ عمال بناپارت رهبری می‌شد و در رأس تمام آنها یک ژنرال بناپارت قرار داشت. دراین جمعیت درکنار عیاشان فاسد و ورشکسته‌ای که اصل و نسبشان نامعلوم و وسائل گذرانشان مشکوک بود، در کنار واخورده‌های ماجراجو و منحط بورژوازی، ولگردان، سربازان مرخص شده، تبهکاران از زندان آزاد شده، زندانیان فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاه برداران، حقه بازان، **دریوزگان(۲)**، جیب بران، شعبده بازان، قماربازان، قوادان، صاحبان فاحشه خانه‌ها، باربران، نویسندگان بی‌مایه، **نوازندگان ارگ(۳)**، کهنه فروشان، چاقو تیز کن‌ها، سفیدگران، گدایان و خلاصه تمام این تودهٔ مبهم و ازهم گسیخته که تلاش معاش پیوسته آنانرا از این سو به آن سو پرتاب می‌کند و در اصطلاح فرانسویان la bohème(۴) نامیده می‌شوند ـ گرد آمده بودند. بناپارت از این عناصر خویشاوند خود هستهٔ جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت «جمعیت خیریه» بود، زیرا تمام اعضای آن که نظیر بناپارت محتاج آن بودند که از کیسهٔ تودهٔ زحمتکش ملت به آنها احسان شود. این بناپارت که در رأس لومپن پرولتاریا قرار می‌گیرد و منافعی را که شخصاً بدنبال آن است به شکل جامع و کامل فقط در وجود آن باز می‌یابد و این مدفوع، این فضولات، این جرم تمام طبقات را یگانه طبقه‌ای تشخیص می‌دهد که بی‌چون و چرا می‌تواند برآن تکیه کند ـ بناپارت واقعی، بناپارت sans phrase(۵) است. این عیاش کهنه کار دغل، زندگی تاریخی ملل و نقش عمده و اقدامات دولتی آنها را یک نوع کمدی به عامیانه‌ترین

مفهوم کلمه و یک نوع بالماسکه که در آن البسه، سخنان، حرکات و اطوار بزرگوارانه فقط برای پوشش پست‌ترین فرومایگی‌ها بکار می‌رود ـ تلقی می‌کند. مثلاً در سفرش به استراسبورگ لاشخور دستی سوئیسی بجای عقاب ناپلئونی عرضه می‌شد. هنگام پیاده شدنش در بندر بولونی به چند نوکر لندنی لباس نظامی فرانسه پوشانید و آنها را ارتش جلوه داد.(۶) او در جمیعت ۱۰ دسامبر خود ۱۰,۰۰۰ لومپن بی‌کاره را گرد آورد که می‌بایست نقش مردم را بازی کنند، همانگونه که کلائوز استل می‌بایست نقش شیر را بازی کند.(۷) در لحظه‌ای که خود بورژوازی ـ البته با جدیترین قیافه‌ها و بدون نقض هیچیک از قواعد صوریِ اتیکت دراماتیک فرانسوی، یک کمدی تمام عیار بازی می‌کرد و نیمی فریبِ خورده و نیمی معتقد، به ظفرمندی هنرنمایی خویش باور داشت ـ در چنین لحظه‌ای پیروزی می‌بایست نصیب ماجراجویی شود که کمدی را صاف و ساده کمدی تلقی می‌کرد. فقط پس از آنکه او مخالف ظفرنمای خود را از پا در می‌آوَرَد و خود نقش امپراتوری خود را جدی می‌گیرد و در زیر نقاب ناپلئونی خود را ناپلئون واقعی می‌پندارد ـ فقط در این هنگام قربانی جهان بینی خود می‌شود و به مقلد جدی بدل می‌گردد ـ مقلدی که دیگر تاریخ جهانی را کمدی نمی‌پندارد بلکه کمدی خود را تاریخ جهانی می‌انگارد. همان نقشی را که **کارگاه‌های ملی**(۸) برای کارگران سوسیالیست و **گارد متحرک**(۹) برای بورژوازی داشتند، جمعیت ۱۰ دسامبر ـ این نیروی پیکارجوی حزب خاص بناپارت ـ برای بناپارت داشت. در دوره‌گردیهای او دسته‌های این جمعیت که در ایستگاههای راه آهن گرد می‌آمدند می‌بایست جماعتی را که خود بخود به استقبال شتافته بودند جلوه دهند، شور و هیجان عمومی را وانمود سازند، فریاد بزنند: «Vive l’empereure!»(۱۰) و به جمهوریخواهان توهین کنند و آنها را بزنند ـ البته تحت حمایت پلیس. هنگام بازگشت او به پاریس آنها می‌بایست پیشاهنگ را تشکیل دهند و از تظاهرات مخالفین جلوگیری کنند و یا آنها را متفرق سازند. جمعیت ۱۰ دسامبر به او تعلق داشت، آفریدهٔ او و اندیشه اخص او بود. سوای این هر چه را که او بخود اختصاص می‌دهد به حکم اوضاع و احوال نصیب او شده و هرکاری را که او انجام می‌دهد یا اوضاع و احوال به جای او انجام می‌دهد و یا اینکه او فقط به این اکتفا

می‌ورزد که کارهای دیگران را تقلید کند، ولی دراین زمینه که هنگام حضور دربرابر اهالی با بیان رسمی از نظم، مذهب، خانواده و مالکیت سخن گوید و در خفای آنان به جمعیت سری راهزنان و آدمکشان، به جمعیت بی‌نظمی، فحشاء و دزدی تکیه کند، بناپارت در کار خود اصالت دارد و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر تاریخ خاص اوست. واقعه فوق العاده‌ای رویداد که نمایندگان متعلق به حزب نظم زیر چماق ۱۰ دسامبری‌ها افتاد. علاوه بر آن **یون**(۱۱) کمیسر پلیس وابسته به مجلس ملی که حفظ امنیت مجلس به او سپرده شده بود براساس گواهی شخصی بنام **آله**(۱۲) به کمیسیون دائمی مجلس گزارش داد که یکی از دسته‌های ۱۰ دسامبری‌ها تصمیم به کشتن ژنرال شانگارنیه و دوپن(۱۳) رئیس مجلس ملی گرفته است و برای اجرای این تصمیم افرادی را هم معین کرده است. می‌توان مجسم کرد که مسیو دوپن دچار چه وحشتی شده بود. بازرسی پارلمانیِ اعمال جمعیت ۱۰ دسامبر و به عبارت دیگر افشای اعمال سری بناپارت اَجتناب ناپذیر بنظرِ می‌رسید. درست در آستان گشایش جلسات مجلس ملی، بناپارت احتیاطاً جمعیت خود را منحل کرد ولی بدیهی است که فقط روی کاغذ، زیرا حتی در اواخر سال ۱۸۵۱ کارلیه رئیس پلیس ضمن یادداشت مشروحی که برای بناپارت فرستاده بود بیهوده می‌کوشید او را به منحل ساختن واقعی این جمعیت وادارد.

جمعیت ۱۰ دسامبر آنقدر به عنوان ارتش اختصاصی بناپارت باقی ماند تا او توانست ارتش دولتی را به جمعیت ۱۰ دسامبر بدل سازد. نخستین تلاش را دراین زمینه بناپارت کمی پس از تعطیل جلسات مجلس ملی و آنهم با پولی که از خود مجلس به چنگ آورده بود بکار برد. او به پیروی از فلسفهٔ قضا و قدر بر این عقیده است که نیروهای فوق العاده‌ای وجود دارند که انسان و به خصوص سرباز نمی‌تواند در برابر آنها ایستادگی کند و درمیان این نیروها برای سیگار و شامپانی، گوشت سرد طیور و کالباس سیردار اهمیت درجه اول قائل بود. به این جهت قبل از هرچیز افسران و درجه‌داران را در تالارهای کاخ الیزه به سیگار و شامپانی، گوشت سرد طیور و کالباس سیردار مهمان کرد. روز ۳ اکتبر این مانور را در بازدید **سن مور**(۱۴) با واحدهای نظامی و روز ۱۰ اکتبر همین مانور را به مقیاس وسیعتر در بازدید **ساتوری**(۱۵) تکرار کرد. عمو از یورشهای جنگی اسکندر به آسیا یاد

می‌کرد و برادرزاده از یورشهای استیلاگرانه **باکوس**(۱۶) به همان سرزمین. اسکندر البته نیمه خدا بود ولی برادرزاده خدای حقیقی بود و آنهم خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر.

پس از بازدید ۳ اکتبر، کمیسیون دائمی از دپول وزیر جنگ بازخواست کرد. او قول داد که چنین انضباط شکنی‌هایی دیگر بار تکرار نشود. می‌دانیم که بناپارت چگونه روز ۱۰ اکتبر به قولی که دپول داده بود وفادار ماند. در هر دو بازدید، فرماندهی واحدها با شانگارنیه سرفرماندهٔ نیروهای مقیم پاریس بود. این شانگارنیه در آن واحد عضو کمیسیون دائمی، فرمانده گارد ملی، «منجی» ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، «تکیه‌گاه جامعه»، نامزد حزب نظم برای ریاست جمهوری و به بیان دیگر **مونک**(۱۷) دو سلطنت بود. او تا آن زمان هیچگاه خود را تابع وزیر جنگ نمی‌شناخت، همیشه قانون اساسی جمهوری را آشکارا مسخره می‌کرد و با حمایت دوپهلوی عالیجنابانه‌ای بناپارت را مشایعت می‌کرد. ولی حالا با حرارت دفاع از انضباط در قبال وزیر جنگ و از قانون اساسی درقبال بناپارت برخاست. درهمان حال که روز ۱۰ اکتبر واحد سوار فریاد می‌زد: «Vive Napoleon! Vivent les saucissons!»(۱۸) شانگارنیه توانست ترتیبی بدهد که لااقل پیاده نظام که تحت فرماندهی دوست او **نومه‌یر**(۱۹) رژه می‌رفت سکوت مطلق اختیار کند. برای گوشمالی او وزیر جنگ به تلقین بناپارت، ژنرال نومه‌یر را به بهانه انتصاب به فرماندهی لشگرهای ۱۴ و ۱۵ از مقامی که در پاریس داشت برکنار ساخت. نومه‌یر از قبول تغییر مقام خود امتناع ورزید و بالنتیجه مجبور به استعفا شد. شانگارنیه هم به نوبهٔ خود روز ۲ نوامبر فرمانی صادر کرد که به موجب آن در واحدهای مسلح هرگونه شعار و تظاهرات سیاسی ممنوع می‌شد. روزنامه‌های گوش به فرمان کاخ الیزه به شانگارنیه و روزنامه‌های حزب نظم به بناپارت حمله‌ور شدند و کمیسیون دائمی پی در پی به تشکیل جلسات غیرعلنی پرداخت و در آنها پی درپی پیشنهاد کرد میهن درحال خطر اعلام شود. چنین به نظر می‌رسید که ارتش به دو اردوی متخاصم با دو ستاد کلی متخاصم تقسیم شده است که یکی از آنها در کاخ الیزه مقر بناپارت و دیگری در کاخ توئیاری مقر شانگارنیه جای داشت. بنظر می‌رسید که تنها گشایش جلسات مجلس ملی لازم است تا شیپور کارزار به

صدا در آید. محافل اجتماعی فرانسه دربارهٔ چگونگی این تصادمات بناپارت و شانگارنیه نظیر آن روزنامه نگار انگلیسی قضاوت می‌کردند که اوضاع را چنین توصیف کرده است:

«خدمتکاران سیاسی فرانسه گدازه‌های آتشفشان انقلاب را با جاروب‌های کهنه می‌روبند و درحین کار با هم نزاع می‌کنند».

دراین رهگذر بناپارت در برکنار ساختن دپول از وزارت جنگ شتاب می‌ورزد و بی‌درنگ او را به الجزیره می‌فرستد و به جای او ژنرال **شرام**(۲۰) را به وزارت جنگ منصوب می‌دارد. روز ۱۲ نوامبر بناپارت به مجلس مؤسسان پیامی می‌فرستد به شیوهٔ امریکایی عریض و طویل، انباشته از جزئیات، معطر به بوی نظم، مشتاق آشتی و تسلیم قانون اساسی که در آن از هر دری سخن می‌رفت جز از questions brulantes(۲۱) لحظهٔ حاضر. همچون سخنی درحاشیهٔ کلام تذکر می‌دهد که به موجب نص صریح قانون اساسی اختیار امور ارتش فقط در دست رئیس جمهور است. پیام با سخنان پرطمطراق زیر پایان می‌یابد:

«فرانسه بیش از هرچیز خواستار آرامش است... من که تنها به سوگند وابسته‌ام خود را در چارچوب تنگی که این سوگند برایم معین کرده است نگاه خواهم داشت.... و اما من که برگزیدهٔ مردم هستم و قدرت خویش را تنها به آنان مدیونم همیشه از ارادهٔ آنان که به صورت قانون متجلی شده فرمان خواهم برد. اگر شما در این اجلاس تصمیم به تجدید نظر در قانون اساسی بگیرید، مجلس مؤسسان وضع قوه مقننه را روبراه خواهد کرد. در غیر این صورت مردم در سال ۱۸۵۲ تصمیم خود را رسماً اعلام خواهند کرد. ولی آینده هر راه حلی را در بطن خود نهان داشته باشد، بیایید موافقت کنیم که شور و هیجان، حوادث ناگهانی یا اعمال قهر هیچگاه تعیین کنندهٔ سرنوشت یک ملت بزرگ نباشد... آنچه که قبل از هرچیز فکر مرا بخود مشغول می‌دارد این نیست که در سال ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانسه حکومت خواهد کرد، بلکه آن است که این فاصله بدون اغتشاش و آشفتگی بگذرد. من قلب خود را صادقانه در برابر شما گشودم. شما در برابر صراحت من

با اعتماد خود و در برابر حسن نیت من با همکاری خود پاسخ خواهید داد و باقی با خداست».

زبان مؤدبانهٔ آمیخته با اعتدال سالوسانه و ابتذال نیکوکارانهٔ بورژوازی عمیقترین مفهوم خود را در بیان سرکردهٔ مستبد جمعیت ۱۰ دسامبر و قهرمان گردش‌های پیک نیک سن ـ مور و ساتوری آشکار می‌سازد.

بورگ گراف‌های حزب نظم یک لحظه هم درمورد اینکه این صداقت قلبی درخورد چگونه اعتمادی است دراشتباه نبودند. سوگندها از مدتها پیش آنها را دلزده و بیزار کرده بود، آنها در محیط خود کهنه‌کاران و چیره‌دستانی در زمینهٔ سوگند شکنی سیاسی داشتند و اشاره به ارتش از نظر آنان دور نماند. آنها با خشم متوجه شدند که پیام در همان حال که با طول و تفصیل از قوانین صادرهٔ اخیر نام برده است دربارهٔ مهمترین آنها یعنی قانون انتخابات پای‌بند سنگینی بود بر پای حزب نظم که از حرکت و به طریق اولی از حمله و هجوم آن جلوگیری می‌کرد، علاوه بر این بناپارت با انحلال رسمی جمعیت ۱۰ دسامبر و برکنار ساختن دپول از وزرات جنگ، **بزهای بلاگردان**(۲۲) را به دست خود در محراب میهن قربانی کرد و بدین سان نوک تیز تصادمی را که انتظار می‌رفت، شکست. سرانجام خود حزب نظم بزدلانه می‌کوشد از هر تصادم قطعی با قوهٔ مجربه بپرهیزد و آن را خفیف کند و مانع بروز آن گردد. این حزب از ترس از دست دادن آنچه که از چنگ انقلاب بدر آورده بود به رقیب امکان داد ثمرات حاصله را برای خود بردارد. «فرانسه پیش از هرچیز خواستار آرامش است». این سخن را حزب نظم از فوریه(۲۳) به بعد به انقلاب اخطار می‌کرد و همین سخن حالا در پیام بناپارت به حزب نظم اخطار می‌شد. «فرانسه بیش از هرچیز خواستار آرامش است». بناپارت اعمالی را مرتکب می‌شد که هدفش غصب قدرت بود، ولی حزب نظم هنگامی که درقبال این اعمال، هیاهو براه می‌انداخت و با اختلال عصبی آنها را تفسیر می‌کرد سبب «بی‌نظمی» از کار در می‌آمد. کالباس‌های ساتوری اگر کسی درباره آنها حرف نمی‌زد لال بودند. «فرانسه بیش از هرچیز خواستار آرامش است». به این جهت بناپارت خواستار آن بود که بگذارند او کار خود را به آرامی صورت دهد و حزب پارلمانی را یک ترس مضاعف فلج کرده بود: ترس از اینکه دوباره باعث بی‌نظمی انقلابی شود و ترس از اینکه در

انظار طبقهٔ خویش یعنی بورژوازی سبب بی‌نظمی وانمود گردید. چون فرانسه پیش از هرچیز خواستار آرامش بود حزب نظم جرأت نکرد «صلح» پیشنهادی پیام بناپارت را با «جنگ» پاسخ دهد. جماعتی که غوغای بزرگی را در هنگام گشایش مجلس ملی انتظار داشتند، در این انتظار فریب خوردند. پیشنهاد نمایندگان اپوزیسیون که از کمیسیون دائمی اعلام صورت مجلس حوادث اکتبر را طلب می‌کردند، به اکثریت رد شد. مجلس بطور اصولی از هر بحثی که ممکن بود هیجان برانگیزد اجتناب می‌ورزید. فعالیت مجلس ملی در نوامبر و دسامبر سال ۱۸۵۰ خالی از هرگونه علاقمندی بود.

سرانجام در پایان دسامبر یک جنگ چریکی بر سر برخی امتیازات پارلمان در می‌گیرد. از هنگامیکه بورژوازی با الغای حق رأی عمومی حساب خود را قبل از هرچیز با مبارزهٔ طبقاتی تصفیه کرد جنبش به سطح ایرادگیری‌های ناچیز بر سر امتیازات دو قدرت فروکش کرد.

علیه یکی از نمایندگان ملت بنام **موگین**(۲۴) به علت بدهکاری‌هایی که داشت حکم دادگاه صادر شد. **روئه**(۲۵) وزیر دادگستری در پاسخ استفسار رئیس دادگاه اعلام کرد که مقتضی است بدون تشریفات اضافی حکم بازداشت بدهکار صادر گردد. بدین سان موگین بزندان بدهکاران انداخته شد. مجلس ملی پس از اطلاع از این سوء قصد به مصونیت نمایندگان، به خروش آمد و نه تنها دستور داد که موگین را بی‌درنگ آزاد کنند بلکه همان شب به کمک رئیس انتظامات خود او را به زور از زندان کلیشی خارج ساخت. ولی برای اثبات ایمان خود به اصل مقدس مالکیت خصوصی و نیز با این نیت پنهان که در صورت لزوم برای مونتانیارهای مزاحم، پناهگاهی آماده سازد، اعلام کرد که بازداشت نمایندگان ملت درقبال عدم پرداخت قرض در صورتیکه موافقت مجلس قبلاً جلب شده باشد، مجاز خواهد بود. مجلس فراموش کرد حکم صادر کند که رئیس جمهور را نیز درقبال عدم پرداخت قروضش می‌توان به زندان انداخت. بدین سان مجلس ملی آخرین پرتو مصونیت نمایندگان خویش را خاموش ساخت.

به یاد داریم که یون کمیسر پلیس براساس گواهی شخصی بنام آله گزارش داده بود که یکی از دسته‌های ۱۰ دسامبری‌ها قصد کشتن دوپن و شانگارنیه را دارد. به این جهت کستورها درهمان نخستین جلسه مجلس پیشنهاد

کردند پلیس مخصوص پارلمان تشکیل شود و هزینهٔ آن از بودجه خصوصی مجلس ملی پرداخت گردد و بکلی مستقل از رئیس پلیس باشد. با روش وزیر کشور به این تجاوز به قلمرو اختیارات خود اعتراض کرد. آنگاه سازش نکبت باری صورت می‌گیرد که به موجب آن کمیسر پلیس پارلمان اگر چه می‌بایست حقوقش از محل بودجه خصوصی پارلمان برداشت گردد و برگماری و برکناریش با کستورهای پارلمان باشد ولی این کار فقط پس از توافق قبلی با وزیر کشور می‌توانست عملی شود. دراین رهگذر دولت، آله را تحت تعقیب محاکماتی قرار داد و آنگاه دیگر دشوار نبود که گواهی او فریبگری اعلام شود و دوپن، شانگارنیه، یون و تمام مجلس ملی، با بیانات دادستان در وضع مضحکی قرار گیرند. سپس در ۱۹ دسامبر باروش وزیر کشور نامه‌ای به دوپن نوشت و در آن برکناری یون را خواستار شد. بوروی مجلس ملی تصمیم گرفت یون را سر کار خود نگاه دارد ولی مجلس ملی که از شیوهٔ قهر آمیز خود در قضیه موگین ترسیده بود و عادت داشت که هر وقت جرأت وارد ساختن یک ضربت را بر قوهٔ مجریه به خود می‌دهد در عوض دو ضربت از آن دریافت دارد ـ این تصمیم را تأیید نکرد و یون را به پاداش جدیت در خدمت برکنار ساخت و بدین سان خود را از امتیاز پارلمانی لازم برای مقابله با شخصی که شب تصمیم نمی‌گیرد روز چه کاری انجام دهد، بلکه روز تصمیم می‌گیرد و شب(۲۶) نقشه خود را اجرا می‌کند ـ محروم نمود.

ما دیدیم که چگونه مجلس ملی در طول ماههای نوامبر و دسامبر که برای مبارزه با قوهٔ مجریه علل بسیار موجه وجود داشت از این مبارزه تن می‌زد و آن را به تعویق می‌انداخت. و حالا می‌بینیم که به خاطر ناچیزترین انگیزه‌ها ناچار است مبارزه را بپذیرد، درقضیه موگین، مجلس بازداشت نمایندگان را در قبال عدم پرداخت قروض علی‌الاصول تایید کرد ولی این امکان را برای خود محفوظ داشت که این اصل را فقط در مورد نمایندگانی که برایش دلپذیر نیستند بکار بندد و بر سر این امتیاز ننگین با وزیر دادگستری به مناقشه پرداخت. مجلس به جای اینکه با استفاده از موضوع تدارک نقشهٔ کذائی قتل، بازرسی جمعیت ۱۰ دسامبر را خواستار شود و چهره واقعی بناپارت را به عنوان سردسته لومپن پرولتاریای پاریس در برابر فرانسه و اروپا بکلی فاش

کند دعوا را فقط به این مسئله محدود ساخت که از میان مجلس ملی و وزیر کشور کدامیک صلاحیت برگماری و برکناری کمیسر پلیس را دارد. بدین سان ما می‌بینیم که حزب نظم درتمام این مدت بعلت موضع دوپهلوی خود ناچار است مبارزهٔ خود را با قوهٔ مجریه پراکنده انجام دهد و آنرا خردخرد صرف مشاجرات ناقابل برسر صلاحیت، صرف ایرادگیری و مرافعه جوئی و مجادله برسر تعیین حدود اختیارات نماید و مسائل صوری پیش پا افتاده را به محتوی فعالیت خود بدل سازد. این حزب جرأت نمی‌کند در لحظه‌ای که مبارزه اهمیت اصولی دارد و قوهٔ مجریه واقعاً خود را بی‌آبرو کرده است و امر مجلس می‌تواند به امر ملی بدل گردد، مبارزه را بپذیرد، زیرا این کار در حکم فرمان به ملت برای یورش بود و حزب نظم از هیچ چیز بیش از به جنبش واداشتن ملت نمی‌ترسید. به این جهت است که درچنین مواردی پیشنهادهای مونتانی را رد می‌کند و به دستور روز می‌پردازد. وقتی از مبارزه در مقیاس بزرگ امتناع شد، قوهٔ مجریه با خیال راحت در انتظار لحظه‌ای نشست که حزب نظم دوباره بتواند این مبارزه را به خاطر انگیزه‌های کوچک و بی‌اهمیت آغاز کند و مبارزه فقط مصلحت به اصطلاح پارلمانی و محلی داشته باشد. آنگاه خشم فروخوردهٔ حزب نظم برون می‌زند، پردهٔ جلوی صحنه را می‌درد، نقاب از چهره رئیس جمهور برمی‌دارد و جمهوری را درحال خطر اعلام می‌کند، ولی آنگاه هیجان این حزب نیز لوث و انگیزهٔ مبارزه بهانهٔ سالوسانه یا فاقد ارزش مبارزه جلوه خواهد کرد. طوفان پارلمانی طوفان در استکان آب، مبارزه ـ دسیسه و تصادم ـ رسوایی از کار در می‌آید. هنگامی که طبقات انقلابی با زهرخند شادی از مشاهدهٔ خواری و خفت مجلس ملی لذت می‌بردند ـ زیرا دلبستگی آنها به امتیازات پارلمانی مجلس به همان اندازه بود که مجلس به آزادیهای اجتماعی دلبستگی داشت ـ بورژوازی خارج پارلمان نمی‌فهمید که بورژوازی داخل پارلمان چگونه می‌تواند اوقات خود را برای یک چنین مناقشات ناچیز صرف کند و آرامش را به خاطر یک چنین رقابت ناقابل با رئیس جمهور مشوب سازد. این استراتژی که در آن صلح لحظه‌ای منعقد می‌شود که همه انتظار جنگ را دارند و حمله لحظه‌ای آغاز می‌گردد که همه می‌پندارند صلح شده است. این بورژوازی را سردرگم کرده بود.

روز ۲۰ دسامبر **پاسکال دوپرا**(۲۷) وزیر کشور را به علت بخت آزمایی بر سر شمش‌های طلا استیضاح کرد. این بخت آزمایی درحکم «**دخت بهشت**»(۲۸) بود. بناپارت و سر سپردگانش آن را به دنیا آوردند و کارلیه رئیس پلیس آن را تحت حمایت رسمی خود گرفت و حال آنکه در قانون فرانسه هرگونه بخت آزمایی بجز بخت آزمایی‌هایی که هدف نیکوکاری داشته باشند ـ ممنوع است. هفت میلیون بلیت یک فرانکی انتشار یافت که درآمد آن به دروغ برای اعزام آواره‌های پاریس به کالیفرنیا اختصاص داده شده بود. می‌خواستند بدین وسیله آرزوهای طلا را جایگزین آرزوهای سوسیالیستی پرولتاریای پاریس و دورنمای فریبای برد کلان را جایگزین **حق آیین‌پرستانهٔ**(۲۹) کار نمایند. بدیهی است که کارگران پاریس در زیر برق شمش‌های طلای کالیفرنیا فرانک‌های کِدِری را که از جیبشان ربوده بودند تشخیص ندادند. و اما این بخت آزماییِ بطور کلی یک کلاهبرداری صرف بود. آوارگانی که می‌خواستند بدون ترک پاریس از معادن طلای کالیفرنیا بهره بردارند، خود بناپارت و هم سفره‌های سراپا در قرض فرورفتهٔ او بودند. سه میلیون فرانکی که مجلس تصویب کرده بود صرف ولخرجی شد و حالا می‌بایست بهرنحوی هست صندوق تهی را دوباره پرکرد. بناپارت بیهوده کوشید تا برای احداث به اصطلاح cités ouvriéres(۳۰) اوراق تعهد اعانهٔ ملی منتشر سازد. خود او با تعهد مبلغی هنگفت در رأس قرار گرفت. بورژواهای سنگدل با بی‌اعتمادی منتظرِ شدند تا او مبلغی را که تعهد کرده است بپردازد و چون چنین پرداختی طبعاً انجام نگرفت نقشه‌ای که برای سوداگری با آرزوهای خام سوسیالیستی کشیده شده بود، نقش بر آب گردید. شمش‌های طلا موفقیت بیشتری داشت. بناپارت و همدستانش تنها به این قناعت نکردند که بخشی از تفاوت میان هفت میلیون فرانک و ارزش شمش‌های جایزهٔ بخت آزمایی را به جیب بزنند، بلکه در برابر هر شماره بلیت، ده، پانزده و حتی بیست میلیون بلیت جعلی با همان شماره ساختند ـ یک معامله مالی مطابق با روح جمعیت ۱۰دسامبر! اینجا دیگر مجلس ملی با یک رئیس جمهور مجازی روبرو نبود بلکه بناپارت حقیقی را با تمام گوشت و استخوان دربرابر خود داشت. اینجا مجلس می‌توانست در سربزنگاه هنگامی که بناپارت نه با قانون اساسی بلکه با Code pénal(۳۱)

تصادم پیدا کرده بود، مچ او را بگیرد. اگر مجلس دربرابر استیضاح دوپرا به دستور روز پرداخت، علتش تنها آن نبود که وقتی **ژیراردن(۳۲)** پیشنهاد کرد مجلس، خود را «satisfait»**(۳۳)** اعلام کند، حزب نظم به یاد فساد مستمر محیط درونی خود افتاد. بورژوا و خرده بورژوایی که به مقام رجل دولتی ارتقا یافته است، پستی خود را در کارهای پراتیک با گزافه گویی‌های تئوریک تحلیل می‌کند. او در مقام رجل دولتی مانند خودِ قدرت دولتی که در مقابلش ایستاده است ذات عالیجنابی می‌شود که با او فقط به شیوهٔ عالیجنابانه و قدسی مابانه می‌توان مبارزه کرد.

بناپارت که به عنوان «بوهِم» و پرنس لومپن پرولتاریا فضیلتش بر بورژواهای فرومایه این بود که می‌توانست مبارزه را با شیوه‌های پست انجام دهد، حالا که مجلس به دست خود به او کمک کرده بود تا از جادهٔ لغزان ضیافتهای نظامی، بازدید نیروهای نظامی، جمعیت ۱۰دسامبر و سرانجام Code penal به سلامت بگذرد ـ لحظه را مساعد دید که از دفاع کاذب به تعرض پردازد، شکستهای کوچکی که در این میان بر وزیر دادگستری، وزیر جنگ، وزیر دریاداری و وزیر دارایی وارد آمده بود و مجلس ملی بوسیله آنها نارضائی لندلندآمیز خود را ابراز داشته بود بناپارت را کمی نگران می‌ساخت. او نه تنها از استعفای وزراء و بدین سان از شناسائی تبعیت قوه مجریه از پارلمان جلوگیری کرد بلکه حالا توانست آنچه را که در دوران تعطیلات مجلس ملی آغاز کرده بود یعنی تفکیک قدرت نظامی از پارلمان را به انجام رساند: او شانگارنیه را برکنار ساخت.

یکی از روزنامه‌های وابسته به الیزه فرمانی را که در ماه مه گویا خطاب به لشگر اول ارتش صادر شده بود و بنابراین از شانگارنیه منشاء می‌گرفت منتشر ساخت. ادعا می‌شد که در این فرمان به افسران توصیه شده است در صورت شورش، به خائنین صفوف خود رحم نکنند و بی‌درنگ آنها را تیرباران نمایند و چنانچه مجلس ملی خواستار اعزام نیرو شد از فرستادن آن امتناع ورزند. روز ۳ نوامبر ۱۸۵۱ کابینه بمناسبت این فرمان استیضاح شد. کابینه برای رسیدگی به موضوع نخست سه ماه و سپس یک هفته و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت خواست. مجلس مصرانه خواستار توضیح فوری می‌شود. شانگارنیه بلند می‌شود و اعلام می‌کند که چنین فرمانی هیچگاه

وجود نداشته است و افزود که همیشه برای اجابت دعوت مجلس ملی آماده است و در صورت پیش آمد تصادم، مجلس می‌تواند روی او حساب کند. مجلس اظهارات او را با کف زدنهای شدید استقبال کرد و به شانگارنیه رأی اعتماد داد. پارلمان با قرار دادن خود تحت حمایت خصوصی یک ژنرال، از خود سلب قدرت می‌کند و فرمان ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را صادر می‌نماید. ولی ژنرال اشتباه می‌کند که از یک سو قدرتی را که از خود بناپارت فقط بعنوان **تیول**(۳۴) دریافت داشته است علیه بناپارت دراختیار پارلمان می‌گذارد و از سوی دیگر ازهمین پارلمان، از این تحت الحمایهٔ نیازمند حمایت خود انتظار حمایت دارد. اما شانگارنیه به نیروی اسرارآمیزی که بورژوازی در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ به او تفویض کرده است ایمان دارد. او خود را در ردیف دو قدرت دولتی دیگر قدرت سوم به شمار می‌آورد. او به سرنوشت سایر قهرمانان و به عبارت بهتر مقدسین این دوران دچار می‌شود که عظمتشان فقط در اعتقاد بزرگی است که حزب آنها به پیروی از منافع خود نسبت به آنان در افکار ایجاد می‌کند ولی همینکه اوضاع و احوال آنها را به معجزنمایی فرا می‌خواند مهره‌های عادی از کار درمی‌آیند. بطورکلی بی‌ایمانی به این قهرمانان کذائی و مقدسین واقعی، دشمن مرگبار آنان است. از این جاست خشم معنوی عالیجنابانه آنان نسبت به بذله گویان و شوخ طبعانی که از شور و شوق بی‌بهره‌اند.

درهمان شب وزیران کاخ الیزه دعوت می‌شوند. بناپارت روی برکناری شانگارنیه اصرار می‌ورزد. پنج وزیر از دادن امضای خود امتناع می‌کنند. «مونیتور» بحران کابینه را اعلام می‌کند و جرایدِ حزب نظم تهدید به تشکیل ارتش پارلمانی تحت فرماندهی شانگارنیه می‌نمایند. حزب نظم بنابر قانون اساسی چنین حقی را داشت. فقط کافی بود که شانگارنیه را به ریاست مجلس ملی انتخاب کند و برای تأمین امنیت خود هراندازه که لازم بداند نیروی نظامی فرا خواند. این کار را بخصوص از آن جهت می‌توانست با اطمنیان خاطر انجام دهد که شانگارنیه هنوز عملاً دررأس ارتش و گارد ملی پاریس قرار داشت و فقط منتظر آن بود که همراه ارتش به کمک خوانده شود. جراید بناپارتیست هنوز جرأت نمی‌کردند حق مجلس ملی را درزمینهٔ احضار مستقیم نیروهای نظامی حتی مورد تردید قرار دهند ـ یک چنین

تردید قضائی درچنان اوضاع و احوالی هیچگونه موفقیتی را نوید نمی‌داد. اطاعت ارتش از فرمان مجلس ملی بسیار محتمل بود، به ویژه اگر درنظر بگیریم که بناپارت هشت روز درتمام پاریس به جستجو پرداخت تا توانست دو ژنرال ـ ژنرال **باراگه دیلیه**(۳۵) و ژنرال **سن‌ژان دانژه‌لی**(۳۶) ـ را پیدا کند که آمادگی خود را برای امضای فرمان برکناری شانگارنیه ابراز دارند. ولی اینکه آیا حزب نظم هم می‌توانست در داخل خود و در داخل پارلمان آراء لازم برای اتخاذ تصمیمی از این نوع بدست آورد، مطلبی است از قابل تردید هم بالاتر، هرآینه درنظر بگیریم که هشت روز بعد ۲۸۶ نمایندهٔ رأی خود را از آن حزب جدا ساختند و مونتانی نظیر چنین پیشنهادی را حتی در دسامبر ۱۸۵۱ که آخرین لحظهٔ تصمیم بود، رد کرد. با تمام این اوصاف شاید بورگ گراف‌ها هنوز درآن لحظه می‌توانستند موفق شوند تودهٔ حزبی خود را به قهرمانی برانگیزند بدین معنی که خود را به پشت جنگل سرنیزه‌ها بکشند و کمک ارتشی را که به اردوی آنها گرویده بود بپذیرند. ولی حضرات بورگ گراف‌ها به جای این کار عصر روز ۶ ژانویه به سوی کاخ الیزه روان می‌شوند تا با لمّ‌ها و برهان‌های دیپلماتیک بناپارت را از برکناری شانگارنیه منصرف سازند. ولی کسی را که می‌خواهند مجاب کنند می‌بینند حاکم براوضاع است. بناپارت که در نتیجهٔ این اقدام بورگ گراف‌ها آسوده خاطر شد روز ۱۲ ژانویه کابینه جدیدی را روی کار آورد که رهبران کابینه سابق یعنی فورد و باروش در آن باقی ماندند. سن ژان دانژه لی وزیر جنگ می‌شود. «مونیتور» فرمان برکناری شانگارنیه را منتشر می‌کند. مقامات او میان باراگه دیلیه که به فرماندهی لشگر اول ارتش و **پرّو**(۳۷) که به فرماندهی گارد ملی منصوب شدند، تقسیم گردید. «تکیه‌گاه جامعه» برکنار می‌شود و اگر در اثر آن سنگی از بام نمی‌افتد درعوض نرخ بورس بالا می‌رود.

حزب نظم با دور ساختن ارتش که در وجود شانگارنیه دراختیارش گذاشته شده بود و بدین سان تسلیم آن به رئیس جمهور، ثابت کرد که بورژوازی توانایی حکومت کردن را از دست داده است. کابینه پارلمانی دیگر وجود نداشت. حالا که حزب نظم تسلط خود را بر ارتش و گارد ملی از دست داده بود دیگر چه وسیله‌ای برایش مانده بود که درعین حال هم از قدرت غاصبه پارلمان بر مردم و هم از قدرت مبتنی بر قانون اساسی پارلمان درقبال

رئیس جمهور دفاع کند؟ هیچ وسیله‌ای. برای این حزب دیگر کاری نمانده بود جزاینکه از اصول ناتوانی مدد بطلبد که خود همیشه آنها را قواعد عامی تلقی می‌کرد که به دیگران تجویز می‌شود تا خود شخص بتواند آزادی عمل بیشتری داشته باشد.

با برکناری شانگارنیه و افتادن قدرت نظامی به دست بناپارت نخستین بخش دوران مورد بررسی ما یعنی دوران مبارزه میان حزبِ نظم و قوه مجریه به پایان می‌رسد. حالا جنگ میان این دوقدرت رسماً اعلان شده است و آشکارا انجام می‌گیرد ولی فقط پس از آنکه حزب نظم هم سلاح و هم سرباز را از دست داده است. مجلس ملی بدون کابینه، بدون ارتش، بدون مردم، بدون افکار عمومی، و از لحظه‌ای که قانون انتخابات ۳۱ مه را صادر کرد، بدون داشتن نمایندگی ملتِ حاکم برحقوق خویش، بدون چشم، بدون گوش، بدون دندان و بدون هیَچ چیز- چنین مجلسی رفته رفته به **پارلمان قدیم فرانسه**(۳۸) تبدیل شد که کارها را به دولت برگزار می‌کرد و خود به اعتراض‌های لندلندآمیز Post festum(۳۹) قناعت می‌ورزید.

حزب نظم کابینهٔ جدید را با طوفان خشم استقبال می‌کند. ژنرال بدونرمش کمیسیون دائمی را درهنگام تعطیلات پارلمان و ملاحظه بیش از اندازه‌ای را که این کمیسیون با خودداری از انتشار صورت مجلس خود به کار برده بود یاد آور می‌شود. دراینجا وزیر کشور خود روی انتشار این صورت مجلس که البته حالا دیگر مثل آب مانده، مزهٔ خود را از دست داده بود و هیچ مطلب تازه‌ای را فاش نمی‌ساخت و هیچگونه تأثیری در مردم اشباع شده نمی‌بخشید ـ اصرار می‌ورزد. بنا به پیشنهاد **رموزا**(۴۰) مجلس ملی پس از شور در کمیسیونهای خود یک «کمیته تدابیر فوق العاده» تعیین می‌کند. پاریس بخصوص از آن جهت از مجرای عادی خود خارج نمی‌شود که دراین هنگام بازرگانی رونق دارد، مؤسسات صنعتی کار می‌کنند، نرخ غلات نازل است، خواربار فراوان است و صندوق‌های پس‌انداز هرروز سپرده‌های جدید دریافت می‌دارند. «تدابیر فوق العاده»ای که پارلمان با آن همه هیاهو اعلام کرده بود روز ۱۸ ژانویه به صدور رأی عدم اعتماد به وزیران ختم می‌گردد و ضمناً از شانگارنیه حتی یادی هم نمی‌شود. حزب نظم مجبور بود رأی عدم اعتماد خود را طوری فورمول بندی کند که آرای

جمهوریخواهان را برای خود تأمین نماید زیرا جمهوریخواهان از تمام اقدامات کابینه اتفاقاً فقط همان برکنار ساختن شانگرانیه را تایید می‌کردند و حال آنکه حزب نظم سایر اقداماتی را که کابینه به تجویز خود او انجام داده بود عملاً نمی‌توانست مورد نکوهش قراردهد.

رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه با ۴۱۵ رأی درمقابل ۲۸۶ رأی به تصویب رسید و بدین سان این کار فقط درنتیجهٔ ائتلاف لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌های دوآتشه با جمهوریخواهان خالص و مونتانی صورت گرفت. بدین طریق ثابت شد که حزب نظم نه فقط کابینه و نه فقط ارتش بلکه اکثریت پارلمانی مستقل خود را نیز در جریان تصادمات خود با بناپارت از دست داده است و گروهی از نمایندگان به علت کشش تعصب آمیز به سازشکاری، بعلت ترس، ضعف و ملاحظهٔ حقوق دلبند دولتی، به علت چشم داشت به پست‌های وزارتی آزاد شده (اودیلون بارو) و خود خواهی رذیلانه‌ای که همیشه بورژوازی عادی را وا می‌دارد تا منافع عمومی طبقه خویش را فدای این یا آن انگیزه شخصی کند ـ از اردوی او گریخته‌اند. نمایندگان بناپارتیست از همان آغاز فقط در مبارزه علیه انقلاب با حزب نظم همراه بودند. **مونتالامبر**(۴۱) رئیس حزب کاتولیک همان وقت نفوذ خود را در کفهٔ ترازوی بناپارت ریخت زیرا امیدش از قابلیت حیات حزب پارلمانی قطع شده بود. سرانجام تی یر اورلئانیست و بریه لژیتیمیست رهبران حزب نظم ناچار شدند آشکارا خود را جمهوریخواه بنامند و اعتراف کنند که اگرچه قلباً سلطنت طلب هستند ولی مغز آنها جمهوریخواه است و جمهوری پارلمانی یگانه شکل ممکن تسلط مجموع بورژوازی است. آنها بدین سان ناچار شدند بر نقشه‌های خود درزمینهٔ احیای سلطنت که برای تحقق آن پنهان از پارلمان همچنان تلاش خستگی ناپذیر به کار می‌بردند، دربرابر دیدگان خود طبقهٔ بورژوازی به عنوان دسیسه‌ای خطر ناک و به همان اندازه سخیف ـ داغ ننگ بکوبند. رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه ضربت را بر کابینه وارد ساخت نه بر رئیس جمهور. ولی کسی که شانگارنیه را برکنار ساخته بود رئیس جمهور بود، نه کابینه. آیا حزب نظم می‌بایست خود بناپارت را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی اتهام بخاطر چه؟ بخاطر حرص و ولعی که برای احیای سلطنت داشت؟ ولی آخر حرص و ولع او

چیزی نبود جز مکمل حرص و ولع خود این حزب. به خاطر توطئه‌هایی که در بازدیدهای نظامی و در جمعیت ۱۰ دسامبر چیده بود؟ ولی حزب نظم مدتها بود این مسائل را زیر انبوهی از دستورهای ساده روز دفن کرده بود. به خاطر برکنار ساختن قهرمان ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، به خاطر مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید کرده بود که پاریس را در صورت شورش از چهار گوشه به آتش خواهد کشید؟ ولی متحدین این حزب در مونتانی همراه با کاونیاک به آن اجازه ندادند که به «تکیه‌گاه جامعه» که ساقط شده بود، حتی با ابراز همدردی رسمی قوت قلب بدهد. اصولاً این حزب نمی‌توانست حقی را که قانون اساسی برای برکنار ساختن ژنرال‌ها به رئیس جمهوری داده بود منکر شود. جوش و خروش این حزب فقط برای آن بود که رئیس جمهور از حقی که قانون اساسی به او می‌داد علیه پارلمان استفاده کرده بود. ولی مگر خود این حزب از امتیاز پارلمانی خود پیوسته علیه قانون اساسی استفاده نکرده بود ـ بویژه هنگام الغای حق رأیِ عمومی؟ بنابراین برای حزب نظم چاره دیگری نمانده بود جزآنکه دقیقاً در چهارچوب پارلمانی عمل کند. و اگر حزب نظم که تمام شرایط لازم برای قدرت پارلمانی را به دست خود نابود کرده بود و در جریان مبارزه با طبقات دیگر می‌بایست هم نابود کند، هنوز پیروزیهای پارلمانی خود را پیروزی واقعی به شمار می‌آورد و می‌پنداشت ضربتی را که به وزرای بناپارت زده است به خود بناپارت هم اصابت کرده است، علتش بیماری خاصی بود که از سال ۱۸۴۸ در سراسر قاره شیوع یافته بود. این بیماری **کرتینیسم پارلمانی**(۴۲) بود که مبتلایان را اسیر عالم پندار می‌سازد و تمام نیروی تعقل، حافظه و هر گونه امکان درک واقعیت عالم خشن خارجی را از آنها سلب می‌کند. حزب نظم بدین وسیله به رئیس جمهور فرصت داد بار دیگر مجلس ملی را درانظار ملت خوار کند. روز ۲۰ ژانویه «مونیتور» خبر داد که استعفای تمام کابینه پذیرفته شده است. بناپارت به این بهانه که هیچ حزب پارلمانی دیگر اکثریت ندارد (مطالبی را که رأی گیری ۱۸ ژانویه، ره‌آورد ائتلاف مونتانی با سلطنت طلبان، ثابت کرده بود) و باید صبر کرد تا اکثریت جدیدی بوجود آید ـ یک کابینه به اصطلاح خاص دوران گذار تعیین کرد که حتی یک نمایندۀ پارلمان هم درآن شرکت نداشت و سراسر از افراد گمنام و بی‌اهمیت تشکیل می‌شد و کابینه‌ای بود صرفاً

از مباشران و منشی‌های تجارتخانه‌ها. حزب نظم حالا می‌توانست هر قدر بخواهد با این بازیچه‌ها کلنجار برود، قوه مجریه دیگر هیچ اهمیتی نمی‌داد که در مجلس ملی نمایندگی جدی داشته باشد. هراندازه که نقش وزرای بناپارت بیشتر به رل نعش تبدیل می‌شد، بناپارت با وضوح بیشتری تمام قوهٔ مجریه را در وجود خود متمرکز می‌ساخت و با آزادی بیشتری می‌توانست از آن برای پیشبرد مقاصد خود استفاده کند. حزب نظم در ائتلاف با مونتانی برای انتقامجویی به پیشنهاد ۱,۸۰۰,۰۰۰ فرانک حقوق برای رئیس جمهور که سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر وزیران مباشر خود را به طرح آن مجبور کرده بود، جواب رد داد. این بار کار با اکثریتی که فقط ۱۰۲ رأی بیشتر داشت از پیش رفت و بنا براین حزب نظم پس از ژانویه ۲۷ رأی دیگر هم از دست داد. تلاشی حزب نظم تسریع می‌شد. درعین حال برای آنکه لحظه‌ای هم درمورد مفهوم ائتلاف حزب نظم با مونتانی اشتباه روی ندهد، این حزب حتی از توجه به پیشنهاد عفو عمومی مجرمین سیاسی که توسط ۱۸۹ تن از اعضای مونتانی امضا شده بود امتناع ورزید. همین قدر کافی بود که وزیر کشور، شخصی به نام **وایس**(۴۳) اعلام کند که آرامش فقط صورت ظاهری دارد، تبلیغات سرّی بزرگی انجام می‌گیرد، همه جا جمعیت‌های سرّی تشکیل می‌شود، روزنامه‌های دموکراتیک خود را دوباره برای انتشار آماده می‌کنند، از ایالات خبرهای نامطبوع می‌رسد، فراریان مقیم ژنو در رأس توطئه‌ای قرار دارند که رشته‌های آن از طریق لیون سراسر جنوب فرانسه را در برمی‌گیرد، فرانسه در آستان بحران صنعتی و بازرگانی قرار دارد، کارخانه‌داران شهرداران شهر **روبه**(۴۴) ساعات کار را کم کرده‌اند و زندانیان **بل ـ ایل**(۴۵) دست به شورش زده‌اند ـ کافی بود که حتی وایس نامی **شبح سرخ**(۴۶) را احضار کند تا حزب نظم بی‌هیچ بحث و مذاکره ـ پیشنهادی را که تصویب آن می‌توانست وجههٔ عظیمی برای مجلس ملی تأمین نماید و بناپارت را بار دیگر به آغوش آن اندازد ـ رد کند. حزب نظم به جای هراسان شدن از دورنمای اغتشاشات جدیدی که قوهٔ مجریه ترسیم کرده بود می‌بایست برعکس اندکی هم شده به مبارزهٔ طبقاتی میدان بدهد و بدین سان قوهٔ مجریه را وابسته به خود نگاه دارد. ولی او خود را برای انجام وظیفه بازی با آتش قادر احساس نمی‌کرد.

دراین میان کابینهٔ کذائی دوران گذار تا نیمه ماه آوریل برای خود می‌پلکید و بناپارت مجلس ملی را با دوز و کلک‌های خود در زمینهٔ ترکیب جدید کابینه خسته می‌کرد و دست می‌انداخت. او وانمود می‌کرد که گاه می‌خواهد کابینه‌ای از جمهوریخواهان به شرکت **لامارتین**(۴۷) و **بی‌یو**(۴۸)، گاه کابینه‌ای پارلمانی به شرکت اودیلون باروی اجتناب ناپذیر که هرجا به ساده لوحی احتیاج پیدا می‌شد نام او حتماً به میان می‌آمد، گاه کابینه‌ای لژیتیمیست به شرکت **واتیمنیل**(۴۹) و **بنوآ دازی**(۵۰) و گاه کابینه‌ای اورلئانیست به شرکت **مالویل**(۵۱) تشکیل دهد. در همان حال که بناپارت با این شیوه‌ها فراکسیونهای مختلف حزب نظم را علیه یکدیگر برمی‌انگیخت و مجموع آنها را از دورنمای کابینهٔ جمهوریخواهان و احیای حق رأی عمومی که ناگزیر ازآن ناشی می‌شد، می‌ترسانید در بورژوازی هم این اعتقاد را به وجود می‌آورد که تلاشهای صادقانه او برای تشکیل کابینهٔ پارلمانی دراثر برخورد به آشتی ناپذیری فراکسیون‌های سلطنت طلب عقیم می‌ماند. و اما هراندازه بحران عمومی بازرگانی نزدیکتر بنظر می‌رسید و این بحران در شهرها و نرخ نازل ورشکستگی‌آور غله در دهات برای سوسیالیسم هوادار فراهم می‌ساخت، بورژوازی با بانگ رساتری خواستار یک «دولت نیرومند» می‌شد و «بدون اداره» گذاشتن فرانسه را نا بخشودنی‌تر می‌شمرد. رکود بازرگانی روز بروز بیشتر می‌شد، تعداد بیکاران بطور مشهود افزایش می‌یافت، در پاریس دست کم ۱۰,۰۰۰ کارگر بی‌نان مانده بودند، در **روآن**(۵۲)، **مول هوز**(۵۳)، لیون، روبه، **تورکوآن**(۵۴)، **سنت اتین**(۵۵)، **البوف**(۵۶) و غیره عده بسیار زیادی کارخانه تعطیل شده بود. در چنین اوضاع و احوالی بناپارت با جرأت می‌توانست در روز ۱۱ آوریل کابینه ۱۸ ژانویه را احیا کند و درآن آقایان روئه، فولد، باروش و سایرین را به وسیله آقای لئون فوشه تقویت نماید ـ همان فوشه‌ای که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای حیات خود به اتفاق آراء ـ به استثنای ۵ رأی از وزیران، به او به علت پخش اخبار تلگرافی دروغ داغ رأی عدم اعتماد زده بود.

بدین سان مجلس ملی روز ۱۸ ژانویه بر کابینه پیروز شد و سه ماه تمام با بناپارت مبارزه کرد فقط برای آن که روز ۱۱ آوریل فولد و باروش بتوانند **فوشه پوریتن**(۵۷) را به عنوان شخص ثالث وارد اتحادیهٔ وزراتی خود

کنند.

در نوامبر سال ۱۸۴۹ بناپارت به کابینهٔ غیر پارلمانی و در ژانویه ۱۸۵۱ به کابینه خارج از پارلمان قانع بود، ولی در آوریل نیروی کافی در خود احساس کرد که یک کابینهٔ ضد پارلمانی تشکیل دهد که رأی عدم اعتماد هردو مجلس ـ مجلس مؤسسان و مجلس مقننه، مجلس جمهوریخواه و مجلس سلطنت طلب را به طور هماهنگ درخود جمع داشته باشد. این مدارج کابینه‌ای در حکم گرما سنجی بود که پارلمان از روی آن می‌توانست میزان کاهش گرمای حیاتی خود را بسنجد. درجه این گرما در پایان آوریل به اندازه‌ای پایین آمد که **پرسیینی**(۵۸) در مذاکرات خصوصی خود با شانگارنیه توانست به او پیشنهاد کند به اردوی رئیس جمهور بگرود و به شانگارنیه اطمینان می‌داد که بناپارت نفوذ مجلس ملی را به کلی از بین رفته می‌داند و هم اکنون اعلامیه‌ای حاضر است که پس از coup d'Etat که درباره آن تصمیم راسخ گرفته شده ولی تصادفاً به بعد موکول گردیده است، ـ انتشار خواهد یافت. شانگارنیه این خبر مرگ را به سران حزب نظم اطلاع داد. ولی کی می‌تواند باور کند که نیش ساس مرگبار است. پارلمان با آن حال نزار و تلاشی و احتضار باز هم نمی‌توانست خود را وادارد که دوئل با سرکرده مسخره جمعیت ۱۰ دسامبر را چیزی جز دوئل با یک ساس تلقی کند. ولی بناپارت به حزب نظم همان پاسخی را داد که **آژه سیلائوس**(۵۹) به **آگیس**(۶۰) شاه داده بود: «من در نظر تو به مور می‌مانم ولی روزی می‌رسد که شیر خواهم شد»(۶۱)

زیرنویس‌ها

۱ـ هانری پنجم Chambord, Henri_Charles (۱۸۸۳ ـ ۱۸۲۹) ـ نوه شارل دهم و آخرین نمایندهٔ بوربون‌های مدعی سلطنت فرانسه.

۲ـ دریوزگان (در متن اصلی Lazzaroni). لاسارونی عنوان خاص دوره گردانی است که در ناپل ایتالیا از راه گدایی یا درآمدهای تصادفی گذران می‌کنند.

۳ـ نوازندگان ارگ ـ منظور افرادی است که در کوچه و خیابان شهرهای اروپائی با نواختن نوع مخصوصی از ارگ (ارغنون) برای مردم معاش خود را تأمین می‌کنند.

۴ـ la bohème ـ کولی‌ها. این عنوان در زبان فرانسه به کسانی اطلاق می‌شود که زندگی بیعار، دوره‌گرد و نابسامان دارند.

۵ـ sans phrase ـ بدون آرایش، آرایش نیافته.

۶ـ لوئی بناپارت در دوران «سلطنت ژوئیه» در صدد برآمد از طریق شوراندن برخی از پادگانهای ارتش کودتا کند. بدین منظور روز ۳۰ سپتامبر ۱۸۳۶ توانست به کمک چند افسر بناپارتیست دو هنگ توپخانهٔ پادگان استراسبورگ را به شورش وادارد. ولی چند ساعت بعد شورشیان را خلع سلاح کردند و خود لوئی بناپارت دستگیر شد و به امریکا تبعید گردید. روز ۶ اوت ۱۸۴۰ بناپارت با استفاده از جنب و جوش عناصر بناپارتیست در فرانسه با گروه کوچکی از توطئه‌گران به بولونی پیاده شد و کوشید واحدهای پادگان محل را به شورش وادارد. این تلاش نیز به کلی عقیم ماند و بناپارت به زندان ابد محکوم شد ولی در سال ۱۸۴۶ به انگلستان گریخت.

۷ـ کلائوز ستل Klaus Stell ـ نام بافنده‌ای در کمدی «رؤیای نیمه شب تابستان» «اثر شکسپیر» کلائوز ستل در یکی از پرده‌های این کمدی در نمایشی که در حضور یک سلطان انجام می‌گیرد می‌خواست نقش شیر را بازی کند.

۸ـ کارگاه‌های ملی ـ این کارگاه‌ها بلافاصله پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به موجب فرمان دولت موقت تشکیل شد و بطورعمده کارگران «سوسیالیست» یعنی کارگران وابسته به حزب سوسیال دموکرات درآن شرکت داشتند. هدف از ایجاد این کارگاه‌ها آن بود که از یکسو نظریات لوئی بلان درباره سازمان دادن کار، درمیان کارگران از اعتبار ساقط شود و از سوی دیگر ازاین کارگاه‌ها که به شیوهٔ نظامی سازمان یافته بودند برای مبارزه علیه پرولتاریای انقلابی استفاده گردد. ولی این نقشه که هدفش ایجاد تفرقه در میان طبقهٔ کارگر بود عقیم ماند و کارگران کارگاه‌ها روز بروز روحیه انقلابی قویتری ازخود نشان دادند، آنگاه دولت بورژوایی برای از میان بردن این کارگاه‌ها دست به یک سلسله اقدام زد. این اقدامات خشم شدید پرولتاریا را در پاریس برانگیخت و زمینه را برای قیام ژوئن فراهم ساخت. پس از سرکوب قیام، دولتِ تحت ریاست کاونیاک در ۳ ژوئیه ۱۸۴۸ فرمان انحلال کارگاه‌های ملی را صادر کرد.

۹ـ گارد متحرک ـ این گارد در ۲۵ فوریه سال ۱۸۴۸ به موجب فرمان دولت موقت برای مبارزه علیه توده‌های انقلابی مردم تشکیل شد. واحدهای این گارد بطور عمده از عناصر لومپن پرولتاریا مرکب بودند و برای سرکوب شرکت کنندگان قیام ژوئن پاریس از آنها استفاده شد.

۱۰ـ «زنده باد امپراتور!»

۱۱ـ یون Yon ـ کمیسر پلیس که در سال ۱۸۵۰ مأمور حفظ امنیت مجلس مقننه بود.

۱۲ـ آله Alais ـ عامل پلیس.

۱۳ـ دوپن André Dupin (۱۸۶۵ ـ ۱۷۸۳) ـ حقوقدان و رجل سیاسی، اورلئانیست، نمایندهٔ مجلس مؤسسان و رئیس مجلس مقننه (در سالهای ۱۸۵۱ ـ ۱۸۴۹). او سپس طرفدار بناپارت شد.

۱۴ـ Saint_Maur

۱۵ـ Satpry

۱۶ـ باکوس Bacchus یا Dyonisos ـ از ارباب انواع اساطیر یونان. در آغاز رب النوع نیروی خلاق انسان و سپس رب النوع شراب. پرستش باکوس در یونان رواج داشت و پس از لشگر کشی اسکندر به ایران و سایر کشورهای آسیا افسانه لشگرکشی باکوس یا دیونیزوس به هندوستان و سایرکشورهای آسیا ساخته شد.

۱۷ـ مونک Monk (۱۶۷۰ ـ ۱۶۰۸) ـ ژنرال انگلیسی و یکی از رهبران انقلاب بورژوایی انگلستان در قرن هفدهم بود. مونک به احیای سلطنت در انگلستان در سال ۱۶۶۰ کمک جدی کرد. منظور از «دو سلطنت» در اینجا سلطنت بوربون‌ها و سلطنت اورلئانیست‌هاست که هواداران هردوی آنها در حزب نظم متحد بودند.

۱۸ـ«زنده باد ناپلئون! زنده باد کالباس!»

۱۹ـ نومه یر Maximilien Neumeyer (۱۸۶۶ ـ ۱۷۸۹) ـ ژنرال ارتش، طرفدار حزب نظم، فرماندهٔ نیروهای مقیم پاریس در سالهای ۱۸۵۰ ـ ۱۸۴۸).

۲۰ـ شرام Jean_Paul Schramm (۱۸۸۴ ـ ۱۷۸۹) ـ ژنرال ارتش، رجل سیاسی، بناپارتیست، وزیر جنگ در سالهای ۱۸۵۱ـ۱۸۵۰.

۲۱ـ مسائل حاد.
۲۲ـ بزهای بلاگردان: متن آلمانی ـ die Sündenböcke، ترجمه روسی ـ отпущения Коэлы، ترجمه فرانسه ـ les boucs emissaires. در میان قوم بنی اسرائیل درعهد باستان رسم بود که هر سال در روزی به نام عید استغفار ربّان بزرگ، طی مراسم خاصی تمام گناهان قوم یهود را بگردن بزی می‌انداختند و آن را در بیابان بی‌آب و علف رها می‌کردند. این اصطلاح امروز در زبانهای اروپایی در مورد شخصی بکار می‌رود که همیشه گناه دیگران و مسئولیت دیگران را بگردن او می‌اندازند و او را بلاگردان خود می‌سازند.
۲۳ـ فوریه سال ۱۸۴۸
۲۴ـ موگین Francois Mauguin (۱۸۵۴ ـ ۱۷۸۵) ـ حقوقدان و رجل سیاسی، تا سال ۱۸۴۸ یکی از سران اپوزیسیون لیبرال سلطنت طلب، در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه.
۲۵ـ روئه Eugéne Rouher (۱۸۸۴ـ ۱۸۱۴) ـ رجل دولتی، بناپارتیست، نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه، وزیر دادگستری، در دوران امپراتوری دوم نیز چند بار وزیر شد.
۲۶ـ منظور شب میان اول و دوم دسامبر ۱۸۵۱ است که کودتای بناپارت در روز آن (۲ دسامبر) صورت گرفت.
۲۷ـ پاسکال دوپرا Pierre_Pascal Duparat (۱۸۸۵ ـ ۱۸۱۵) ـ رجل سیاسی، روزنامه نگار، جمهوریخواه بورژوا، نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه، مخالف لوئی بناپارت.
۲۸ـ «دخت بهشت» «Dochter aus Elysium» ـ مارکس در اینجا برای جناس لفظی کلماتی از قطعه شعر شیللر را تحت عنوان «بوی شادی» «An die Freude» بکار برده است. شاعر دراین شعر، شادی را می‌ستاید که مصداق مفهوم آن در اصطلاح شاعرانه «دخت بهشت» یا «دخت کشتزارهای بهشت» است. در زبان فرانسه «دخت بهشت» «fille de L'Elysée» و «کشتزارهای بهشت» «les champs Elysées» « شانزه لیزه» است. مقر لوئی بناپارت در خیابان «شانزه لیزه» پاریس بود و مارکس دراین جا از وجه شبه این کلمات برای بازی الفاظ استفاده کرده است.

۲۹ـ حق آئین پرستانه «das doktrinäre Recht» ـ یعنی حقی که صرفاً به پیروی از اصول مرامی مطالبه می‌شود.
۳۰ـ cités ouvrières ـ کوی‌های کارگری
۳۱ـ Code pénal ـ قانون جزا.
۳۲ـ ژیراردن Emile de Girardin (۱۸۸۱ـ ۱۸۰۶) ـ پوبلیسیست بورژوا و رجل سیاسی، در سالهای ۶۰ـ۳۰ با فواصلی سردبیر روزنامه «Presse» بود، در سیاست بسیار بی‌پرنسیپ بود، قبل از انقلاب ۱۸۴۸ در جبهه مخالف دولت گیزو مبارزه می‌کرد، در دوران انقلاب به طرفداری از جمهوری برخاست، در سالهای ۱۸۵۱ ـ ۱۸۵۰ نمایندهٔ مجلس مقننه بود و سپس هوادار بناپارت شد.
۳۳ـ satisfait ـ «ارضا شده».
۳۴ـ تیول ـ das Lehen. ملک یا عِقاری که پادشاه درقبال تعهدات معین به جای مواجب سالیانه به اشخاصِ واگذار می‌کرد و هروقت می‌خواست می‌توانست آن را پس بگیرد.
۳۵ـ باراگه دیلیه Baraguay d'Hilliers (۱۸۷۸ ـ ۱۷۹۵) ـ بناپارتیست، ژنرال ارتش، از سال ۱۸۵۴ مارشال، دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه. در سال ۱۸۵۱ فرمانده پادگان پاریس بود.
۳۶ـ سن ژان دانژه لی Regnault de Saint-Jean d'Angély (۱۸۷۰ـ ۱۷۹۴) ـ بناپارتیست، ژنرال ارتش، در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه، در ژانویه وزیر جنگ. در جنگ کریمه شرکت داشت.
۳۷ـ پرّو Benjamin-Pierre Perrot (۱۸۶۵ـ ۱۷۹۶) ـ ژنرال ارتش، در سال ۱۸۴۸ در سرکوب ساختن قیام ژوئن شرکت داشت. در سال ۱۸۴۰ فرمانده گارد ملی پاریس بود.
۳۸ـ پارلمان قدیم فرانسه ــ منظور پارلمان‌هایی است که به عنوان مقامات عالی قضائی قبل از انقلاب بورژوایی ۱۸۹۴ ـ ۱۷۸۹ فرانسه دایر بودند. از این پارلمان‌ها درچند شهر وجود داشت که مهمترین آنها پارلمان پاریس بود. این پارلمان فرمان‌های پادشاه را ثبت می‌کرد و از حق Remontrance برخوردار بود یعنی حق داشت به فرمان‌هایی که با آداب و رسوم و قوانین کشور مطابقت نداشت اعتراض کند. ولی مخالفت پارلمان فاقد نیروی

واقعی بود زیرا حضور شخص پادشاه در جلسات پارلمان تأیید فرامین را اجباری می‌کرد.

۳۹ـ post festum ـ پس از عید، پس از وقوع واقعه.

۴۰ـ رموز Charles_Francois Marie Remusat ـ (۱۷۹۷_۱۸۷۵) ـ نویسنده و رجل سیاسی، اورلئانیست، درسال ۱۸۴۰ وزیر کشور، در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه. در سالهای ۱۸۷۳ ـ ۱۸۷۱ وزیر امور خارجه.

۴۱ـ مونتالامبر Charles Montalambert (۱۸۷۰ ـ ۱۸۱۰) ـ پوبلیسیست و رجل سیاسی، اورلئانیست، نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه، رهبر گروههای کاتولیک، در کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از لوئی بناپارت پشتیبانی کرد.

۴۲ـ کرتینیسم پارلمانی ـ به آلمانی: der Parlamentarische Kretinis-mus، به فرانسه: le crètinisme parlementaire ـ کرتینیسم بیماری ناشی از اختلال و عدم رشد کافی غده تیروئید است که موجب ضعف قوای عقلائی می‌گردد. معنی مجازی آن کودنی و سفاهت است. کرتینیسم پارلمانی ایمان سفیهانه به اقتدار و خطا ناپذیر بودن سیستم حکومت پارلمانی و عدم درک این واقعیت است که مسائل اساسی حیات جامعه را پارلمان حل نمی‌کند، بلکه تناسب واقعی نیروهای طبقاتی جامعه حل می‌کند. این اصطلاح را نخستین بار خود مارکس بکار برده است.

۴۳ـ وایس Klaude Vaisse ـ (۱۸۶۴ ـ ۱۷۹۹) ـ بناپارتیست، از ژانویه تا آوریل ۱۸۵۱ وزیر کشور.

۴۴ـ Rovbaix

۴۵ـ بل ـ ایل Bell_Ile ـ جزیره‌ای است در شمال غربی فرانسه واقع در جنوب برتانی. این جزیره در سالهای ۱۸۵۷ ـ ۱۸۴۹ بازداشتگاه زندانیان سیاسی بود. از جمله کارگران شرکت کننده درقیام ژوئن سالهای ۱۸۴۸ پاریس را در این جزیره نگاه می‌داشتند.

۴۶ـ شبح سرخ ـ منظور شبح انقلاب است که همانطور که مارکس در صفحات پیش خاطر نشان ساخته است بناپارتیست‌ها برای ترساندن بورژوازی آن را به میان می‌کشیدند.

۴۷ـ لامارتین Marie_Louis_Alphons de Prat de Lamartine (۱۸۶۹ـ۱۷۹۰) ـ شاعر فرانسوی، مورخ و رجل سیاسی، در سالهای چهلم جمهوریخواه بورژوا، در سال ۱۸۴۸ وزیر امور خارجه و عملاً رئیس دولت موقت.

۴۸ـ بی‌یو Auguste_Adolphe Billault (۱۸۶۳ـ ۱۸۰۵) ـ رجل سیاسی، وکیل مدافع، اورلئانیست، نمایندهٔ مجلس مؤسسان و سپس در سال ۱۸۴۹ بناپارتیست، در سالهای ۱۸۵۸ـ ۱۸۵۴ وزیر کشور.

۴۹ـ واتیمنیل Antoine Vatimesnil (۱۸۶۰ـ ۱۷۸۹) ـ رجل سیاسی، لژیتیمیست، در سالهای ۱۸۳۰ـ ۱۸۲۸ وزیر فرهنگ، نمایندهٔ مجلس مقننه.

۵۰ـ بنوآ د ازی Denis Benoit d'Azy (۱۸۸۰ـ ۱۷۹۶) ـ رجل سیاسی، بانکدار و کارخانه‌دار، نایب رئیس مجلس مقننه، لژیتیمیست.

۵۱ـ مالویل Léon de Malville (۱۸۷۹ـ ۱۸۰۳) ـ اورلئانیست، نمایندهٔ مجلس موسسان و مقننه، در نیمه دوم دسامبر ۱۸۴۸ وزیر کشور.

۵۲ـ Rouan

۵۳ـ Mulhouse

۵۴ـ Tourcoing

۵۵ـ Saint_Etienne

۵۶ـ Elbeuf

۵۷ـ پوریتن ـ به زیرنویس شماره ۵ صفحه ۶۰ رجوع شود.

۵۸ـ پرسینی Jean_Gilbert_Bictor Fialin duc de Persigny (۱۸۷۲ـ ۱۸۰۸) ـ بناپارتیست، نمایندهٔ مجلس مقننه، یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، در سالهای ۱۸۵۴ـ ۱۸۵۲ و ۱۸۶۳ ـ ۱۸۶۰ وزیر کشور.

۵۹ـ آژه سیلائوس Agesilaos (درحدود ۴۴۲ تا ۳۵۸ قبل از میلاد) ـ پادشاه اسپارت

۶۰ـ آژیس دوم Agis ـ یکی از پادشاهان اسپارت (از۴۲۷ تا ۴۰۱ قبل از میلاد).

۶۱ـ این عبارت در چاپ دوم ترجمه روسی مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس (ناشر انستیتوی مارکسیسم ـ لنینیسم وابسته به کمیتهٔ مرکزی

حزب کمونیست اتحاد شوروی) چنین توضیح داده شده است: «مارکس در اینجا واقعه‌ای را که آتنو Athenaeus نویسندهٔ یونانی در قرن دوم میلادی در کتاب خود بنام «نُقل مجلس مردان دانش» «Deipnosophistae» نقل کرده است چندان دقیق منعکس نمی‌کند». در کتاب آمده است که تاخوس Ta-chos فرعون مصر ضمن کنایه به قامت قیصر آژه سیلائوس پادشاه اسپارت که با سپاه خود به یاری او آمده بود گفت: «کوه آبستن بود. زئوس دهشت کرد. ولی کوه موش زائید». آژه سیلائوس در پاسخ او گفت: «من در نظر تو به موش می‌مانم ولی روزی می‌رسد که در نظرت شیر جلوه خواهم کرد».

فصل ششم



ائتلاف با مونتانی و جمهوریخواهان خالص که حزب نظم در تلاشهای بیهوده خود برای حفظ قدرت نظامی در دست خویش و احراز مجدد رهبری عالیهٔ قوهٔ مجریه خود را بدان محکوم می‌دید، به نحو تکذیب ناپذیر نشان داد که این حزب اکثریت پارلمانی مستقل را از دست داده است. نیروی ساده تقویم، عقربه ساعت در روز ۲۸ مه فرمان تجزیه کامل این حزب را صادر کرد. با روز ۲۸ مه آخرین سال حیات مجلس ملی آغاز شد. حال مجلس می‌بایست تصمیم بگیرد که قانون اساسی را بدون تغییر بگذارد یا درآن تجدید نظر کند. ولی تجدید نظر در قانون اساسی معنایش تنها تسلط بورژوازی یا تسلط دموکراسی خرده بورژوایی، دموکراسی یا هرج و مرج پرولتری، جمهوری پارلمانی یا بناپارت نبود، بلکه به معنای انتخاب اورلئان یا بوربون نیز بود. بدین سان در داخل پارلمان سیب نفاق(۱) افتاد و بر سر آن می‌بایست میان منافعی که حزب نظم را به فراکسیون‌های متخاصم تقسیم می‌کرد آشکارا مبارزه درگیرد. حزب نظم ترکیبی بود از عناصر اجتماعی ناهمگون. مسئله تجدید نظر در قانون اساسی چنان حرارت سیاسی ایجاد کرد که دراثر آن این ترکیب به اجزای اولیه‌اش تجزیه شد.

علاقمندی بناپارتیست‌ها به تجدید نظر علت ساده داشت. غرض آنها در درجه اول الغای اصل ۴۵ بود که انتخاب مجدد بناپارت و تمدید قدرت او را منع می‌کرد. علت موضعگیری

جمهوریخواهان نیز به همین اندازه ساده بود. آنها هرگونه تجدید نظری را بی‌چون و چرا رد می‌کردند و آن را توطئهٔ همگانی علیه جمهوری می‌دانستند. چون آنها بیش از سه چهارم آراء مجلس را داشتند و به موجب قانون اساسی تصویب قرار معتبر درباره تجدید نظر و نیز دعوت مجلس خاصی برای عملی ساختن این تجدید نظر سه چهارم کل آراء را ایجاب می‌کرد کافی بود که آنها آراء خود را بشمارند تا به پیروزی خویش مطمئن گردند و به این پیروزی اطمینان هم داشتند.

حزب نظم درقبال این موضعگیری‌های روشن به تضادهای لاینحل دچار شد. بدین معنی که اگر تجدید نظر را رد می‌کرد وضع موجود(۲) را به خطر می‌انداخت زیرا برای بناپارت فقط یک راه ـ راه اعمال قهر را باقی می‌گذاشت و فرانسه را در لحظهٔ اتخاذ تصمیم قطعی یعنی در روز دومین یکشنبه «ماه مه ۱۸۵۲»، با رئیس جمهوری که قدرت خود را از دست داده بود، با پارلمانی که از مدتی پیش فاقد چنین قدرتی بود و با مردمی که قصد داشتند دوباره قدرت را به کف آورند، به هرج و مرج انقلابی تسلیم می‌کرد. اگر به تجدید نظر مطابق با قانون اساسی رأی می‌داد می‌دانست که بیهوده رأی می‌دهد و آراء او باید طبق قانون اساسی درقبال وتوی جمهوریخواهان با شکست مواجه شود. اگر برخلاف قانون اساسی اکثریت سادهٔ آراء را کافی اعلام می‌کرد، فقط با قرار دادن خود تحت تبعیت بی‌چون و چرای قوهٔ مجریه می‌توانست به تسلط بر انقلاب امیدوار باشد، زیرا بدین سان بناپارت را بر قانون اساسی، بر تجدید نظر و بر خود فرمانروا می‌ساخت. تجدید نظر جزئی به منظور تمدید قدرت رئیس جمهور زمینه را برای تسلط غاصبانه بناپارت هموار می‌کرد. تجدید نظر کلی به منظور کوتاه کردن حیات جمهوری تصادم ناگزیر میان دعاوی سلطنت طلبان را درپی داشت زیرا شرایط احیای سلطنت، چه سلطنت بوربون‌ها و چه سلطنت اورلئانیست‌ها نه تنها متفاوت بلکه یکی نافی دیگری بود.

جمهوری پارلمانی چیزی بیش از یک عرصهٔ بیطرف (۳) بود که در آن هر دو فراکسیون بورژوازی فرانسه یعنی لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها، مالکیت ارضی و صنایع می‌توانستند با حقوق برابر درکنار یکدیگر بسر برند. این جمهوری شرط لازم تسلط مشترک آنها و شکل دولتی منحصر بفردی

بود که در پرتو آن منافع طبقاتی مشترک آنها، هم بردعاوی فراکسیون‌های مختلف بورژوازی و هم برتمام طبقات دیگر جامعه تسلط داشت. ولی وقتی پای سلطنت به میان می‌آمد آنها درمبارزه بخاطر احراز سرکردگی میان مالکیت ارضی و پول باز به تناقض قدیمی خویش دچار می‌شدند و مبین عالی و مظهر این تناقض هم شاهان آنها و سلسله‌های آنها بودند. به این جهت بود که حزب نظم با بازگرداندن بوربون‌ها مخالفت می‌کرد.

کرتون(۴) اورلئانیست و نمایندهٔ مجلس در سالهای ۱۸۴۹، ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ پیوسته پیشنهاد می‌کرد که فرمان نفی بلد خاندان‌های پادشاهی ملغی گردد. پارلمان نیز پیوسته صحنه‌ای از مجمع سلطنت طلبان بود که راه بازگشت شاهان نفی بلد شدهٔ خود را به میهن، لجوجانه سد می‌کرد. **ریچارد سوم**(۵) هنگام کشتن **هنری هشتم**(۶) گفت: او بیش از آن خوب است که جایش در روی زمین باشد، جای او در آسمان است. ولی فرانسه برای سلطنت طلبان بیش از آن بد بود که شاهان نفی بلد شده را به آن باز گردانند. نیروی اوضاع و احوال آنها را وادار ساخت جمهوریخواه شوند و بارها به رأی مردم که شاهانِ آنها را از فرانسه رانده بودند، صحه گذارند.

تجدید نظر در قانون اساسیَ که اوضاع و احوال وادار می‌کرد به آن بپردازند علاوه برایجاد خطر برای جمهوری، تسلط هردو فراکسیون بورژوازی را نیز به خطر می‌انداخت و ضمناً همراه با ایجاد امکان برای احیای سلطنت رقابت میان منافعی را هم که سلطنت گاه بیشتر نماینده یک بخش و گاه بیشتر نماینده بخش دیگر آن بود و به عبارت دیگر مبارزه میان هردو فراکسیون بورژوازی را برای احراز سرگردگی احیا می‌کرد. دیپلمات‌های حزب نظم امیدوار بودند که این مبارزه را از طریق متحد ساختن هردو سلسله و به اصطلاح اتحاد احزاب سلطنت طلب و خاندان‌های پادشاهی آنان قطع کنند. اتحاد واقعی سلطنت بوربون‌ها و سلطنت ژوئیه همان جمهوری پارلمانی بود که درآن رنگهای اورلئانیست و لژیتیمیست زدوده می‌شد و انواع مختلف بورژوا در بورژوازی بطوراعم و درنوع بورژوا محو می‌گشت. ولی حالا اورلئانیست می‌بایست به لژیتیمیست و لژیتیمیست به اورلئانیست بدل گردد. سلطنت که مظهر تناقض آنها بود می‌بایست مظهر وحدت آنها گردد، بیانگر منافع فراکسیونی متضاد آنها می‌بایست بیانگر منافع طبقاتی

مشترک آنها شود. سلطنت می‌بایست به آن چیزی تحقق بخشد که فقط با انحلال هردو سلطنت یعنی با جمهوری می‌توانست تحقق پذیرد و تحقق هم پذیرفت. این بود کیمیایی که حکیمان حزب نظم برای ساختن آن جان می‌کندند. گویی سلطنت **لژیتیم**(۷) می‌تواند هرگز به سلطنت بورژواهای صنعتی و یا سلطنت بورژوایی می‌تواند هرگز به آریستوکراسی مبتنی بر مالکیت ارضی ارثی بدل گردد. گویی مالکیت ارضی و صنایع می‌توانند در زیر یک تاج برادروار بسر برند و درهمان حال هم تاج می‌تواند فقط بر تارک برادر مهتر یا کهتر قرار داشته باشد. گویی صنعت اصلاً می‌تواند مادام که مالکیت ارضی تصمیم نگرفته است خود به مالکیت صنعتی بدل گردد ـ با این مالکیت سازگار شود. اگر هانری پنجم فردا می‌مرد باز هم **کنت دوپاری**(۸) پادشاه لژیتیمیست‌ها نمی‌شد ـ مگر آنکه از پادشاهی اورلئانیست‌ها دست برمی‌داشت. ولی فیلسوفان اتحاد که بتدریج مسئله تجدید نظر در قانون اساسی در درجهٔ اول اهمیت قرار می‌گرفت صدایشان بلند می‌شد و روزنامه «Assemblée nationale»(۹) را به ارگان رسمی یومیه خود بدل کرده بودند و حتی درحال حاضر هم (فوریه سال ۱۸۵۲) ما باز آنها را به کار مشغول می‌بینیم، تمام دشواری‌ها را ناشی از مقاومت و رقابت میان دو سلسله می‌دانستند. تلاش برای آشتی دادن خاندان اورلئان با هانری پنجم که از پی مرگ لوئی فیلیپ آغاز شده بود، ولی مثل تمام دسیسه بازیهای سلطنت طلبان فقط در دوران تعطیلات مجلس ملی و در ساعات تنفس و در پشت پرده صورت می‌گرفت و بیشتر به مغازله احساساتی با یک خرافه کهنه شبیه بود تا به یک عمل جدی، ـ حالا به اقدام دولتی مهمی بدل شده بود که حزب نظم آن را بر خلاف سابق نه به عنوان نمایش آماتوری بلکه در صحنهٔ نمایش عمومی انجام می‌داد. پیک‌ها دائما از پاریس به **ونیز**(۱۰)، از ونیز به کلرمونت و از کلرمونت به پاریس می‌شتافتند. کنت دو شامبور اعلامیه‌ای صادر می‌کند که درآن «به اتکاء پشتیبانی تمام اعضای خاندان خود» نه احیای سلطنت بلکه رستاخیز «ملی» را اعلام می‌کند. اورلئانیست **سالواندی**(۱۱) خود را بروی پاهای هانری پنجم می‌اندازد. سران لژیتیمیست‌ها یعنی بریه، بنوآ د ازی و **سن پریست**(۱۲) برای متقاعد ساختن اورلئان‌ها بکلرمونت می‌روند ولی نتیجه‌ای بدست نمی‌آورند. اتحاد طلبان خیلی دیر به این نتیجه

می‌رسند که تصادم میان منافع دو فراکسیون بورژوازی با آنکه شکل تصادم منافع خانوادگی یعنی منافع دو خاندان پادشاهی را دارد ـ تناقض میان آنها را کمتر و گذشت پذیری آنها را بیشتر نمی‌کند. اگر هم هانری پنجم کنت دوپاری را بعنوان جانشین خود می‌شناخت (و این تنها موفقیتی بود که اتحاد طلبان در بهترین حالات می‌توانستند امید آن را داشته باشند.) باز خاندان اورلئان‌ها هیچ حقوق دیگری جز همان که بدون آنهم بی‌اولادی هانری پنجم برایشان تأمین می‌کرد بدست نمی‌آوردند، ولی در عوض تمام حقوقی را که در نتیجهٔ انقلاب ژوئیه بدست آورده بودند از دست می‌دادند و از تمام دعاوی اصلی و کلیه حقوقی که درنتیجهٔ مبارزهٔ تقریباً صد ساله از چنگ شاخه ارشد خاندان بوربون‌ها بدر آورده بودند چشم می‌پوشیدند و از برتری تاریخی خود، از برتری سلطنت مدرن بسود برتری ناشی از شجره خانوادگی خویش صرفنظر می‌کردند. بنا براین اتحاد چیزی جز کناره گیری داوطلبانه از کلیسای دولتی پروتستان و روی آوردن به کلیسای کاتولیک نبود. ضمناً حتی این باز گشت هم سلطنت از دست رفته را به خاندان اورلئان‌ها باز نمی‌گرداند، بلکه فقط همان پله تخت را که بر آن متولد شده بودند در اختیارشان می‌گذاشت. وزرای قدیمی اورلئانیست: گیزو و **دوشاتل**(۱۳) و دیگران که ایضاً به کلرمونت شتافته بودند تا زمینهٔ اتحاد را فراهم سازند عملاً فقط مبین خماری پس از انقلاب ژوئیه، مبین سرخوردگی از سلطنت بورژوایی و سلطنت بورژواها بودند، به سلطنت موروثی لژیتیم ایمان خماری داشتند و آن را طلسم بلاگردان هرج و مرج می‌دانستند. اینان که خود را میانجی اورلئان‌ها و بوربون‌ها می‌پنداشتند در واقعیت امر چیزی جز مرتدان اورلئانیست نبودند و **پرنس ژوآنویل**(۱۴) هم آنها را به همین عنوان پذیرفت. درعوض بخش جاندار و پیکارجوی اورلئانیست‌ها یعنی تی یر و **باز**(۱۵) و غیره با سهولت بیشتری خاندان لوئی فیلیپ را متقاعد ساختند که چون هرگونه احیای مستقیم سلطنت، اتحاد هر دو سلسله را ایجاب می‌کند و هرگونه اتحادی هم مستلزم آن است که خاندان اورلئان‌ها از حقوق خودچشم بپوشند، پس اورلئان‌ها کاملاً بروفق سنن خانوادگی خود عمل خواهند کرد اگر جمهوری را موقتاً به رسمیت بشناسند و مترصد لحظه‌ای باشند که حوادث امکان تبدیل کرسی ریاست

جمهوری را بر تخت سلطنت فراهم سازد. نخست شایعاتی پخش کردند که ژو آنویل نامزد ریاست جمهوری است. کنجکاوی مردم تحریک شد. چند ماه بعد یعنی در سپتامبر که تجدید نظر در قانون اساسی رد شد این نامزدی رسماً اعلام گردید.

بدین سان تلاش برای اتحاد سلطنت طلبانه اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها نه تنها عقیم ماند بلکه اتحاد پارلمانی آنها یعنی شکل جمهوری اتحاد آنان را نیز برهم زد و حزب نظم را دوباره به اجزاء اولیه‌اش تجزیه کرد. ولی هراندازه که میان کلرمونت و ونیز بیشتر جدایی می‌افتاد و بنای توافق آنها بیشتر ویران می‌شد و تبلیغات بسود ژوآنویل بیشتر دامن می‌گرفت، مذاکرات میان فوشه وزیر بناپارت و لژیتیمیست‌ها گرم تر و جدی تر می‌شد.

تجزیه حزب نظم به تجزیه آن به اجزاء اولیه‌اش منحصر نمی‌شد. هر یک از دو فراکسیون بزرگ نیز بنوبه خود تجزیه می‌شدند. چنین به نظر می‌آمد که گویی تمام خرده اختلافهای قدیمی که در گذشته درون هر یک از دو گروه، اعم از گروه لژیتیمیست و اورلئانیست، با هم مبارزه می‌کردند و یکدیگر را تحت فشار قرار می‌دادند حالا نظیر **اینفوزوری**(۱۶)های خشک شده‌ای که با آب تماس یافته باشند، باز جان گرفته‌اند و برای تشکیل گروههای جداگانه‌ای با منافع مستقل و متناقض به حد کافی نیروی حیاتی تازه کسب کرده‌اند. لژیتیمیست‌ها به خاطرات دوران منازعات میان کاخ توئیلری و **عمارت مارسان**، میان **ویلل** و **پولیناک** بازگشتند(۱۷). اورلئانیست‌ها بار دیگر خود را در دوران طلائی مسابقات میان گیزو، موله، برولی، تی‌یر و اودیلون بارو احساس می‌کردند.

بخشی از حزب نظم که طرفدار تجدید نظر در قانون اساسی بود ولی باز هم درمورد حدود تجدید نظر اختلاف نظر داشت و از لژیتیمست‌های تحت رهبری بریه و فالو از یکسو و **لاروش ژاکلن**(۱۸) از سوی دیگر و نیز از اورلئانیست‌هایی که از مبارزه خسته شده و تحت رهبری موله، برولی، مونتالامبر و اودیلون بارو بودند، ترکیب می‌شد با نمایندگان بناپارتیست براساس پیشنهاد گنگ و کشدار زیرین کنار آمد:

«نمایندگان امضاء کننده ذیل به منظور بازگرداندن امکان تحقق کامل حاکمیت ملت به ملت پیشنهاد می‌کنند که قانون اساسی

مورد تجدید نظر قرار گیرد».

ولی در عین حال این نمایندگان توسط سخنگوی خود **توکویل**(۱۹) متفقاً اعلام کردند که مجلس ملی حق ندارد الغای جمهوری را پیشنهاد کند و این حق فقط به مجلسی که برای تجدید نظر دعوت می‌شود تعلق دارد و علاوه براین قانون اساسی را نمی‌توان مورد تجدید نظر قرار داد **مگر از طریق** «**قانونی**» یعنی فقط درصورتی که تجدید نظر با سه چهارم کل آراء که در قانون اساسی تجویز شده است به تصویب برسد. پس از مباحثات پر غوغایی که شش روز بطول انجامید روز ۱۹ ژوئیه همانطور که انتظار می‌رفت تجدید نظر رد شد. ۴۴۶ نماینده بر له و ۲۷۸ نماینده علیه تجدید نظر رأی دادند. اورلئانیست‌های دو آتشه یعنی تی یرو شانگارنیه و دیگران همراه با جمهوریخواهان مونتانی رأی دادند.

بدینسان اکثریت پارلمان علیه قانون اساسی حکم داد ولی خود قانون اساسی به طرفداری از اقلیت و حتمی الاجرا بودن تصمیم آن برخاست. ولی مگر حزب نظم چه در۳۱ مه ۱۸۵۰ و چه در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ اکثریت پارلمانی را مافوق قانون اساسی قرار نداده بود؟ مگر سراپای سیاست گذشته آن بر تبعیت اصول قانون اساسی از تصمیمات اکثریت پارلمانی استوار نبود؟ مگر این حزب به دمکرات‌ها رخصت نداد که نص قانون را همانند نصوص تورات با ایمان خرافی تلقی کنند و مگر دمکرات‌ها را به خاطر همین ایمان خرافی به کیفر نرسانید؟ ولی دراین لحظه تجدید نظر در قانون اساسی معنای دیگری جز تمدید مهلت اختیارات رئیس جمهوری و تمدید اعتبار قانون اساسی، معنای دیگری جز خلع بناپارت نداشت. پارلمان بنفع بناپارت رأی داد ولی قانون اساسی علیه پارلمان رأی داد. بنا براین بناپارت با پایمال کردن قانون اساسی مطابق با روح پارلمان و یا انحلال پارلمان مطابق با روح قانون اساسی عمل می‌کرد.

پارلمان قانون اساسی و به همراه آن تسلط خود را «محروم از حمایت اکثریت» اعلام کرد. پارلمان با تصمیم خود قانون اساسی را لغو و مهلت اختیارات ریاست جمهوری را تمدید می‌کرد و درعین حال اعلام می‌داشت که مادام که پارلمان به حیات خود ادامه می‌دهد نه قانون اساسی می‌تواند بمیرد و نه اختیارات ریاست جمهوری می‌تواند زنده بماند. گورکنان آیندهٔ

آن پشت در ایستاده بودند. درهمان هنگامی که پارلمان سرگرم مباحثه برسر مسئلهٔ تجدید نظر در قانون اساسی بود، بناپارت ژنرال باراگه دیلیه را که تزلزل نشان داده بود از فرماندهی لشگر اول ارتش بر کنار ساخت و ژنرال **مانیان**(۲۰) فاتح لیون و قهرمان روزهای دسامبر را که یکی از دست نشاندگانش بود و درهمان دوران سلطنت لوئی فیلیپ در عملیات **بولونی**(۲۱) خود را بعنوان هوادار بناپارت کم و بیش بدنام کرده بود ـ بجای او گماشت.

حزب نظم با تصمیم خود درباره تجدید نظر نشان داد که قادر نیست نه حکومت کند و نه اطاعت نماید، نه زندگی کند و نه بمیرد، نه با جمهوری سازگار شود و نه آنرا سرنگون سازد، نه قانون اساسی را مصون نگاه دارد و نه آن را از پای درآورد، نه با رئیس جمهوری همکاری کند و نه از او پیوند بگسلد. پس حزب نظم حل تمام این تضادها را از چه کسی انتظار داشت؟ از تقویم، از جریان حوادث. این حزب از تلاش برای برقراری تسلط بر حوادث دست کشید و بدین سان خود را تحت تسلط حوادث و به عبارت دیگر تحت تسلط نیرویی قرار داد که در جریان مبارزه با مردم، ملحقات قدرت را یکی پس از دیگری آن قدر به آن تسلیم کرده بود که خود سرانجام دربرابر آن از هرگونه قدرتی محروم ماند. حزب نظم برای آنکه به رئیس قوهٔ مجریه امکان دهد با فراغت بیشتری نقشه مبارزه علیه ویرا تنظیم کند، وسایل حمله را تقویت نماید، سلاح‌های خود را انتخاب کند و مواضع خود را تحکیم بخشد ـ در این لحظه حساس تصمیم گرفت صحنه را ترک کند و جلسات را برای مدت سه ماه ـ از ۱۰ اوت تا ۴ نوامبر به تعویق اندازد.

حزب پارلمانی نه تنها به دو فراکسیون بزرگ خود تجزیه شد و نه تنها هریک از این دو فراکسیون به نوبه خود به اجزاء کوچکتری تقسیم شدند بلکه حزب نظم داخل پارلمان نیز از حزب نظم خارج پارلمان جدا شد. ناطقین و نویسندگان بورژوازی، تریبون و جراید آن و خلاصه ایدئولوگ‌های بورژوازی و خود بورژوازی، وکلا و موکلین آنان با یکدیگر بیگانه شدند و از درک یکدیگر باز ماندند.

لژیتیمیست‌های ایالات با افقی محدود و هیجانی نامحدود بریه و فالو رهبران پارلمانی خود را به فرار به اردوگاه بناپارتیست‌ها و خیانت به هانری

پنجم متهم می‌ساختند. ذهن آنها که **صفای زنبق**(۲۲) داشت آنچه را که دراین میان درک می‌کرد گنه‌کاری بود نه دیپلماسی.

جدایی بورژوازی تجاری از سیاستمداران آن به مراتب مهلک تر و قاطع تر بود. درهمان حال که لژیتیمیست‌ها سیاستمداران خود را به خیانت به اصول متهم می‌ساختند، بورژوازی تجاری برعکس سیاستمداران خود را به وفاداری به اصولی که سودمندی خود را از دست داده است متهم می‌کرد.

من قبلاً اشاره کردم که از هنگام ورود فولد به کابینه آن بخش از بورژوازی تجاری که در دوران لوئی فیلیپ سهم بیشتری از قدرت را صاحب بود یعنی آریستو کراسی مالی بناپارتیست شده بود.

فولد تنها از منافع بناپارت در بورس دفاع نمی‌کرد بلکه از منافع بورس نیز درنزد بناپارت دفاع می‌کرد. چگونگی موضع‌گیری آریستوکراسی مالی را بهتر از همه مجله هفتگی Economist(۲۲) چاپ لندن ارگان اروپائی این آریستوکراسی توصیف می‌کند. مجله مزبور در شماره مورخ اول فوریه ۱۸۵۱ خبر زیر را از پاریس انتشار می‌دهد:

«اکنون از هر سو به ما اطلاع می‌رسد که فرانسه بیش از هرچیز خواستار آرامش است. رئیس جمهور ضمن پیام خود به مجلس مقننه این مطلب را اعلام می‌دارد، انعکاس همین صوت از کرسی خطابه مجلس بگوش می‌رسد، جراید نیز همین مطلب را تاکید می‌کنند، از منبر کلیسا همین ندا برمی‌خیزد، حساسیت اوراق قرضهٔ دولتی درقبال کوچکترین خطر برهم خوردن آرامش و ثبات آنها در هربار که قوهٔ مجریه پیروز می‌شود نیز مؤید همین مطلب است».

Economist در شماره مورخ ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ از جانب خود چنین می‌نویسد:

«در تمام بورس‌های اروپا رئیس جمهور اکنون نگهبان نظم شناخته شده است».

بدین سان آریستوکراسی مالی مبارزهٔ پارلمانی حزب نظم را علیه قوهٔ مجریه به عنوان برهم زدن نظم نکوهش می‌کرد و هر پیروزی رئیس جمهور را بر به اصطلاح نمایندگان خود به عنوان پیروزی نظم، آفرین می‌گفت.

آریستوکراسی مالی را در اینجا نباید تنها به مفهوم عاملین بزرگ تامین اوراق قرضه و محتکرین اوراق قرضهٔ دولتی که منافع آنان همانطور که فوراً می‌توان دریافت با منافع قدرت دولتی مطابقت دارد ـ تلقی کرد. تمام معاملات پولی دوران کنونی، تمام امور بانکی با واگذاری اعتبار به دولت پیوستگی بسیار محکم دارد. بخشی از سرمایه بانکی در موارد ضروری در اوراق قرضه دولتی که سهل الوصول است، بکار می‌رود و بهره می‌دهد. بخشی از سپرده‌های بانکی و سرمایه‌هایی که دراختیار بانکها گذارده می‌شود و توسط آنها میان بازرگانان و صاحبان صنایع تقسیم می گردد از محل بهره‌های ناشی از واگذاری اعتبار به دولت تأمین می‌شود. اصولاً وقتی ثبات قدرت دولتی در تمام ادوار برای سراسر بازار پول و کاهنان این بازار حکم **مقدسات عهد عتیق**(۲۴) را داشته است ـ امروز که هر طوفان بزرگ همراه با دولت‌های قدیمی قروض قدیمی دولت‌ها را نیز به نابودی تهدید می کند، چگونه ممکن است وضع بر منوال دیگر باشد؟

بورژوازی صنعتی نیز که در مورد نظم تعصب خاص داشت از مجادلات حزب پارلمانی نظم با قوه مجریه خشمگین بود. تی یر، **آنگلس**(۲۵)، **سنت بوو**(۲۶) و دیگران پس از رأی گیری ۱۸ ژانویه که به مناسبت برکناری شانگارنیه صورت گرفت از طرف رأی دهندگان خود و آنهم اتفاقاً در حوزه‌های صنعتی مورد توبیخ عمومی قرار گرفتند و دراین توبیخ به خصوص اتحاد آنها با مونتانی به عنوان خیانت بزرگ به امر نظم محکوم شد. اگر دیدیم که ریشخندهای لافزنانه و دسائس حقیرانه‌ای که مبارزهٔ حزب نظم با رئیس جمهور به آن منحصر می‌شد، شایستگی استقبال بهتری را نداشت ازسوی دیگر این بخش از بورژوازی که از نمایندگان خود خواستار انتقال بی‌چون و چرای قدرت نظامی از دست پارلمان خود به دست مدعی ماجراجو بود ارزش آن را نداشت که به خاطر حفظ منافعش حتی چنان دسائس حقیرانه‌ای بکار برده شود. این بخش بورژوازی نشان داد که مبارزه در راه منافع اجتماعی وی، در راه منافع طبقاتی وی و در راه حفظ قدرت سیاسی وی، چون برای پیشرفت کارهای خصوصی‌اش مانع ایجاد می‌کند، فقط باعث مزاحمت و ناراحتی او می گردد.

اعیان بورژوا در شهرهای ایالتی، مشاورین انجمن‌های شهری، قضات

محاکمِ تجاری و غیره در سفرهای بناپارت تقریباً بدون استثناء همه جا از او کاملاً برده‌وار استقبال کردند ـ حتی در دیژون که بناپارت بی‌رحمانه به مجلس ملی بویژه به حزب نظم می‌تاخت.

وقتی کار تجارت خوب پیش می‌رفت (در آغاز سال ۱۸۵۱ هنوز وضع خوب بود) بورژوازی تجاری از هر مبارزهٔ پارلمانی به خشم می‌آمد و بیم داشت که مبادا این مبارزه به تجارت آسیب برساند. وقتی کار تجارت وخیم می‌شد (از پایان فوریه سال ۱۸۵۱ این وضع جنبه دائمی بخود گرفت.) بورژوازی تجاری از مبارزه پارلمانی می‌نالید و آن را باعث رکود می‌دانست و قطع آن را به خاطر رونقِ تجارت خواستار می‌شد. مذاکرات دربارهٔ تجدید نظر در قانون اساسی اتفاقاً درهمین دورانِ وخامت صورت می‌گرفت. چون دراینجا پای حیات و ممات رژیم دولتی موجود درمیان بود، بورژوازی به طریق اولی خود را ذیحق می‌دانست از نمایندگان خود ختم این حالت موقت دردناک و درعین حال حفظ وضع موجود راخواستار شود. در اینجا هیچ تضادی وجود نداشت. او ختم حالت موقت را درست به مفهوم تمدید آن درک می‌کرد زیرا اتخاذ تصمیم قطعی او را برای مدت نامعین به تعویق می‌انداخت. وضع موجود را فقط از دو راه می‌شد حفظ کرد: یا از راه تمدید اختیارات بناپارت و یا از راه کنار رفتن او براساس قانون اساسی و انتخاب کاونیاک. بخشی از بورژوازی به این راه حل تمایل داشت ولی نمی‌توانست به نمایندگان خود توصیه‌ای بهتر ازاین بکند که خاموش بمانند و این مسئله حاد را به میان نکشند. آنها می‌پنداشتند که اگر نمایندگانشان خاموش بمانند بناپارت دست به اقدام نخواهد زد. آنها می‌خواستند پارلمانی داشته باشند که مثل کبک سر خود را زیر برف کند تا از انظار پنهان بماند. بخش دیگر بورژوازی می‌خواست حال که بناپارت مسند ریاست جمهوری را در تصرف خود دارد او را براین مسند باقی بگذارد تا همه چیز به شیوه سابق بماند. آنها خشمگین بودند که چرا پارلمانشان قانون اساسی را آشکارا نقض نمی‌کند و بدون رودربایستی کنار نمی‌رود.

انجمن‌های عمومی ایالات ـ این مجالس ایالتی نماینده بورژوازیِ بزرگ ـ که در دوران تعطیلات مجلس ملی دایر بودند از روز ۲۵ اوت تقریباً بالاتفاق به راه تجدید نظر یعنی علیه پارلمان و برله بناپارت رأی دادند.

بورژوازی خشم خود را نسبت به نمایندگان مطبوعاتی و جراید خود با صراحتی بیش از قطع پیوند با نمایندگان پارلمانی خویش آشکار ساخت. جریمه‌های پولی کمر شکن و محکومیتهای بی‌شرمانه به زندان که دادگاههای بورژوازی بوسیله آن هرگونه حملهٔ روزنامه نگاران بورژوا را به تمایلات بناپارت برای غصب قدرت و هرگونه تلاش مطبوعات را برای دفاع از حقوق سیاسی بورژوازی در قبال سوء قصدهای قوهٔ مجریه کیفر می‌دادند ـ نه تنها فرانسه بلکه سراسر اروپا را به حیرت می‌انداخت.

اگر همانطور که من شرح دادم حزب پارلمانی نظم با هیاهوی خود دربارهٔ ضرورت آرامش ـ خود خویشتن را به آرامگاه روانه ساخت و درجریان مبارزه با سایر طبقات اجتماعی تمام شرایط رژیم خود یعنی رژیم پارلمانی را از بین برد و بدین سان تسلط سیاسی بورژوازی را با امنیت و موجودیت بورژوازی ناهمساز اعلام کرد، درعوض قاطبهٔ بورژوازی خارج از پارلمان با رفتار برده‌وار خود درقبال رئیس جمهور، با دشنامگویی به پارلمان و رفتار وحشیانه درحق جراید خویش بناپارت را به سرکوب و نابودی بخش ناطق و نویسندهٔ بورژوازی و سیاستمداران و نویسندگان و سخنرانان و جراید آن برمی‌انگیخت و همهٔ این‌ها را برای آن می‌کرد که بتواند با خاطری آسوده در کنف حمایت دولتی نیرومند و مطلق العنان به کارهای خصوصی خود بپردازد. این بورژوازی بی‌هیچ ابهام اعلام می داشت که شوق مفرط دارد از تسلط سیاسی خویش خلاصی یابد تا بدین وسیله از زحمات و خطرات ناشی از تسلط خلاص گردد.

آنوقت همین بورژوازی خارج از پارلمان که حتی از مبارزهٔ صرفاً پارلمانی و قلمی برای حفظ تسلط طبقه خویش به خشم می‌آمد، همین بورژوازی که به پیشوایان رهبری کننده این مبارزه خیانت کرد، حالا جسارت آن را دارد که پس از وقوع واقعه پرولتاریا را متهم سازد که چرا بخاطر بورژوازی بمبارزه خونین، به مبارزه حیات و ممات برنخاست! بورژوازی که درهر لحظه منافع مشترک عمومی خویش یعنی منافع سیاسی خویش را فدای کوته بینانه‌ترین و کثیف‌ترین منافع خصوصی می‌کرد و همین توقع را از نمایندگان خود داشت حالا فریاد می‌کند که پرولتاریا منافع سیاسی **عالیه**(۲۷) او را فدای منافع مادی خویش کرد. این بورژوازی خود را موجود نیک نفسی جلوه

می‌دهد که پرولتاریا به سبب گمراهی ناشی از سوسیالیستها او را درک نکرد و درلحظهٔ قاطع تنهایش گذاشت. فریادهای او درتمام جهان بورژوازی انعکاس پیدا می‌کند. البته من در اینجا سیاست بازان کوته فکر و فرومایگان آلمانی را درنظر ندارم. منظور من مثلاً همان مجله Economist است که در ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ یعنی ۴ روز پیش از کودتا بناپارت را «نگهبان نظم» و تی‌یرها را «هرج و مرج طلب» اعلام می‌کرد و در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ پس از آنکه بناپارت این هرج و مرج طلبان را به آرامش واداشته بود از خیانت «توده‌های پرولتر جاهل، بی‌ادب و ابله درقبال قریحه، دانش، انضباط، نفوذ روحانی، خزائن فکری و اعتبار معنوی قشرهای متوسط و عالی جامعه» دم می‌زد. تودهٔ ابله و جاهل و رذل کسی جز خود توده بورژوازی نبود.

البته فرانسه در سال ۱۸۵۱ به یک نوع بحران خفیف بازرگانی دچار شده بود. در پایان فوریه صادرات در قیاس با سال ۱۸۵۰ کاهش نشان می‌داد، در مارس بازرگانی فروکش کرد و کارخانه‌ها تعطیل شدند، در آوریل وضع مناطق صنعتی نظیر دوران پس از حوادث فوریه ۱۸۴۸ یاس‌آور به نظر می‌رسید، در مه بازهم کارها بهبود نیافت، در ۲۸ ژوئن دارایی «**بانک فرانسه**»(۲۸) با افزایش سپرده‌ها و به همان نسبت کاهش عظیم میزان معاملات جاری هنوز از وقفه در تولید خبر می‌داد و فقط در اواسط اکتبر بود که بتدریج کارها رو به بهبود گذاشت. بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را نزد خود از علل صرفاً سیاسی یعنی مبارزه میان پارلمان و قوهٔ مجره، بی‌ثباتی شکل حکومتی صرفاً موقتی و دورنمای هولناک دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ ناشی می‌دانست. من نمی‌خواهم منکر شوم که مجموعه این عوامل در رکود برخی از رشته‌های صنایع در پاریس و در ایالات مؤثر بوده است. ولی این تأثیر اوضاع و احوال سیاسی به هرحال جنبهٔ محلی و جزئی داشت و برای اثبات آنهم چه دلیلی بهتر ازاین که بهبود بازرگانی درست در اواسط اکتبر یعنی درست در لحظه‌ای آغاز گردید که وضع سیاسی به وخامت گراییده بود و افق سیاسی را ابرهای سیاه فرو پوشانیده بود و هرلحظه از کاخ الیزه انتظار رعد و برق می‌رفت؟ ضمناً بورژوازی فرانسوی که «قریحه، دانش، روشن بینی و خزائن فکری»اش از نوک بینی فراتر نمی‌رود، درطول تمام دوران نمایشگاه صنعتی لندن(۲۹) می‌توانست با نوک بینی به علت

بدبختی بازرگانی خود برخورد کند. درهمان حال که در آوریل و مه دهشت زدگی و سراسیمگی صنعتی(۳۰) در فرانسه به اوج خود رسید. در انگلستان در آوریل و مه دهشت زدگی و سراسیمگی بازرگانی به اوج خود رسید. کار صنایع پشم و صنایع ابریشم، هم در فرانسه و هم در انگلستان زار بود. کارخانه‌های نخباف انگلستان به کار ادامه می‌دادند ولی دیگر سود سالهای ۱۸۴۹ و۱۸۵۰ را به دست نمی‌آوردند. تنها تفاوت دراین بود که در فرانسه بحران صنعتی وجود داشت و در انگلستان بحران بازرگانی، در فرانسه، کارخانه‌ها از کار ایستاده بودند و در انگلستان تولید خود را توسعه می‌دادند ولی با شرایطی نامساعد تر از سالهای پیش، در فرانسه بیش از همه به صادرات لطمه می‌خورد و در انگلستان به واردات. علت مشترک این دو بحران که البته نباید آن را در چارچوب افق سیاسی فرانسه جستجو کرد، چشم گیر بود. سالهای ۱۸۴۹ و۱۸۵۰ بهترین سالهای شکفتگی مادی و سرریز تولید(۳۱) بود. نتایج این سرریز فقط در سال ۱۸۵۱ آشکار شد. سرریز تولید در آغاز این سال به علت درپیش بودن نمایشگاه صنعتی شدت خاصی بخود گرفت. عوامل ویژهٔ زیرین هم برآن مزید شد: نخست نیامد حاصل پنبه در سالهای ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ و سپس اطمینان ناشی از افزایش بیش از انتظار حاصل پنبه، نخست ترقی و سپس تنزل ناگهانی قیمت پنبه و خلاصه نوسان این قیمت. محصول ابریشم خام لااقل در فرانسه پایین تر از حد متوسط بود. سرانجام صنایع پشم از سال ۱۸۴۸ به بعد چنان توسعه یافته بود که تولید پشم نمی‌توانست به پای آن برسد و قیمت پشم ناشور بطور نامتناسبی از قیمت مصنوعات پشمی بالاتر رفت. بدین سان ما درچگونگی وضع مواد خام سه رشته صنایع مورد علاقه بازار جهانی علت رکود بازرگانی را مشاهده می‌کنیم. صرفنظر ازاین عوامل ویژه، بحران ظاهری سال ۱۸۵۱ چیزی نبود جز وقفه‌ای که سرریز تولید و سرریز احتکار(۳۲) هربار در سیکل صنعتی بوجود می‌آورند و سپس با تمرکز تمام قوای خود آخرین مرحله سیکل را به حالتی تب آلود طی می‌کنند و دوباره به نقطه مبدأ خود یعنی به همان بحران عمومی بازرگانی باز می‌گردند. دراین دوره از تاریخ بازرگانی در انگستان ورشکستگی‌های بازرگانی صورت می‌گیرد ولی در فرانسه خود صنایع از کار باز می‌ایستند ـ قسمتی به علت آن که این

صنایع دراثر رقابت انگلیسی‌ها که در آن زمان مقاومت دربرابر آن غیر ممکن شده بود از تمام بازارها طرد می‌شوند و قسمتی هم به علت آن که این صنایع بعنوان صنایع سازنده۵۰ اشیاء تجملی درقبال هرگونه رکود امور حساسیت خاص دارند. بدین سان فرانسه علاوه بر بحرانهای عمومی با بحرانهای بازرگانی داخلی خویش نیز دست به گریبان است و ضمناً این بحران‌ها به مراتب بیش ازآن که معلول و مشروط به تأثیر شرایط محلی فرانسه باشند معلول و مشروط به وضع بازار جهانی هستند. مقابله چگونگی قضاوت یک بورژوای انگلیسی با تصورات خرافی یک بورژوای فرانسه خالی از فایده نخواهد بود. یکی از بزرگترین شرکت‌های لیورپول در گزارش بازرگانی سالیانه خود در سال ۱۸۵۱ چنین می‌نویسد:

«کمتر سالی مثل سال گذشته امیدهایی را که درآغاز ازآن می‌رفت اینطور به یأس بدل ساخت. این سال به جای رونق بزرگی که همگان ازآن انتظار داشتند یکی از یأس آورترین سالهای سراسر دوران بیست و پنجسال اخیر از کار درآمد. این امر البته فقط در مورد طبقات بازرگان صادق است نه درمورد طبقات کارخانه دار. مع الوصف در آغاز این سال بدون شک زمینه۵۰ کافی فراهم بود برای آن که عکس این جریان صورت گیرد: ذخایر اجناس اندک بود و سرمایه بحد وفور، خواربار ارزان بود و امید به برداشت حاصل فراوان وجود داشت، صلح را در قاره هیچ چیز مختل نمی‌ساخت و خود کشور با هیچگونه دشواری سیاسی یا مالی مواجه نبود و واقعاً بازرگانی بیش از هرزمان دیگری می‌توانست بال بگشاید. پس این پیش آمد نامساعد را به چه چیزی باید نسبت داد؟ به نظر ما آن را باید به افزایش بیش از حد بازرگانی چه درمورد واردات و چه درمورد صادارت نسبت داد اگر بازرگانان ما خودشان دامنه فعالیت خود را محدودتر نکنند هیچ چیز بجز دهشت زدگی و سراسیمگی‌های هر سه سال یکبار نمی‌تواند ما را در وضع عادی نگاه دارد».

حال وضع بورژوازی فرانسوی را درنظر مجسم کنیم که در بحبوحهٔ این دهشت زدگی بازرگانی دراثر شایعات کودتا و احیای حق رأی عمومی،

مبارزه میان پارلمان و قوهٔ مجریه، جنگ فِروند(۳۳) میان اورلئانیست‌ها و لژیتیمیست‌ها، توطئه‌های کمونیستی در جنوب فرانسه، **ژاکری‌های**(۳۴) کاذب در ایالات Nièvre و Cher، رکلام‌های کاندیداهای مختلف ریاست جمهوری، شعارهای جنجالی روزنامه‌ها، تهدیدات جمهوریخواهان مبنی بردفاع مسلحانه از قانون اساسی و حق رأی عمومی، بیانیه‌های سبک انجیل قهرمانان مهاجر in partibus(۳۵) که پایان عالم(۳۶) را در دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پیشگویی می‌کردند ـ چگونه مغز علیل شبیه به وضع بازرگانی‌اش عذاب می‌بیند، منگ می‌شود و آشفته می‌گردد ـ با چنین تجسمی متوجه خواهیم شد که چرا بورژوازی درمیان این غوغای عجیب و سرسام آور ناشی از اتحاد، تجدیدنظر، تمدید اختیارات، قانون اساسی، توطئه، ائتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب ـ با حالتی دیوانه وار بر جمهوری پارلمانی خویش بانگ می‌زند که: «پایان دهشتناک به از دهشت بی‌پایان است!»

بناپارت این فریاد را درک کرد. بی‌تابی روز افزون طلبکاران که هرغروب خورشید را که دراثر آن پایان دوران اختیارات ریاست جمهوری و لحظهٔ فرارسیدن دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ نزدیکتر می‌شد، نشانه‌ای از حرکت کرات آسمانی در جهت نکول بروات زمینی خود تلقی می‌کردند ـ دراکهٔ بناپارت را قوی‌تر می‌ساخت. آنها به منجمین واقعی بدل شده بودند. مجلس ملی امید تمدید قانونی اختیارات را از بناپارت سلب کرده بود نامزدی پرنس ژوآنویل جایی برای تزلزل بیشتر باقی نمی‌گذاشت. اگر هیچگاه دیده شده باشد که حادثه‌ای مدتها قبل از وقوع، سایه به جلو انداخته باشد همان کودتای بناپارت است. بناپارت مدتها قبل ازاین کودتا در ۲۹ ژانویه سال ۱۸۴۹ که به زحمت یکماه از انتخابش می‌گذشت به شانگارنیه پیشنهادی درهمین زمینه کرده بود. اودیلون بارو نخست وزیر خود او در تابستان سال ۱۸۴۹ درپرده و تی‌یر در زمستان ۱۸۵۰ بی‌پرده، سیاست کودتا را اعلام کرده بودند. **پرسینی**(۳۷) در مه ۱۸۵۱ بار دیگر کوشید تا شانگارنیه را به کودتا متمایل سازد و روزنامه «La Messager de l'Assemblée»(۳۸) متن این مذاکرات را منتشر ساخت. روزنامه‌های بناپارتیست در هرطوفان پارلمانی تهدید به کودتا می‌کرد و هرقدر بحران نزدیکتر می‌شد صدای آنها کلفت‌تر می‌شد.

در باده گساری‌هایی که بناپارت هرشب با Swell mob(۳۹) مذکر و مونث ترتیب می‌داد هربار ساعت به نیمه شب نزدیک می‌شد و وفور باده زبانها را باز می‌کرد و مرغ پندار را به پرواز وا می‌داشت، تصمیم به کودتا برای بامداد فردا اتخاذ می‌شد. شمشیرها از نیام بیرون می‌آمد، از جامها جرنگ برمی‌خاست، نمایندگان مجلس از پنجره به بیرون پرتاب می‌شدند، ردای امپراتوری به دوش بناپارت می‌افتاد تا سرانجام با فرارسیدن بامداد غوغاها فرو می‌خوابید و دوشیزگان راهبهٔ ناخویشتن‌دار و ندیمان راز نگاه‌ندار، پاریس را از خطری که بار دیگر از سر گذرانده بود با خبر می‌کردند. در سپتامبر و اکتبر شایعات دربارهٔ کودتا رواج داشت. سایه به تدریج رنگ به خود می‌گرفت. اگر صفحات روزنامه‌های اروپایی ماههای سپتامبر و اکتبر را ورق بزنیم درآنها اخباری را درست با این مضمون خواهیم یافت: «شایعات کودتا پاریس را پر کرده است. می‌گویند پایتخت شبانگاه بوسیله نیروهای نظامی اشغال خواهد شد و صبح فرمانهایی دربارهٔ انحلال مجلس ملی، اعلام حکومت نظامی در ایالت سن، احیای حق رأی عمومی و استمداد از ملت انتشار خواهد یافت. شایع است که بناپارت در جستجوی وزیرانی است که این فرامین غیرقانونی را به موقع اجراء بگذارند.» این اخبار پیوسته با کلام نحس «به بعد موکول شد»، پایان می‌یافت. فکر سمج کودتا هیچگاه از مغز بناپارت خارج نمی‌شد. او با این فکر به فرانسه بازگشت. این فکر چنان براو مسلط بود که پیوسته آن را بروز می‌داد و فاش می‌ساخت. ولی او بقدری ضعیف بود که درعین حال پیوسته از این فکر منصرف می‌شد. پاریسی‌ها به سایه این کودتا به عنوان یک شبح چنان خو گرفته بودند که وقتی سرانجام این شبح در کالبد خود برآنان ظاهر شد نمی‌توانستند آنرا باور کنند. پس علت موفقیت کار کودتا بهیچوجه پنهانکاری بی‌خدشه سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر و غافلگیر شدن بی‌سابقهٔ مجلس ملی نبود. کودتا علیرغم دهان لقی بناپارت و آگاهی کامل مجلس ازآن به مثابه نتیجهٔ ضروری و ناگزیر جریان گذشتهٔ حوادث به موفقیت رسید.

۱۰ اکتبر بناپارت تصمیم خود را دربارهٔ احیای حق رأی عمومی به وزراء اعلام کرد، ۱۶ اکتبر وزراء استعفا دادند و ۲۶ اکتبر پاریس از تشکیل کابینه **تورینیی**(۴۰) آگاه شد. در عین حال **موپا**(۴۱) به جای کارلیه به ریاست

پلیس منصوب گردید و مانیان فرمانده لشگر اول ارتش مطمئن ترین هنگ‌ها را در پاریس مستقر ساخت. ۴ نوامبر مجلس ملی جلسات خود را دوباره تشکیل داد. برای مجلس کار دیگری نمانده بود جز آنکه دورهٔ آموزشی طی شده را از روی نسخه کوتاه و فشردهٔ دروس گذشته تکرار کند و تصدیق کند که او را فقط پس از مرگ به گور سپردند.

نخستین سنگری که مجلس درجریان مبارزه با قوهٔ مجریه از دست داد کابینه بود. مجلس مجبور شد با شناسایی کابینه صرفاً صوری تورینیی به عنوان یک کابینه واقعی رسماً به این ضایعه صحه بگذارد، وقتی **مسیو ژیرو**(۴۲) به نمایندگی از طرف کابینهٔ جدید خود را به کمیسیون دائمی معرفی کرد با خندهٔ حضار استقبال شد. چنین کابینهٔ ضعیفی برای کار خطیری چون احیای حق رأی عمومی! ولی تمام مطلب درهمین بود که درون پارلمان هیچ کار ولی علیه پارلمان همه کار انجام گیرد.

مجلس ملی در همان روز گشایش پیامی از بناپارت دریافت کرد که درآن احیای حق رأی عمومی و الغای قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ طلب می‌شد. همان روز وزرای بناپارت طرح فرمانی را به همین مضمون پیشنهاد کردند. مجلس به پیشنهاد وزراء دربارهٔ فوریت فرمان بی‌درنگ جواب رد داد و خودِ قانون را هم روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی درمقابل ۳۴۸ رأی رد کرد و بدین سان بار دیگر اعتبار نامه خود را درید بدین معنی که باردیگر ثابت کرد که از ارگان نمایندگی که آزادانه توسط مردم انتخاب شده بود به پارلمان غاصب یک طبقه بدل گردیده است و بار دیگر اعتراف کرد که خود عضلات رابط میان سر پارلمانی و بدن ملت را قطع کرده است.

اگر قوهٔ مجریه با پیشنهاد خود مبنی بر احیای حق رأی عمومی در قبال مجلس ملی از مردم مدد می‌طلبید، قوهٔ مقننه با «**طرح قانون کستورها**»(۴۳) درقبال مردم از ارتش مدد می‌طلبید. این طرح می‌بایست حق مجلس را برای اقدام مستقیم به احضار واحدهای نظامی و تشکیل ارتش پارلمانی مسجل کند. مجلس که با این عمل ارتش را میان خود و مردم، میان خود و بناپارت حَکَم می‌ساخت و بدین طریق ارتش را نیروی قاطع دولت می‌شناخت از سوی دیگر می‌بایست تلویحا تصدیق کند که مدتهاست از دعوی حق تسلط براین نیرو دست کشیده است. مجلس که به جای احضار بی‌درنگ

واحدهای نظامی حق خود را درمورد احضار این واحدها به موضوع بحث بدل می‌نمود، بدین سان تردید خود را درمورد قدرت خویش آشکار می‌ساخت. مجلس ملی با رد «طرح قانون کستورها» آشکارا به ناتوانی خود اعتراف کرد. این طرح با اقلیت ۱۰۸ رأی رد شد: مونتانی سرنوشت آنرا تعیین کرد. مونتانی به حال **خَرِ بوریدان**(۴۴) دچار شده بود ولی با این فرق که میان دو بسته علف قرار نداشت که بخواهد معلوم کند کدام یک مطبوع‌تر است بلکه درمیان دو تخماق قرار گرفته بود که می‌بایست معلوم کند ضربت کدام یک محکم‌تر است: از یکسو ترس از شانگارنیه و از سوی دیگر ترس از بناپارت و باید تصدیق کرد که این حالت بهیچوجه قهرمانانه نبود.

۱۸ نوامبر برای قانون انتخابات انجمن‌های شهری که خود حزب نظم مطرح کرده بود اصلاحی پیشنهاد شد که به موجب آن برای انتخاب کنندگان این انجمن‌ها به جای سه سال سکونت در محل، یک سال کافی شناخته می‌شد. این اصلاح با اکثریت فقط یک رأی رد شد و آن یک رأی هم به طوریکه فوراً معلوم شد اشتباهاً داده شده بود. حزب نظم که به فراکسیون‌های متخاصم تقسیم گردیده بود از مدتها پیش اکثریت پارلمانی مستقل خود را از دست داده بود و حالا نشان داد که دیگر در پارلمان هیچگونه اکثریتی وجود ندارد. مجلس ملی توانایی اتخاذ تصمیم را از دست داده بود. میان ذرات اتمی متشکلهٔ آن دیگر هیچگونه نیروی جاذبه پیوند دهنده وجود نداشت. این مجلس دم واپسین را برون داده و جان تسلیم کرده بود.

سرانجام تودهٔ بورژوازی خارج از پارلمان چند روز پیش از فاجعه یکبار دیگر مجبور شد قطع پیوند خود را با بورژوازی پارلمانی رسما تأکید کند. تی‌یر که به عنوان قهرمان پارلمان با شدت خاصی به بیماری درمان ناپذیر کرتینیسم پارلمانی مبتلا بود، پس از مرگ پارلمان دسیسه پارلمانی تازه‌ای را با شورای دولتی طرح ریخت: طرح قانون مسئولیت که می‌بایست رئیس جمهور را در چارچوب قانون اساسی محدود نگاه دارد. همانگونه که بناپارت روز ۱۵ سپتامبر در مراسم نخستین کلنگ بنای بازار جدید پاریس در نقش **مازانی‌یلوی ثانی**(۴۵) dames des halles(۴۶) زنان ماهی فروش را مفتون خود ساخته بود ـ اگر چه یک زن ماهی فروش از نظر نیروی واقعی خود برابر هفده بورگ گراف است ـ و همانگونه که او پس از پیشنهاد طرح

قانون کستورها ستوانهای میهمان خود را در الیزه به وجد آورده بود ـ حالا هم در ۲۵ نوامبر بورژوازی صنعتی را که در سیرک گرد آمده بود تا از دست او مدال‌های جایزه نمایشگاه صنعتی لندن را بگیرد ـ مجذوب خود ساخت. بخش شاخص سخنرانی او را از«Journal des Débats» نقل می‌کنیم:

«من درقبال کامیابی‌های چنین غیرمترقب به خود حق می‌دهم باردیگر اعلام کنم که اگر به جمهوری فرانسه امکان داده می‌شد به جای اغتشاشات دائمی که از یکسو توسط عوامفریبان و از سوی دیگر به وسیلهٔ اوهام سلطنت طلبی پدید می‌گردد، به دنبال منافع واقعی خود برود و به رفرم مؤسسات خود بپردازد، جمهوری فرانسه چه عظمتی به دست می‌آورد (کف زدن شدید، پرشور و طولانی حضار درهر گوشهٔ تالار آمفی تئاتر). اوهام سلطنت طلبی مانع هرگونه پیشرفت و هرگونه ترقی تمام صنایع جدی کشور است. به جای پیشرفت فقط مبارزه است. ما می‌بینیم که افرادی که در گذشته مدافعان غیور قدرت و امتیازات سلطنت بودند اکنون فقط به قصد تضعیف قدرتی که از حق رأی عمومی مردم ناشی می‌گردد هوادار **کنوانسیون**(۴۷) شده‌اند (کف زدنهای شدید و طولانی حضار). ما می‌بینیم که افرادی که از انقلاب بزرگترین آسیب را دیده بودند و بیش از هرچیز از انقلاب می‌نالیدند اکنون برانگیزندهٔ انقلاب جدید شده‌اند تا ازاین راه ارادهٔ ملت را به زنجیر بکشند... من برای آینده به شما آرامش نوید می‌دهم» و قس علیهذا (صدای احسنت، احسنت و غریو احسنت در فضای تالار طنین افکند).

بورژوازی صنعتی با این شیوهٔ برده‌وار به افتخار کودتای ۲ دسامبر، به افتخار انحلال پارلمان، به افتخار فنای تسلط خود، به افتخار دیکتاتوری بناپارت کف می‌زند. به غریو کف زدنهای ۲۵ نوامبر غرش توپهای ۴ دسامبر پاسخ می‌گوید و خانه **مسیو سالاند روز**(۴۸) را که بیش از همه کف می‌کوبید بیش از همه گلوله باران شد.

کرُومول(۴۹) در لحظهٔ انحلال «پارلمان طولانی» تک و تنها به تالار جلسه رفَت و ساعت خود را درآورد تا نگذارد پارلمان حتی یک دقیقه بیش

از مهلتی که برایش معین شده بود ادامه حیات دهد و وقتی این مهلت بسر رسید هریک از نمایندگان پارلمان را با طعنه‌های نغز و طنز بدرقه کرد. ناپلئون با آنکه نمونهٔ کوچکتر او بود، روز ۱۸ برومر لااقل به مجلس قانونگذاری رفت و حکم اعدام آنرا ـ اگر چه با صدای بریده ـ قرائت کرد. ولی بناپارت ثانی که ضمناً قوهٔ مجریه‌ای به کلی متفاوت با قوهٔ مجریه کرومول و ناپلئون داشت به جای آنکه در حوادث تاریخ جهانی برای خود نمونه جستجو کند این نمونه را در حوادث جمعیت ۱۰ دسامبر و دادگاه جنائی جستجو می‌کرد. او ۲۵ میلیون فرانک از «بانک فرانسه» دزدید، ژنرال مانیان را با یک میلیون فرانک و هر سرباز را به ۱۵ فرانک به علاوه یک بطری عرق خرید، به کردار دزدانِ شب، پنهانی با همدستان خود جمع شد و به آنها دستور داد به خانه‌های خَطرناکترین سران پارلمانی بریزند و کاونیاک، لاموریسی‌یر، لوفلو، شانگارنیه، شارّاس، تی‌یر، باز ـ و دیگران را از بستر بیرون بکشند و به زندان ببرند و به کمک واحدهای نظامی نقاط اصلی پاریس و بنای پارلمان را اشغال کنند و سپیده دم فردا تمام دیوارها را از اعلان‌های جنجالی دربارهٔ انحلال مجلس مؤسسان و شورای دولتی، احیای حق رأی عمومی و اعلام حکومت نظامی در ایالت سن بپوشانند. کمی بعد روزنامه«Moniteur» سند مجعولی انتشار داد حاکی از اینکه گویا عده‌ای از شخصیت‌های متنفذ پارلمانی که یک شورای دولتی تشکیل داده‌اند پیرامون او گرد آمده‌اند.

بقیهٔ پارلمان که در عمارت شهرداری بخش ۱۰ جمع شده بود و به طور عمده از لژیتیمیست‌ها و اورلئانیست‌ها مرکب بود با فریادهای مکرر «زنده باد جمهوری» به خلع بناپارت رأی می‌دهد و برای جماعت بیکاره‌ای که جلوی عمارت ازدحام کرده‌اند بیهوده خطابه می‌خواند تا سرانجام بوسیلهٔ واحدهای تیرانداز افریقایی آنها را تحت الحفظ نخست به پادگان **اورسی**(۵۰) می‌برند. و او آنجا به کالسکه‌های محبس می‌ریزند و به زندان **مازاس**(۵۱) و **هام**(۲۵) و **ونسان**(۵۳) می‌برند. بدین سان عمر حزب نظم، مجلس مقننه و انقلاب فوریه به پایان می‌رسد.

پیش از آنکه به پایان مطلب برسیم طرح مختصری از تاریخ انقلاب فوریه ترسیم می‌کنیم.

I ـ دورهٔ اول: از ۲۴ فوریه تا ماه مه سال ۱۸۴۸ ـ دورهٔ فوریه. پیش در آمد.

کمدیِ برادری همگانی
II ـ دورهٔ دوم: دورهٔ تأسیس جمهوری و مجلس مؤسسان ملی.
۱ـ از ۴ مه تا ۲۵ ژوئن سال ۱۸۴۸. مبارزهٔ تمام طبقات علیه پارلمان، شکست پرولتاریا در روزهای ژوئن.
۲ـ از ۲۵ ژوئن تا ۱۰ دسامبر سال ۱۸۴۸. دیکتاتوری جمهوریخواهان خالص بورژوا. تنظیم قانون اساسی. اعلام پاریس در حالت حکومت نظامی. بساط دیکتاتوری بورژوازی در ۱۰دسامبر با انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری برچیده می‌شود.
۳ـ از۲۰ دسامبر سال ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹. مبارزهٔ مجلس مؤسسان بناپارت و حزب نظم که با او متحد شده بود. پایان مجلس مؤسسان، سقوط بورژوازی جمهوریخواه.
III ـ دورهٔ سوم: دورهٔ جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس مقننه ملی.
۱ـ از ۲۸ مه سال ۱۸۴۹ تا ژوئن سال ۱۸۴۹. مبارزه خرده بورژوازی با بورژوازی و بناپارت. شکست دموکراسی خرده بورژوازی.
۲ـ از ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه سال ۱۸۵۰. دیکتاتوری پارلمانی حزب نظم. حزب نظم تسلط خود را با لغو حق رأی عمومی تکمیل می‌کند ولی کابینه پارلمانی را از دست می‌دهد.
۳ـ از ۳۱ مه سال ۱۸۵۰ تا ۱۲ دسامبر سال ۱۸۵۱. مبارزه میان بورژوازی پارلمانی و بناپارت.
الف ـ از ۳۱ مه سال ۱۸۵۰ تا ۱۲ ژانویه سال ۱۸۵۱. پارلمان فرماندهی عالی بر ارتش را از دست می‌دهد.
ب ـ از ۱۲ ژانویه تا ۱۱ آوریل سال ۱۸۵۰. پارلمان در تلاش‌های خود برای برقراری مجدد تسلط خویش بر قدرت حکومتی شکست می‌خورد. حزب نظم اکثریت پارلمانی مستقل را از دست می‌دهد. ائتلاف آن با جمهوریخواهان و مونتانی.
ج ـ از ۱۱ آوریل تا ۹ اکتبر سال ۱۸۵۱. تلاش برای تجدید

نظر، اتحاد و تمدید اختیارات. حزب نظم به اجزاء متشکله اولیه خود تجزیه می‌شود. قطع پیوند پارلمان بورژوایی و جراید بورژوایی با تودهٔ بورژوازی تثبیت می‌گردد.
د ـ از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱. قطع پیوند آشکار میان پارلمان و قوهٔ مجریه. لحظه مرگ پارلمان فرا می‌رسد و درحالیکه طبقهٔ او، ارتش و تمام طبقات دیگر ترکش کرده بودند هلاک می‌شود. سقوط رژیم پارلمانی و برافتادن تسلط بورژوازی. پیروزی بناپارت. کاریکاتور احیای امپراتوری.

زیرنویس‌ها

۱ـ سیب نفاق ـ der Erisapfel (معنای تحت اللفظی آن ـ سیب اریس ـ ماخوذ از نام اریس ـ الهه نفاق در اساطیر یونان). در جشن عروسی پلئوس یا پله (Peleus ـ Pelée) و ته تیس (Thetis) (پله پدر و ته تیس مادر آخیلوس) اریس دعوت نشده بود. عروسی در المپ در بارگاه زئوس خدای خدایان بر پا بود و سه بانوی بزرگ المپ: هرا (Hera) یا ژونون (Junon به رومی) همسر زئوس، آتنه (Athénèe) یا مینرو (Minorve به رومی) دختر زئوس و آفرودیت (Aphrodite) یا ونوس (Vénus به رومی) الهه عشق و زیبایی درآن شرکت داشتند. اریس سیب زرینی را که روی آن حک شده بود: «به زیباترین بانو» پنهانی به میان مجلس انداخت. هر یک از سه بانو آنرا از آن خود دانستند. بحث در گرفت. داوری را به پاریس (Paris) پسر پریام (Pe-riam) پادشاه تروآ سپردند. پاریس سیب را به آفرودیت داد که در ربودن هلن زیبا همسر منلاس (Ménélas) به وی کمک کرده بود. منلاس پادشاه لاسدمون پسر آتره و برادر آگاممنون ـ پادشاه آرگوس بود. جنگ تروآ بر سر ربودن هلن درگرفت. شرح این جنگ چنانکه می‌دانیم در منظومهٔ «ایلیادِ» هومر آمده است. سیب اریس مترادف واژهٔ نفاق و نزاع است.

۲ـ وضع موجود ـ Status quo

۳ـ عرصه بیطرف das neutrale Gebiet

۴ـ کرتون Nicolas Crèton (۱۷۹۸ـ ۱۸۶۴) حقوقدان، نماینده مجالس

موسسان و مقننه، اورلئانیست.
۵ـ ریچارد سوم Richards (۱۴۸۵ـ ۱۴۵۲) ـ پادشاه انگلستان در سالهای ۱۴۸۵ ـ ۱۴۸۳.
۶ـ هنری ششم Henry (۱۴۷۱ـ ۱۴۲۱) ـ پادشاه انگلستان در سالهای ۱۴۶۱ ـ ۱۴۲۲.
۷ـ سلطنت لژیتیم die legitime Monarchie ـ سلطنت مبتنی بر حقوق و قوانین ارثی، در فرانسه سلطنتِ شاخه ارشد خاندان بوربون‌ها که در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ خاندان اورلئان‌هاَ جای آن را گرفت.
۸ـ کنت دوپاری Le comte de Paris عنوان لوئی فیلیپ آلبر Louis_Phi-lippe Albert d’Orléans ـ نوه لوئی فیلیپِ پادشاه، مدعی تاج و تخت فرانسه.
۹ـ L’Assemblée nationale «مجلس ملی» ـ روزنامه سلطنت طلبان لژیتیمیست که در سالهای ۱۸۵۷ـ ۱۸۴۸ در پاریس انتشار می‌یافت.
۱۰ـ ونیز در سالهای پنجاهم قرن نوزدهم اقامتگاه کنت دو شامبور (هانری پنجم) مدعی تاج و تخت فرانسه بود.
۱۱ـ سالواندی Narcisse_Achille Salvandy (۱۸۵۲ـ ۱۷۹۵) کنت، نویسنده و رجل دولتی، وزیر فرهنگ در سالهای ۱۸۳۹ـ۱۸۳۷ و ۱۸۴۸ـ ۱۸۴۵.
۱۲ـ سن پریست Saint_Priest (۱۸۸۱ـ ۱۷۸۹) ـ ژنرال ارتش، دیپلمات، لژیتیمیست، نمایندهٔ مجلس مقننه.
۱۳ـ دوشاتل Charles Duchatel (۱۸۶۷ـ ۱۸۰۳) کنت، رجل سیاسی، اورلئانیست، وزیر کشور در سالهای ۱۸۴۰ـ ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ تا فوریه ۱۸۴۸.
۱۴ـ پرنس ژوآنویل Joinville (۱۹۰۰ـ ۱۸۱۸) ـ فرانسوآ فردیناند فیلیپ لوئی ماری، دوک دورلئان، پسر سوم لوئی فیلیپ، پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.
۱۵ـ باز Jean_Didier Baze (۱۸۰۰ـ۱۸۸۱)، حقوقدان و رجل سیاسی اورلئانیست، در دوران جمهوری دوم نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه.
۱۶ـ اینفوزوری (از واژه لاتینی infusorium) ـ رده‌ای از حیوانات تک

سلولی ذره بینی.
۱۷ـ عمارت مارسان در کاخ توئیلری در دوران سلطنت لوئی هجدهم مقر کنت دارتوآ Comte d'Artois بود که از سال ۱۸۲۴ بنام شارل دهم پادشاه فرانسه شد. در این دوران که همان دوران احیای سلطنت است (La Restauration) در داخل لژیتیمیست‌ها اختلافات تاکتیکی بروز کرد. لوئی هجدهم و ویلل Villèle (۱۸۵۴ـ ۱۷۷۳) نخست وزیر وقت (از سال ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۸) طرفدار آن بودند که اقدامات ارتجاعی با احتیاط بیشتری انجام گیرد، ولی کنت دارتوآو پولینیاک Polignac (۱۸۴۷ـ ۱۷۸۰) که در سالهای ۱۸۳۰ـ ۱۸۲۹ وزیر خارجه و سپس نخست وزیر شد بی‌اعتنا به واقعیت فرانسه خواستار احیای کامل نظامات دوران قبل از انقلاب بورژوایی فرانسه (۱۷۹۴ـ ۱۷۸۹) بودند.
۱۸ـ لاروش ژاکلن Marquis de la Rochjaquelein (۱۸۶۷ـ۱۸۰۵) رجل سیاسی، یکی از رهبران حزب لژیتیمیست، نمایندهٔ مجلس مؤسسان و مقننه، در دوران امپراتوری دوم سناتور.
۱۹ـ توکویل Tocqueville (۱۸۵۹ـ ۱۸۰۵) مورخ و رجل سیاسی، طرفدار سلطنت مشروطه، نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه، در ژوئن ـ اکتبر ۱۸۴۹ وزیر امور خارجه، لژیتیمیست.
۲۰ـ مانیان Magnan (۱۸۶۵ـ ۱۷۹۱) ـ ژنرال، و از دسامبر ۱۸۵۱ مارشال، بناپارتیست، در سرکوب قیام‌های کارگران در لیون (۱۸۳۱و ۱۸۴۹) ولیل و روبه (۱۸۴۵) و نیز در سرکوب قیام سال ۱۸۴۸ پاریس شرکت داشت، نمایندهٔ مجلس مقننه، یکی از سازمانگران کودتای دوم دسامبر سال ۱۸۵۱.
۲۱ـ عملیات بولونی ـ رجوع شود به زیرنویس شماره ۶ صفحه ۱۲۳
۲۲ـ صفای زنبق ـ اشاره به «گل زنبق» نشان پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربون‌ها است.
۲۳ـ The Economist ـ مجله هفتگی اقتصادی و سیاسی. این مجله که از سال ۱۸۴۳ در لندن انتشار می‌یابد ارگان بورژوازی بزرگ صنعتی است.
۲۴ـ «مقدسات عهد عتیق» ـ در متن آلمانی به جای این کلمات گفته شده است: موسی و انبیاء، در متن روسی: «مقدسات عهد عتیق» ترجمه شده

است.

۲۵ـ Francois_Ernest Angels (۱۸۶۱ـ۱۸۰۷)، زمیندار، نماینده مجلس مقننه در سالهای ۱۸۵۱ـ۱۸۵۰ و سخنگوی حزب نظم

۲۶ـ Henri Sainte Beuve (۱۸۵۵ـ ۱۸۱۹) ـ کارخانه دار و زمیندار، طرفدار آزادی بازرگانی، نمایندهٔ مجالس مؤسسان و مقننه، سخنگوی حزب نظم.

۲۷ـ «منافع سیاسی عالیه» «در اصل آلمانی» «منافع سیاسی ایده‌آل» در مقابل «منافع مادی» (ماتریال) ذکر شده است.

۲۸ـ «بانک فرانسه» ـ La Banque de France

۲۹ـ نمایشگاه صنعتی لندن ـ نخستین نمایشگاه جهانی بازرگانی ـ صنعتی در ماههای مه ـ اکتبر در لندن برگزار شد.

۳۰ـ دهشت زدگی و سراسیمگی صنعتی ـ der industrielle Panik

۳۱ـ سرریز تولید یعنی تولید محصول به میزانی بیش از نیاز بازار. معادلها: آلمانی **die Überproduktion**، فرانسه La surproduction، روسی перепроизводство.

۳۲ـ سرریز احتکار یعنی احتکار بیش از حد کالا. معادلها: آلمانی die Überspekulation، فرانسه La sur_speculation ، روسی спекупяция чрезмерная.

۳۳ـ جنگ فروند ـ رجوع شود به زیرنویس شماره ۶ صفحه ۸۳

۳۴ـ ژاکری‌ها Les Jacqueriea ـ عنوان قیام‌های دهقانی فرانسه در قرن ۱۴.

۳۵ـ in partibus ـ رجوع شود به زیرنویس شماره ۴۲ صفحه ۴۲

۳۶ـ پایان عالم ـ رجوع شود به زیرنویس شماره ۵ صفحه ۸۳

۳۷ـ پرسینیی Comt de Perigny ـ رجوع شود به زیرنویس فصل پنجم

۳۸ـ «La Messager de l’Assemblée» «خبرنامه مجلس» ـ روزنامه ضد بناپارتیست که از ۱۶ فوریه تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ در پاریس منتشر می‌شد.

۳۹ـ Swell mob ـ اصطلاح انگلیسی: جرگهٔ شیادان.

۴۰ـ تورینیی Pierre_Francois Thorigny (۱۸۶۹ـ ۱۷۹۸)، حقوقدان، در سال ۱۸۳۴ رئیس دادگاه شرکت کنندگان قیام آوریل در لیون بود،

بناپارتیست، وزیر کشور در سال ۱۸۵۱.
۴۱ـ موپا Charlemagne-Emile Maupas (۱۸۸۸ـ ۱۸۱۸) ـ حقوقدان، بناپارتیست، رئیس پلیس در ۱۸۵۱، یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، وزیر پلیس در سالهای ۱۸۵۳ـ۱۸۵۲.
۴۲ـ ژیرو Charles Giraud ـ حقوقدان، سلطنت طلب، وزیر فرهنگ در سال ۱۸۵۱.
۴۳ـ «طرح قانون کستورها» ـ رجوع شود به زیرنویس فصل دوم
۴۴ـ خَرِ بوریدان ـ این اصطلاح را در فرهنگ‌ها به بوریدان یکی از فلاسفهٔ قرن چهَاردهم فرانسه نسبت می‌دهند که ضمن استدلال درباره آزادی اراده به کار برده است: خری در میان دو پشته علفِ یکسان ایستاده است و بسوی هیچیک از آن دو نمی‌رود زیرا نمی‌تواند معلَوم کند کدامیک از آن دو مطبوع تر است. این حالت تردید و دودلی آنقدر دوام می‌کند تا خر سقط می‌شود. این اصطلاح در زبانهای اروپایی در مورد شخص مردد و دودل بکار می‌رود.
۴۵ـ مازانی‌یلو Masaniello (لقب تومازو آنی‌یلو Tomaso Aniello) (۱۶۴۷ـ ۱۶۲۰) ـ ماهیگیر شهر ناپل، رهبر قیام خلق در ناپل. این قیام در سال ۱۶۴۷ در شهر ناپل، در بازاری که مازانی‌یلو در آن کار می‌کرد آغاز شد. از پی آن تودهٔ مردم که از ستمگری اسپانیایی‌ها و از مالیات سنگین بجان آمده بودند علیه تسلط اشغالگران اسپانیولی بپا خاستند.
۴۶ـ dames des halles ـ زنهای بازاری.
۴۷ـ کنوانسیون ـ مجلس ملی فرانسه در دوران انقلاب بزرگ بورژوایی پایان قرن هیجدهم.
۴۸ـ سالاندروز Charles Sallandrouze (۱۸۶۷ـ ۱۸۰۸) ـ کارخانه دار، نمایندهٔ مجلس مؤسسان، از کودتای ۲ دسامبر پشتیبانی کرده بود.
۴۹ـ کرومول Olivier Cromwell (۱۶۵۸ـ۱۵۹۹)ـ رجل دولتی انگلستان. رهبر بورژوازی و فئودالهای بورژوا شده در انقلاب قرن هفدهم انگلستان. وقتی میان پارلمان انگلستان (که دوازده سال ادامه یافته و به «پارلمان طولانی» معروف شده بود) و ارتش که خواستار انتخابات جدید بود مبارزه درگرفت، کرومول به کودتا دست زد و پارلمان و شورای دولتی را یکی پس

از دیگری منحل کرد، پس از این کودتا که او را به دیکتاتور بدل ساخت به کرومول عنوان «لرد پرو تکتورِ (Lord_Protector) انگلستان، اسکاتلندو ایرلند» اعطاء شد.

۵۰ـ Orsay

۵۱ـ Mazar

۵۲ـ Ham

۵۳ـ Vincennes

فصل هفتم



جمهوری اجتماعی(۱) به صورت حرف و پیشگویی آینده در آستان انقلاب فوریه ظهور کرد. این جمهوری در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ در خون پرولتاریای پاریس خفه شد ولی به صورت یک شبح در پرده‌های بعدی درام پرسه می‌زد. جمهوری دمکراتیک به صحنه آمد. این جمهوری در ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹ به دنبال خرده بورژواهای خود که هر یک به سویی گریختند ناپدید گردید ولی درحال گریز رکلام‌های پر از لاف و گزاف پشت سر خود باقی گذاشت. جمهوری پارلمانی به اتفاق بورژوازی سراسر صحنه را فرا می‌گیرد و کران تا کران بال می‌گسترد، ولی ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ آنرا در زیر فریادهای هولناک «زنده باد جمهوری» سلطنت طلبان دفن می‌کند.

بورژوازی فرانسه علیه تسلط پرولتاریای رنجبر به پاخاست و با این عمل لومپن پرولتاریای تحت رهبری سرکردهٔ جمعیت ۱۰ دسامبر را به قدرت رساند. بورژوازی نفس فرانسه را از دلهرهٔ آیندهٔ وحشتناک هرج و مرج سرخ بند آورد و بناپارت روز ۴ دسامبر هنگامی که سربازان ارتش نظم سرخوش از پیاله‌های عرق به فرمان او بورژواهای متشخص ساکن بولوار مونتمارتر و بولوار des Italiens(۲) را با رگبار گلوله از پنجره‌های خانه‌هایشان به زیر می‌انداختند ـ این آینده را برای بورژوازی به نقد تبدیل کرد. بورژوازی برای شمشیر مقام الهی قائل بود و حال شمشیر براو حکومت می‌کند، مطبوعات انقلابی را نابود کرد و

مطبوعات خودش نابود گردید، نظارت پلیس را بر مجالس مردم برقرار کرد و حالا سالن‌های خود او تحت نظارت پلیس است، گارد ملی دموکراتیک را منحل ساخت و گارد ملی خود او منحل شد، حکومت نظامی برقرار ساخت و حالا حکومت نظامی علیه خودش برقرار شده است، کمیسیون‌های نظامی را جایگزین دادگاه‌ها ساخت و حالا کمیسیونهای نظامی جایگزین دادگاههای او شده‌اند، مدارس عمومی را به دست کشیشان سپرد و حالا کشیشان بر مدارس او مسلطند، بدون محاکمه تبعید می‌کرد و حالا خود او را بدون محاکمه تبعید می‌کنند، هرگونه جنبش جامعه را به وسیلهٔ قدرت دولتی سرکوب می‌کرد و حالا قدرت دولتی هرگونه جنبش جامعهٔ خود اورا سرکوب می‌کند، از فرط علاقه به کیسهٔ پول علیه سیاستمداران و نویسندگان خود عصیان می‌کرد و حالا علاوه برآنکه سیاستمداران و نویسندگانش را کنار انداخته‌اند کیسه پولش را هم پس از بستن دهان و شکستن قلمش به تاراج می‌برند. همانگونه که **سن ارسن**(۳) به عیسویان خطاب می‌کرد ـ بورژوازی هم مدام به انقلاب بانگ می‌زد: «Fuge, tace, quiesce!» فرار کن، خاموش باش، آرام بگیر! ـ و حالا بناپارت به بورژوازی بانگ می‌زند: «Fuge, tace, quiesce!» ـ فرار کن، خاموش باش، آرام بگیر!»

بورژوازی فرانسه از مدتی پیش به این پیشگویی ناپلئون تحقق بخشیده بود:

«Dans cinquante ans, l'Europe sera ou republicaine ou cosaque»(۴). بورژوازی این مسئله را به صورت «Republique cosaque»(۵) حل کرد. جادوی شرّ **سیرسه**(۶) لازم نبود تا شاهکار جمهوری بورژوایی را به جانور کریه بدل کند. این جمهوری هیچ چیزی را جز ظاهر جلالت مآب از دست نداد. فرانسه امروز(۷) بطور کامل در درون جمهوری پارلمانی حاضر و آماده شده بود و یک نیش سرنیزه کافی بود تا این حباب را بترکاند و جانور را نمایان سازد.

چرا پرولتاریای پاریس پس از ۲ دسامبر قیام نکرد؟

برای سرنگونی بورژوازی عجالتاً فقط فرمان صادر گردیده بود و این فرمان هنوز اجرا نشده بود. هرگونه قیام جدی پرولتاریا بورژوازی را بی‌درنگ باز به جنب و جوش می‌آورد و او را با ارتشش آشتی می‌داد و یک شکست ژوئن

ثانی برای کارگران مهیا می‌ساخت.

روز ۴ دسامبر بورژواها و دکانداران پرولتاریا را به مبارزه تحریک کردند. عصر همان روز چند لژیون گارد ملی وعده داده بودند با اسلحه و اونیفورم در میدان نبرد حاضر شوند. مطلب این بود که بورژواها و دکانداران مطلع شده بودند که بناپارت دریکی از فرمانهای روز ۲ دسامبر رأی مخفی را ملغی کرده بود و به آنها دستور داده بود موافقت یا مخالفت خود را در ورقه‌های رسمی رأی کنار نام خود بنویسند. مقاومت روز ۴ دسامبر بناپارت را ترساند. شب هنگام به دستور او درسر تمام خیابانهای پاریس اعلان‌هایی دربارهٔ احیای رأی مخفی زده شد. بورژواها و دکانداران پنداشتند که به هدف خود رسیده‌اند. صبح فردا همین دکانداران و بورژواها بودند که بیرون نیامدند.

شب میان اول و دوم دسامبر هجوم ناگهانی بناپارت پرولتاریای پاریس را از رهبران و فرماندهان باریگادهای وی محروم ساخت. پرولتاریا که به ارتش بی‌افسر بدل شده بود و خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ و مه ۱۸۵۰ هیچگونه تمایلی در او باقی نگذاشته بود که در زیر بیرق مونتانی مبارزه کند ـ نجات شرف قیام پاریس را به پیشاهنگ خود و به جمعیت‌های سری واگذار نمود و بورژوازی نیز چنان بی‌چون و چرا آنرا به ارادهٔ خود سر نظامیان تسلیم کرد که بناپارت کمی بعد توانست گارد ملی را با این استدلال تمسخر آمیز خلع سلاح کند که: بیم دارد مبادا هرج و مرج طلبان سلاح این گارد را علیه خود آن به کار برند!

(۸)«C'est le triomphe complet et définitif du socialisme!»

ـ چنین بود توصیف گیزو دربارهٔ کودتای ۲ دسامبر. ولی اگر سقوط جمهوری پارلمانی نطفه پیروزی انقلاب پرولتاریا را درخود نهان داشت درعوض نتیجهٔ فوری قابل لمس آن پیروزی بناپارت بر پارلمان، پیروزی قوهٔ مجریه بر قوهٔ مقننه، پیروزی زور بی‌حرف بر زور حرف بود. در پارلمان ملت ارادهٔ همگانی خود را به صورت قانون درآورد و به عبارت دیگر قانون طبقهٔ حاکمه را به صورت ارادهٔ همگانی خود درآورد. آنگاه ملت درقبال قوهٔ مجریه از هرگونه ارادهٔ خود دست می‌شوید و تابع فرمان قدرت غیر، تابع اوتوریته می‌شود. قوهٔ مجریه درمقابل قوهٔ مقننه نمودار **هترونومی**(۹) ملت در مقابل اوتونومی آن است. بدین سان فرانسه گویی فقط برای آن از

بند استبداد یک طبقه رست که به قبول استبداد یک فرد و از آنهم بدتر قبول اتوریته یک فردِ فاقد اوتوریته گردن نهد. بنظر می‌رسید که مبارزه خاتمه یافته است و تمام طبَقات با ناتوانی یکسان و بی‌زبانی یکسان در برابر قنداق تفنگ به زانو درآمده‌اند.

ولی انقلاب ریشه‌دار است. این انقلاب هنوز از **اعراف**(۱۰) می‌گذرد. انقلاب کار خود را با اسلوب انجام می‌دهد. تا روز ۲ دسامبر سال ۱۸۵۱ انقلاب نیمی از کار تدارکی خود را به پایان رساند و حالا به نیمه دیگر آن پایان می‌بخشد. این انقلاب نخست حکومت پارلمانی را به کمال می‌رساند تا بتواند آنرا سرنگون سازد و حال که به این مقصود رسیده است قوهٔ مجریه را به کمال می‌رساند و شکل تمام عیار به آن می‌دهد، منفردش می‌کند و به عنوان یگانه آماج ملامت دربرابر خود قرار می‌دهد تا تمام قوای تخریب خویش را علیه آن متمرکز سازد. و آنگاه که این نیمهٔ دوم کار تدارکی خود را نیز به پایان برساند اروپا از جای خود برخواهد خاست و با بانگی شعف آلود خواهد گفت: «ای موش کور پیر خوب نقب می‌زنی!»(۱۱).

این قوهٔ مجریه با سازمان عظیم دیوانسالار(۱۲) و نظامی خود، با ماشین دولتی بسیار پیچ درپیچ و غیرطبیعی خود، با اردویی مرکب از نیم میلیون کارمند درکنار ارتشی متشکل از نیم میلیون سرباز، این موجود انگل دهشتناک که تارهای خود را بر سراپای پیکر جامعهٔ فرانسه تنیده و تمام مسامات آنرا مسدود کرده است ـ در دوران سلطنت مطلقه، هنگام سقوط فئودالیسم که همین موجود به تسریع آن کمک کرد، پدید آمد. امتیازات **سنیوری**(۱۳) مالکان و شهرها با همان تعدد به ملحقات قدرت دولتی بدل گردید، منصبداران فئودال به کارمندان حقوق بگیر تبدیل شدند و نقشه رنگین از همه رنگ تمام قلمروهای مستقل حکومتی ضد و نقیض قرون وسطائی(۱۴) جای خود را به نقشه کاملاً منظم قلمرو یک قدرت دولتی داد که در آن کار مثل یک کارخانه بر پایهٔ تقسیم و تمرکز استوار است. انقلاب اول فرانسه که وظیفه برانداختن تمام قدرتهای مستقل محلی، منطقه‌ای، شهری و ایالتی را در برابر خود قرار داده بود تا وحدت بورژوائی ملت را بوجود آورد، ناچار بود کاری را که سلطنت مطلقه آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را توسعه دهد، ولی در عین حال بر حجم دستگاه قدرت دولتی، بر

ملحقات این قدرت و بر تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند. سلطنت لژیتیمیست و سلطنت ژوئیه چیز تازه‌ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیفزودند و ضمناً به تدریج که این تقسیم کار درداخل جامعه بورژوایی گروههای تازه‌ای از منافع و بالنتیجه عرصه‌های تازه‌ای برای رهبری دولتی بوجود می‌آورد ـ دامنه این تقسیم کار نیز وسعت می‌یافت. هرنفع مشترک بی‌درنگ از جامعه منتزع می‌گردید و به عنوان نفع عالیه همگانی در نقطهٔ مقابل آن قرار داده می‌شد، از حیطهٔ فعالیت مستقل اعضای جامعه ربوده می‌شد و به لازمهٔ فعالیت دولتی بدل می‌گردید ـ از پل و بنای مدرسه و دارایی عمومی یک دهکده گرفته تا راههای آهن و دارایی ملی و دانشگاههای فرانسه. سرانجام جمهوری پارلمانی در مبارزهٔ خود علیه انقلاب مجبور شد همراه با اقدامات تضییقی، وسائل قدرت دولتی و تمرکز آنرا نیز تقویت بخشد. تمام دگرگونی‌ها(۱۵) بجای آنکه این ماشین را درهم شکنند آنرا تکمیل کرده‌اند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احراز تسلط مبارزه می‌کردند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمدهٔ پیروزی خودبه شمار می‌آوردند.

ولی در دوران سلطنت مطلقه و در دوران انقلاب اول و در زمان ناپلئون دیوانسالاری(۱۶) فقط وسیله‌ای بود برای تدارک تسلط طبقاتی بورژوازی. در دوران احیای سلطنت و در دوران لوئی فیلیپ و در زمان جمهوری پارلمانی دیوانسالاری با وجود تمام تلاش خود برای احراز قدرت مستقل ـ افزار طبقهٔ حاکمه بود.

فقط در دوران بناپارت دوم است که به نظر می‌رسد دولت کاملاً مستقل شده است. ماشین دولتی وضع خود را در قبال جامعه بورژوایی چنان تحکیم می‌بخشد که حالا می‌تواند سرکردهٔ جمعیت ۱۰ دسامبر و ماجراجوی از خارجه به کشور شتافته‌ای را در رأس خود داشته باشد که به دست سربازان مست روی سپر بلند شده است(۱۷)، همان سربازان مستی که آنها را با عرق و کالباس خریده و حالا مجبور است دائماً کالباس جلوی آنها بیندازد. از اینجاست حالت نومیدی جبونانه و احساس خفت و ننگ بی‌سابقه‌ای که سینهٔ فرانسه را می‌فشرد و نمی‌گذارد آزاد نفس بکشد. فرانسه خود را آبرو باخته احساس می‌کند.

با همه اینها قدرت دولتی در هوا معلق نیست. بناپارت نمایندهٔ یک طبقه و آنهم کثیرالعده ترین طبقهٔ جامعه فرانسه یعنی نمایندهٔ دهقانان خرده مالک(۱۸) است

همانگونه که بوربون‌ها سلسله سلطنتی مالکیت بزرگ ارضی و اورلئانیست‌ها سلسله سلطنتی پول بودند بناپارت‌ها سلسله امپراتوری دهقانان یعنی اکثریت تودهٔ مردم فرانسه هستند. برگزیدهٔ دهقانان بناپارتی نیست که از پارلمان بورژوایی تبعیت می‌کرد بلکه بناپارتی است که پارلمان بورژوایی را ساقط می‌ساخت. شهر طی سه سال توانسته بود مفهوم انتخابات ۱۰ دسامبر را تحریف کند و دهقانان را درمورد احیای امپراتوری سر بدواند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ فقط از طریق کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به کمال رسید.

دهقانان خرده مالک تودهٔ عظیمی را تشکیل می‌دهند که آحاد آن دروضع یکسان به سر می‌برند ولی میان آنها روابط همه جانبه برقرار نیست بدین معنی که شیوهٔ تولید آنها به جای آنکه تماس‌های متقابلی را میان آنها موجب گردد برعکس آنها را از یکدیگر جدا می‌کند و این جدایی در اثر بدی وضع راههای فرانسه و فقر دهقانان تشدید می‌گردد. عرصهٔ تولید آنها که همان قطعات کوچک زمین است برای هیچگونه تقسیم کار در زراعت این قطعات، برای هیچگونه استفاده از شیوه‌های علمی و بالنتیجه ایجاد تنوع در چگونگی پیشرفت آنها، برای هیچگونه تفاوتی در استعدادها و هیچگونه غنای مناسبات اجتماعی امکان باقی نمی‌گذارد. هر خانوار دهقانی تقریباً به خود متکی است و بخش اعظم آنچه را که مصرف می‌کند مستقیماً خودش تولید می‌کند و بدین سان وسائل معیشت خود را بیشتر از طریق مبادله با طبیعت بدست می‌آورد تا از طریق تماس با جامعه. یک قطعه زمین، یک دهقان و یک خانوار و درکنار آن قطعه زمین دیگر، دهقان دیگر و خانوار دیگر. هر گروه این واحدها یک ده و هر گروه این دهات ایالت را تشکیل می‌دهد. بدین سان تودهٔ عظیمی از ملت فرانسه از حاصل جمع سادهٔ مقادیر یکسان تشکیل می‌شود، همانگونه که کیسهٔ پر از دانه‌های سیب زمینی کیسهٔ سیب زمینی را تشکیل می‌دهد. درآن حدودی که میلیونها خانوار در شرایط اقتصادی خاصی بسر می‌برند که شیوهٔ زندگی، منافع و فرهنگ آنها را از

شیوهٔ زندگی، منافع و فرهنگ طبقات دیگر متمایز می‌سازد و بطور خصمانه در نقطه مقابل شیوهٔ زندگی، منافع و فرهنگ طبقات دیگر قرار می‌دهد ـ این خانوارها تشکیل طبقه می‌دهند. ولی چون میان دهقانان خرده مالک فقط ارتباط محلی برقرار است و همانندی منافع آنان هیچگونه اشتراک، هیچگونه پیوند ملی به هیچگونه سازمان سیاسی بوجود نمی‌آورد ـ این دهقانان تشکیل طبقه نمی‌دهند. بهمین جهت آنها نمی‌توانند از منافع طبقاتی خود بنام خود دفاع کنند ـ خواه از طریق پارلمان باشد و خواه از طریق مجلس کنوانسیون. آنها نمی‌توانند خود نمایندهٔ خویش باشند و دیگران باید نمایندهٔ آنها باشند. نمایندهٔ آنها هم در عین حال باید آقای آنها و اوتوریته‌ای مافوق آنها یعنی قدرت دولتی نامحدودی باشد که درقبال طبقات دیگر از آنها دفاع کند و از بالا برای آنها باران و نور آفتاب نازل سازد. بنابراین تجلی نهایی نفوذ سیاسی دهقانان استقرار تسلط قوهٔ مجریه بر جامعه است.

سنت تاریخی، این ایمان به معجزه را در دهقانان فرانسه رسوخ داده است که شخصی بنام ناپلئون تمام عظمت از دست رفته را به آنان باز خواهد گرداند. آنگاه آدمی پیدا شد که خود را به جای این شخص جا زد زیرا به موجب ماده‌ای از Code Napoléon (۱۹) مبنی براینکه «La recherche de la paternité est interdite»(۲۰) ـ ناپلئون نامیده می‌شود. پس از بیست سال ولگردی و یک سلسله ماجراهای ناهنجار پیشگویی تحقق می‌پذیرد و این آدم امپراطور فرانسویها می‌شود. فکر سمج برادرزاده از آن جهت جامه عمل بخود پوشید که با فکر سمج کثیرالعده ترین طبقهٔ جامعه فرانسه تطبیق داشت.

ولی در اینجا می‌توانند معترضانه به من بگویند که پس قیامهای دهقانی در نیمی از فرانسه، سرریز ارتش به خانه‌های دهقانان و سرکوب آنان، بگیر و ببندهای گروهی و تبعیدهای گروهی دهقانان چه می‌شود؟

فرانسه پس از لوئی چهاردهم هیچگاه چنین تعقیب و پیگردی را علیه دهقانان «به جرم دسائس عوامفریبانه» به خود ندیده بود.

ولی توجه داشته باشید. سلسله بناپارت بیانگر دهقان انقلابی نیست، بلکه بیانگر دهقان محافظه کار است، بیانگر دهقانی نیست که می‌کوشد خود را از قید شرایط هستی اجتماعی محدود به حدود قطعه زمین خود رها سازد،

بلکه بیانگر دهقانی است که برعکس می‌خواهد این شرایط و این قطعه زمین را تثبیت کند، بیانگر روستاییانی نیست که می‌خواهند به شهرها بپیوندند و با نیروی شخصی خود نظام کهنه را براندازند، بلکه بیانگر آن بخشی است که برعکس دراین نظام کهنه با کورذهنی به گوشه‌ای خزیده و به شبح امپراتوری چشم دوخته تا او قطعه زمینش را نجات بخشد و وضع ممتاز را برایش فراهم سازد. سلسله بناپارت بیانگر روشنگری دهقان نیست، بلکه بیانگر موهوم پرستی اوست، بیانگر داوری او نیست، بلکه بیانگر پیشداوری اوست، بیانگر آینده او نیست، بلکه بیانگر گذشته اوست، بیانگر Cévennes(۲۱)معاصر او نیست، بلکه بیانگر Vendée(۲۲) معاصر اوست.

سه سال تسلط خشن جمهوری پارلمانی بخشی از دهقانان فرانسوی را از پندارهای ناپلئونی آنان آزاد ساخت و آنها را ـ اگر چه عجالتاً فقط بطور سطحی ـ انقلابی کرد. ولی هربار که آنها به جنبش می‌آمدند بورژوازی با اعمال زور آنها را به عقب می‌راند. در دوران جمهوری پارلمانی شعور نوین دهقانان فرانسه با شعور سنتی گذشته آنها در نبرد بود. این پروسه به صورت مبارزهٔ وقفه ناپذیر معلمین مدارس روستایی علیه کشیشان انجام می‌گرفت. بورژوازی معلمین را سرکوب می‌کرد. دهقانان برای نخستین بار می‌کوشیدند درقبال عمل دولت روش مستقل اتخاذ کنند و این کوشش آنها به صورت تصادمات پی درپی بخشدارها و رؤسای پلیس نمودار می‌شد. بورژوازی بخشدارها را برکنار ساخت. سرانجام در دوران جمهوری پارلمانی دهقانان مناطق مختلف فرانسه علیه آفریدهٔ خود یعنی ارتش به قیام برخاستند. بورژوازی با اعلام حکومت نظامی و حبس و شکنجه و اعدام آنها را کیفر می‌داد. و حالا همین بورژوازی فریادش از کور ذهنی توده‌ها و این Vile multitude(۲۳) که گویا به نفع بناپارت به او خیانت کردند ـ بلند است. خود او بود که با اعمال قهر خود امپراتوری طلبی دهقانان را تشدید می‌کرد و در حفظ اوضاع و احوالی که زمینه پیدایش این مذهب دهقانی را مهیا می‌ساخت ـ می‌کوشید. طبیعی است که بورژوازی چاره دیگری هم ندارد جز آنکه از کورذهنی توده‌ها مادام که به محافظه کاری ادامه می‌دهند و هم از هوشمندی آنان به مجرد اینکه انقلابی می‌شوند به یکسان در هراس باشد.

در قیام‌هایی که پس از کودتا برپا شد بخشی از دهقانان فرانسه سلاح بدست به رأیی که خود در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ داده بودند اعتراض می‌کردند. مکتبِ پس از سال ۱۸۴۸ آنها را غافل کرده بود. ولی آنها تعهد سپرده بودند که خَود را دراختیار مالکِ دوزخ تاریخ بگذارند و تاریخ از این تعبد آنها اتخاذ سند کرده بود. ضمناً اکثریت آنها هنوز چنان در گمراهی بسر می‌بردند که اتفاقاً روستاییان سرخ ترین ایالات آشکارا به بناپارت رأی دادند. بنظر آنها مجلس ملی مانع کار بناپارت می‌شد و فقط حالاست که او قیدهایی را که شهرها بر اراده ده زده بودند درهم شکسته است. در برخی نقاط برای دهقانان حتی این تصور مضحک وجود داشت که کنار یک ناپلئون باید یک کنوانسیون برپا گردد.

پس از آنکه انقلاب اول فرانسه دهقانان نیمه سرف را به زمینداران آزاد بدل ساخت ناپلئون شرایطی را که دهقانان در پرتو آن می‌توانستند از زمینی که تازه نصیبشان شده بود با دلی آسوده بهره بردارند و شور جوانی مالک شدن را ارضاء کنند تحکیم و تنظیم کرد. ولی عامل ادبار کنونی دهقان فرانسوی اتفاقاً همان قطعه زمین او، همان قطعه قطعه شدن زمینها و شکل مالکیتی است که ناپلئون در فرانسه برقرار ساخته است. این همان شرایط مادی است که دهقان فئودالی فرانسه را دهقان خرده مالک و ناپلئون را امپراتور کرد. دو نسل کافی بود برای آن که کار به این نتیجه گریز ناپذیر منجر گردد: خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع. شکل «ناپلئونی» مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم لازمه آزادی و ثروتمندی روستاییان فرانسه بود طی این قرن به عامل اصلی بردگی و فقر آنان بدل گردید. و این همان نخستین اندیشه «idées napoléoniennes»(۲۴) است که بناپارت دوم باید از آن دفاع کند. اگر او همراه با دهقانان هنوز دراین پندار باطل باشد که علت خانه خرابی دهقانان را باید نه در درون خود خرده مالکیت(۲۵) بلکه در خارج آن یعنی در محیط تأثیر عوامل فرعی جستجو کرد آنوقت آزمایشهای او در برخورد با مناسبات تولیدی همانند حباب صابون خواهد ترکید.

تکامل اقتصادی خرده مالکیت رابطه دهقانان را با سایر طبقات اجتماعی از بیخ و بن دگرگون ساخت. در زمان ناپلئون تقسیم زمین‌ها به قطعات کوچک در ده مکمل رقابت آزاد صنایع بزرگ نو ظهور در شهرها بود. طبقه

دهقان همه جا مظهر پرخاش علیه اشراف مالکی است که تازه سرنگون شده‌اند. ریشه‌هایی که خرده مالکیت در زمین فرانسه دوانده بود فئودالیسم را از هرگونه مادهٔ غذایی محروم ساخت. مرزهای قطعه زمین‌ها سنگر طبیعی بورژوازی علیه هرگونه هجوم فرمانروایان سابق وی بود. ولی در جریان قرن نوزدهم جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی زمین را رهن و جای مالکیت اشرافی بر زمین را سرمایه بورژوایی گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ای است که به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد از زمین سود، ربح و وام و بهره مالکانه بیرون بکشد و زارع را به امان خود رها کند تا هرطور خواسته باشد مزد خود را درآورد. وام رهنی که سنگینی آن بر زمین فرانسه فشار می‌آورد چنان ربحی را به دهقانان فرانسه تحمیل می‌کند که میزان آن برابر ربح سالانه مجموع وامهای دولتی فرانسه است. خرده مالکیت که تکامل آن ناگریز آنرا این چنین بردهٔ سرمایه می‌سازد اکثریت ملت فرانسه را بصورت **تروگلودیت‌ها**(۲۶) در آورده‌است. ۱۶ میلیون دهقان (و ازآن جمله زنان و کودکان) در دخمه‌هایی بسر می‌برند که اکثر آنها فقط یک دریچه و بقیه دو و در بهترین حالات ۳ دریچه دارد. و اما پنجره همان خاصیتی را برای خانه دارد که حواس پنجگانه برای سر انسان دارد. رژیم بورژوایی که در آغاز این قرن دولت را به حراست قطعه زمینهای نوظهور گماشته بود و با برگهای درخت غار(۲۷) به آن کود می‌داد حالا به **وامپیری**(۲۸) بدل شده است که خون قلب و مغز سر آنرا می‌مکد و به دیگ کیمیای سرمایه می‌ریزد. Code Napoléon حالا چیزی جز قوانین جزا و ضبط اموال و حراج نیست. علاوه بر چهار میلیون (و از آنجمله کودکان و غیره) گدای رسمی و ولگرد و جانی و روسپی در فرانسه ۵ میلیون نفر دیگر در لب پرتگاه نابودی قرار دارند که یا خود در ده بسر می‌برند و یا با کهنه پاره و اطفال خود پیوسته از ده به شهر و از شهر به ده کوچ می‌کنند. بدین سان منافع دهقانان برخلاف زمان ناپلئون دیگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمایه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تناقض است. به این جهت دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهر می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوایی را به عهده دارد. ولی دولت نیرومند و مختار مطلق ـ و این دومین «idée Napoléonienne» است که ناپلئون دوم

باید به آن تحقق بخشد ـ رسالت دارد که از این نظام «مادی» با توسل به نیرو دفاع کند. و درواقع هم ترجیع بند تمام اعلامیه‌های بناپارت علیه دهقانان شورشی همین«ordre matériel»(۲۹) است.

علاوه بر وام رهنی که سرمایه به قطعه زمین تحمیل می‌کند مالیات هم بر آن فشار وارد می‌سازد. مالیات سرچشمه حیات دیوانسالاری، ارتش، کشیشان و دربار و خلاصه تمام دستگاه قوهٔ مجریه است. دولت نیرومند و مالیات سنگین دو مفهوم همانندند. خرده مالکیت بنا بر طبیعت خود زمینه‌ای است برای دیوانسالاری و قدر قدرت و بی‌انتها. این خرده مالکیت در سرتاسر کشور سطح یکسان مناسبات و افراد ایجاد می‌کند و بدین سان اِعمال تأثیر یکسان بر تمام بخشهای این تودهٔ یکسان را از یک مرکز مافوق مَیسر می‌سازد. خرده مالکیت پله‌های واسط اشرافی میان تودهٔ مردم و قدرت دولتی را از بین می‌برد و بدین سان موجب مداخله همه جانبه مستقیم قدرت دولتی و رسوخ ارگانهای بلاواسطه آن در همه جا می‌گردد. سرانجام خرده مالکیت اضافه نفوس بیکاری بوجود می‌آورد که نه در ده و نه در شهر جایی برای خود نمی‌یابند و به همین جهت به عنوان یک نوع صدقه محترمانه به مشاغل دولتی رو می‌آورند و این امر موجب افزایش مشاغل دولتی می‌گردد. ناپلئون مالیات اجباری را که خود وضع کرده بود بوسیله بازارهای جدیدی که به زور سرنیزه می‌گشود و از راه غارت کشورهای قاره با مبلغی هم بهره باز می‌گرداند. این مالیات مایه تقویت صنایع دهقانی(۳۰) بود و حال آنکه اکنون این صنایع را از آخرین منابع آنها محروم می‌سازد و قدرت مقاومت دربرابر فقر را از آنها سلب می‌کند. بوروکراسی عظیم الجثه به زیور یراق آراسته و پروار ـ دلپذیرترین «idée napoléonienne» بناپارت دوم است و جز اینهم نمی‌توانست باشد زیرا بناپارت مجبور بود درکنار طبقات واقعی جامعه یک Kast(۳۱) مصنوعی بوجود آورد که حفظ رژیم او برایش درحکم نان و آب است. به همین جهت بود که یکی از نخستین اقدامات مالی او افزایش حقوق پایین آمده کارمندان و رساندن آن به سطح قبلی و ایجاد Sinekure(۳۲)های جدید بود.

یک «idée napoléonienne» دیگر، برقراری تسلط کشیشان بعنوان دست افزار دولت است. ولی اگر قطعه زمین درآغاز پیدایش خود به علت

هماهنگی با جامعه و وابستگی به نیروهای طبیعت و تبعیت از اوتوریته‌ای که از بالا آنرا حمایت می‌کرد به طور طبیعی مذهبی بود، حالا که این قطعه زمین سراپا در قرض فرو رفته، از جامعه و از اوتوریته پیوند بریده و از چارچوب تنگ خود برون جسته است بطور طبیعی ضد مذهبی می‌شود. آسمان(۳۳) برای قطعه زمینی که تازه به دست آمده بود ضمیمه دلپذیری تلقی می‌شد به خصوص که باران و هوای خوب از آنجا می‌آمد، ولی همین که بخواهند آنرا به عوض قطعه زمین تحمیل کنند مایه رنجش می‌شود و آنگاه کشیش به سگ غسل تعمید یافته پلیس زمینی بدل می‌گردد که اینهم یک «idée napoléo-nienne» دیگر است. اعزام سپاه علیه رم دفعهٔ آینده در خود فرانسه صورت خواهد گرفت ولی به مفهومی خلاف آنچه که مسیو **مونتالامبر**(۳۴) در نظر دارد.

سرانجام نقطهٔ اوج «idées napoléoniennes» تفوق ارتش است. ارتش point d'honneure(۳۵) دهقانان مالک قطعه زمین بود و آنان را به قهرمانانی مبدل می‌ساخت که از مالکیت جدید دربرابر دشمنان خارجی دفاع می‌کردند، ملیتی را که تازه به دست آورده بودند می‌ستودند، جهان را می‌چاپیدند و انقلابی می‌کردند. اونیفورم نظامی ـ لباس رسمی خود آنها، جنگ منبع الهام شاعرانهٔ آنها، قطعه زمینی که در پندار عریض و طویل و سر راست شده بود میهن آنها و میهن پرستی تجلی عالیه احساس مالکیت آنان بود. ولی دشمنانی که دهقان فرانسوی اکنون باید درقبال آنها از مالکیت خود دفاع کند دیگر قزاقها نیستند بلکه مأمورین اجراء و مأمورین مالیاتی هستند. قطعه زمین دیگر درون به اصطلاح میهن قرار ندارد، بلکه در دفتر رهن ثبت است. خود ارتش هم دیگر سرگل جوانان روستا نیست بلکه گل باتلاقی لومپن پرولتاریای روستا است. قسمت اعظم این ارتش از عوض‌ها و بدل‌های افراد اصلی تشکیل می‌شود، همانگونه که خود بناپارت دوم فقط عوض و بدل ناپلئون است. این ارتش عملیات قهرمانی خود را با سر ریز به خانه‌های دهقانان و سرکوب آنان و از طریق مأموریت‌های ژاندارمی انجام می‌دهد و اگر تضادهای داخلی سیستم، سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر را به خارج از مرزهای فرانسه بکشاند، ارتش پس از چند شرارت راهزنانه به جای شاخه‌های درخت غار چوب و چماق دریافت خواهد کرد.

ما دیدیم که: تمام «idées napoléoniennes»، اندیشه‌های Parzelle رشد نیافته و تازه جوانند. این اندیشه‌ها برای Parzelle پیرشده و پوچ هستند، چیزی بیش از اوهام لحظهٔ احتضار نیستند، حرفهایی هستند در قالب جملات و ارواحی هستند به اشباح تبدیل شده، ولی بدل امپراتوری برای آن لازم بود که تودهٔ ملت فرانسه را از یوغ سنت آزاد کند و تناقض میان قدرت حاکمه و جامعه را به صورت تمام عیار آن آشکار سازد. همراه با تلاشی روز افزون خرده مالکیت بنای دولتی مبتنی براین خرده مالکیت نیز فرو می‌پاشد. آن تمرکز دولتی که جامعهٔ معاصر به آن نیازمند است فقط بر روی تکه پاره‌های ماشین دولتی ـ نظامی ـ بوروکراتیکی که از کوره مبارزه با فئودالیسم خارج شده است می‌تواند پدید گردد.(۳۶)

وضع دهقانان فرانسه معمای انتخابات عمومی ۲۰ و ۲۱ دسامبر را که بناپارت دوم را به کوه سینا بالا برد تا به جای دریافت الواح عشره، خود، این الواح را صادر کند(۳۷) بر ما فاش می‌سازد.

برای بورژوازی حالا دیگر به طور آشکار هیچ انتخاب دیگری باقی نمانده بود جز آنکه بناپارت را انتخاب کند. وقتی **پوریتن‌ها**(۳۸) در شورای **کنستانس**(۳۹) از فساد اخلاقی پاپ‌ها شکوه می‌کردند و برای ضرورت اصلاح اصول اخلاقی زار می‌زدند، کاردینال **پی‌یر دایی**ّ(۴۰) در پاسخ آنها بانگ برآورد که: «اگر نجات کلیسای کاتولیک هنوز میسر باشد کار آن فقط از عهدهٔ ابلیس ساخته است، ولی شما فرشتگان را به این کار می‌خوانید.» بورژوازی فرانسه نیز پس از کودتا به همین طریق فریاد می‌زد: اگر نجات جامعه بورژوازی هنوز میسر باشد کار آن فقط از عهدهٔ سرکردهٔ جمعیت ۱۰ دسامبر ساخته است! مالکیت را فقط دزدی، مذهب را کفر ابلیس، خانواده را زنازادگی و نظم را بی‌نظمی می‌تواند نجات دهد!

بناپارت به عنوان قوهٔ مجریه‌ای که به نیروی مستقل بدل شده است احساس می‌کند که رسالت او تأمین «نظم بورژوایی» است. ولی نیروی این نظم بورژوایی طبقه متوسط است. به این جهت او خود را نمایندهٔ طبقه متوسط می‌شمارد و فرامین را با همین مفهوم صادر می‌کند. ولی او فقط از آن جهت چیزی شده است که نیروی سیاسی این طبقه را درهم شکسته و هر روز باز و باز درهم می‌شکند. به این جهت او خود را مخالف نیروی

سیاسی و مطبوعاتی طبقه متوسط می‌شمارد. ولی با دفاع از نیروی مادی این طبقه نیروی سیاسی آنرا دوباره بوجود می‌آورد. از این رو ناچار علت را باید حفظ کند و معلول را هرجا که بروز کرد از روی زمین براندازد. ولی بدون مختصر اختلاط علت و معلول کار از پیش نمی‌رود، زیرا علت و معلول ضمن تأثیر متقابل در یکدیگر علائم مشخصه خود را از دست می‌دهند. آنگاه فرامین تازه‌ای صادر می‌شود که خط مرزی را از بین ببرد. درعین حال بناپارت خود را برخلاف بورژوازی نمایندۀ دهقانان و به طور کلی مردم می‌داند و می‌خواهد طبقات پایین مردم را در چارچوب جامعه بورژوایی خوشبخت سازد. آنگاه فرامین تازه‌ای صادر می‌گردد که در تنظیم آنها از خرد دولتمداری «سوسیالیست‌های حقیقی»(۴۱) قبل از ظهور آن دزدی شده است. ولی بناپارت مقدم بر هرچیز خود را سرکردۀ جمعیت ۱۰ دسامبر و نمایندۀ لومپن پرولتاریا می‌داند که خود او و نیز اطرافیان او، دولت او و ارتش او به آن تعلق دارند و هدفش هم قبل از هرچیز آنست که زندگی مرفه داشته باشد و سودهای بخت آزمایی کالیفرنیا(۴۲) را از خزانه دولت بیرون بکشد. او صحت عنوان سرکردگی جمعیت ۱۰ دسامبر را بوسیله فرامین، بدون فرامین و علیرغم فرامین به ثبوت می‌رساند.

علت این رسالت پر تضاد بناپارت تضادهای دولت او است که با گام‌هایی کورمال و مردد و حرکات نامعین و نوسانی خود می‌کوشد گاه این و گاه آن طبقه را یک روز جلب کند و یک روز مورد تحقیر قرار دهد و تمام طبقات را به یکسان علیه خود برمی‌انگیزد. این تزلزل عملی با سبک آمرانه و مؤکد اقدامات دولتی که تقلید عاجزانه‌ای از اقدامات عمو است ـ تعارض بسیار مضحک پیدا می‌کند. صنایع و بازرگانی و بالنتیجه کسب وکار طبقه متوسط در زمامداری یک دولت مقتدر باید چون نباتی در گرمخانه شکفته شود. لذا تعداد بی‌شماری امتیاز راه آهن واگذار می‌گردد. ولی لومپن پرولتاریای بناپارتیست هم باید بنوایی برسد. شیادی واقفان رموز امتیازات راه آهن در بورس آغاز می‌شود. ولی برای راههای آهن سرمایه‌ای در دست نیست. بانک را موظف می‌کنند که به اعتبار سهام راه آهن مساعده بدهد، ولی خود بناپارت هم شخصاً باید بانک را سرکیسه کند ـ پس باید دستی هم بسر بانک کشید. بانک از الزام به انتشار گزارشهای هفتگی معاف می‌گردد. میان بانک

و دولت قرارداد **لئونی**(۴۳) بسته می‌شود. و اما مردم هم باید کار داشته باشند. دستور ساختمان‌های دولتی عام المنفعه صادر می‌گردد. ولی این ساختمان‌ها بار مالیاتی مردم را سنگین می‌کنند. پس باید مالیات‌ها را کاهش داد و درعوض به بهرهٔ صاحبان سپرده‌ها دستبرد زد یعنی میزان بهره را از ۵ درصد به ۴/۵ درصد پایین آورد. ولی کام بورژوازی را هم باید بار دیگر با حلوایی شیرین کرد ـ بنا براین مالیات بر شراب برای مردم که شراب را en détail(۴۴) می‌خرند دو برابر و برای بورژوازی که آنرا en gros(۴۵) می‌نوشد نصف می‌شود. شرکتهای تعاونی کارگری موجود(۴۶) منحل می‌گردد ولی درعوض برای آینده وعدهٔ اعجاز در زمینهٔ شرکتهای تعاونی داده می‌شود. باید به دهقانان کمک کرد. بانکهای رهنی تأسیس می‌شود که موجب افزایش وام دهقانان و تشدید تمرکز مالکیت بر زمین می‌گردد. ولی از این بانکها باید برای پول بیرون کشیدن از املاک ضبط شده خاندان اورلئان‌ها استفاده کرد. اما هیچ سرمایه‌داری حاضر نیست با چنین شرطی که در فرمان قید نشده است موافقت کند و بالنتیجه بانک رهنی فقط روی فرمان باقی می‌ماند و هکذا و قس علیهذا.

بناپارت می‌خواست نقش ولینعمت پدرسالار تمام طبقات را بازی کند. ولی او به هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند چیزی بدهد مگر آنکه آنرا از طبقه دیگر بستاند. همان گونه که در دوران **فروند**(۴۷) معروف بود که **دوک دوگیز**(۴۸) خوش خدمت ترین مرد فرانسه است زیرا تمام املاک خود را در خدمت وامهایی که هوادارانش تعهد پرداخت آنرا به وی کرده بودند گذارده بود ـ بناپارت هم می‌خواهد خوش خدمت‌ترین مرد فرانسه باشد و تمام مالکیت و تمام کار فرانسه را در خدمت تعهد پرداخت وام به شخص خودش بگذارد. او می‌خواهد تمام فرانسه را بدزدد تا بتواند آنرا به فرانسه هدیه کند یا به عبارت صحیحتر بتواند فرانسه را با پول فرانسه بازخرید کند زیرا او به عنوان سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر مجبور است هرآنچه را که باید به وی تعلق داشته باشد از طریق معامله خریداری کند. مورد معامله هم تمام مؤسسات دولتی، سنا، شورای دولتی، هیئت مقننه، نشان لژیون دو نور، مدالهای سربازی، رختشوخانه‌ها، ساختمان‌های دولتی عمومی، راههای آهن، ستاد کل گارد ملی خالی از نفرات و املاک ضبط شده خاندان

اورلئان‌ها است. هر محلی در ارتش و در ماشین دولتی وسیلهٔ معامله می‌شود. ولی آنچه که در این پروسه ربودن فرانسه برای هدیه کردن آن به خود فرانسه مهمتر از همه است همان صدی چندهاییست که در جریان معامله به جیب سرکرده و اعضای جمعیت ۱۰ دسامبر سرازیر می‌شود. سخن طنز کنتس ل. معشوقه **مسیو دومورنی**(۴۹) در وصف ضبط املاک اورلئان‌ها مبنی بر اینکه: «C'est le premier vol de l'aigle» «این نخستین پرواز عقاب است»* در مورد تمام پروازها ی این عقاب که بیشتر به کلاغ می‌ماند، صادق است. او و هوادارانش هرروز در خطاب به خود سخنانی را تکرار می‌کنند که یک راهب ایتالیایی به مرد خسیسی خطاب کرده است که باد در دماغ می‌انداخت و به حساب ثروتهای خود که هنوز برای سالیان دراز یک زندگی مرفه کافی بود رسیدگی می‌کرد. راهب به خسیس می‌گفت: «Tu fai conto sopra i beni, bisogna prima far il conto sopra gli anni»** آنها برای اینکه در شمارش سالها اشتباه نشود دقیقه شماری می‌کنند. در دربار، وزارتخانه‌ها، در رأس دستگاه اداری و ارتش مشتی رند و قلاش رخنه می‌کنند که درباره بهترین آنها باید گفت معلوم نیست از کجا آمده‌اند. اینها همان **بوهم**(۵۰) پر قیل و قال و بدنام و غارتگری هستند که با وقار مضحک خود در آن جامه‌های به یراق آراسته همان قیافه‌های منصبداران **سولوک**(۵۱) را دارند. برای بدست آوردن تصور عینی درباره این قشر فوقانی جمعیت ۱۰ دسامبر کافی است درنظر گرفته شود که **ورون**(۵۲) کره‌ول*** واعظ اخلاق و **گرانیه دو کاسانیاک**(۵۳) متفکر آن است. گیزو در دوران وزارت خود وقتی در یکی از روزنامه‌های مجهول‌الهویه از این گرانیه علیه اپوزیسیون **دیناستیک**(۵۴) استفاده می‌کرد. معمولاً این عبارات را در تعریف از او بکار می‌برد: «C'est le roi des droles» یعنی «او شاه مقلدان است». ولی از انصاف به دور است که دربار و دار و دستهٔ لوئی بناپارت را با دربار دوران نیابت سلطنت(۵۵) یا لوئی پانزدهم مقایسه کنیم. زیرا «فرانسه بارها فرمانروایی معشوقه‌ها را به خود دیده است ولی هیچگاه فرمانروایی **آلفونس**(۵۶)ها را به خود ندیده بود.»****

بناپارت تحت فشار تقاضای متضاد ناشی از وضع خود و در عین حال درنقش شعبده بازی که مجبور است پیوسته با حرکات ناگهانی جدید انظار

تماشاگران را به سوی خود به عنوان بدل ناپلئون جلب کند و به عبارت دیگر هرروز ریزه کودتایی بپا دارد ـ تمام اقتصاد بورژوایی را دچار آشفتگی می‌سازد، به هرآنچه که درنظر انقلاب سال ۱۸۴۸ مصونیت داشت دست درازی می‌کند، برخی را به انقلاب لاقید و برخی دیگر را به آن شائق می‌سازد، بنام نظم هرج و مرج واقعی بوجود می‌آورد و درعین حال هاله مقدس را از گرد سر ماشین دولتی بر می‌دارد، آن را به ابتذال می‌کشاند و درآن واحد هم نفرت‌آور و هم خنده‌آور می‌سازد. او به تقلید از پرستش **جامهٔ مقدس تریر**(۵۷) پرستش ردای امپراتوری ناپلئون را در پاریس رسم می‌کند. ولی اگر ردای امپراتوری سرانجام به دوش بناپارت افتد مجسمهٔ مسین ناپلئون از فراز ستون واندوم بزیر خواهد افتاد.

حواشی مارکس

* ـ واژهٔ «vol» در فرانسه، هم به معنی پرواز است و هم بمعنی دزدی (تبصرهٔ مارکس)

** ـ تو ثروت خود را حساب می‌کنی و حال آنکه قبل از آن می‌بایست سالهای عمر خود را حساب کنی. (تبصرهٔ مارکس)

*** ـ بالزاک در رمان خود به نام «دختر عمو بت»، کره‌ول(Crevel) را که تصویری از دکتر ورون (Vèron) صاحب امتیاز روزنامه «Constitutio-nelle» است به عنوان فاسدترین مرد عامی پاریس توصیف می‌کند. (تبصرهٔ مارکس)

**** ـ سخنان مادام دوژیراردن(۵۸) (تبصرهٔ مارکس)

زیرنویس‌ها

۱ـ جمهوری اجتماعی die soziale Republik، رجوع شود به متن صفحهٔ ۱۷، پاراگراف دوم

۲ـ بولوار ایتالیایی‌ها

۳ـ سن ارسن Sint Arsène (د رحدود ۳۵۴ـ۴۵۰ میلادی) ـ یکی از اشراف روم و از روحانیون مسیحی که به بیابان مصر رفت و در آنجا گوشه عزلت گزید.

۴ـ «پس از پنجاه سال اروپا یا جمهوری می‌شود یا قزاقی».

۵ـ «جمهوری قزاقی»
۶ـ سیرسه Circé ـ الههٔ جادو، زن افسونگری در منظومهٔ حماسی «اودیسه» اثر هومر: کشتی‌های اودیسه دراثر قهر و خشم پوزئیدون (Poseidon ـ نام یونانی و نپتون Nepton ـ نام رومی) ـ خدای دریاها و چشمه سارها گرفتار طوفان می‌شوند. ۱۱ کشتی از ۱۲ کشتی غرق می‌شوند و اودیسه با جمعی از همراهانش با آخرین کشتی به جزیره شناوری می‌رسند که جایگاه سیرسه بود. اودیسه گروهی از همراهان خود را به خانه سیرسه می‌فرستد تا راه را از او بپرسد. سیرسه آنها را به خانه خود می‌خواند و معجونی از «پنیر و عسل و آرد جو و شراب مخلوط با گرد جادو» به آنان می‌خوراند تا «میهن را ازخاطر آنها دور کند». افراد این گروه پس از خوردن معجون همه به صورت خوک در می‌آیند. اودیسه سپس موفق می‌شود سیرسه را راضی کند که همراهان او را به صورت آدمی باز گرداند. شرح این واقعه در سرود دهم منظومه اودیسه آمده است.
۷ـ فرانسه امروز ـ منظور فرانسه پس از کودتای سال ۱۸۵۱ است.
۸ـ «این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم است!»
۹ـ هترونومی Hétéronomie واژه یونانی مشتق از دو جزء: ـ hetro غیر و nomos ـ قانون) ـ اصطلاح فلسفی ایده آلیستی در مبحث اتیک (اخلاقیات به مفهوم تابع بودن اراده به عوامل خارجی مستقل از ذات انسان نظیر: قوانین دولت، اصول دین، و غیره. منظور مارکس در اینجا تابع بودن ارادهٔ ملت به قوهٔ مجریه و به اوتوریته درمقابل خود مختاری آن است که به صورت قوهٔ مقننه متجلی می‌گردد.
۱۰ـ اعراف ـ جای میان دوزخ و بهشت است. به موجب آیین کلیسای کاتولیک روح گنه‌کاران در اعراف از طریق انواع آزمایشها و نیز از طریق دعا و نذر و نیاز و نیکوکاری بستگان و نزدیکان آنها از گناهان پاک می‌شود تا بتواند به بهشت برود. در مذهب اسلام اعراف یا برزخ جای کسانی است که نه گناهکارند و نه ثوابکار.
۱۱ـ «ای موش کور پیر خوب نقب میزنی!» به نقل از درام «هملت» اثر شکسپیر، پردهٔ اول، صحنه پنجم: روح پدر هملت که به دست عموی هملت کلادیوس به قتل رسیده بود بر هملت ظاهر می‌شود و او را بگرفتن انتقام

از کلادیوس که پس از این قتل پادشاه دانمارک شده و مادر هملت را به زنی گرفته بود ـ دعوت می‌کند. هملت که از دیدار روح پدر و آگاهی از چگونگی قتل پدر دچار هراس شده بود این راز را با دوستان خود هیوراشیو و مارسلوس درمیان می‌گذارد و از آنها می‌خواهد سوگند یاد کنند که راز دیدار او را با روح پدر فاش نسازند. دراین هنگام روح باز در زیر صحنه ظاهر می‌شود و می‌گوید: سوگند یاد کنید! هملت از شنیدن این سخن بانگ بر می‌آورد: «ای موش کور پیر... خوب نقب میزنی!»

۱۲ـ دیوانسالار ـ در متن اصلی بوروکراتیک.

۱۳ـ امتیازات سنیوری ـ die herrschaftlichen Privilegien (معنای تحت اللفظی آن امتیازات آقایی است) ـ منظور امتیازات سنیورها (Seigneure) یعنی فئودالهای قرون وسطای فرانسه است که در قلمروِ خود اختیارات شاهی داشتند.

۱۴ـ قلمروهای مستقل حکومتی ضد و نقیض قرون وسطائی ـ قلمرو سنیورها که در داخل هریک قوانین و مقررات خاصی متناقض با قلمرو دیگر حکمفرما بود.

۱۵ـ دگرگونی‌ها: آلمانی Umwälzungen، فرانسه: les révolutions، روسی: перевороты. به این عبارت مارکس که تز اصلی این اثر او را تشکیل می‌دهد در بسیاری آثار مارکسیستی استناد شده است. دربرخی از ترجمه‌های فارسی آثار مارکسیستی که این تز مارکس در آنها نقل قول شده است (از جمله در کتاب «دولت و انقلاب» لنین به جای «دگرگونی‌ها» معادل «انقلاب‌ها» بکار رفته است. مارکس علاوه بر انقلابها اقدامات دوران سلطنت لژیتیمیست (بوربونها) و غیره را نیز که به هیچ وجه نمی‌توان آنرا انقلاب به مفهوم رایج مارکسیستی نامید در نظر دارد. نظر به اهمیت اصولی این تز مارکس تذکر این نکته را لازم دانستیم.

۱۶ـ دیوانسالاری. در متن ـ بوروکراسی (مشتق از دو جزء: از واژه فرانسوی: Bureau، بورو و واژه یونانی Kratos ـ قدرت حکومت) ـ حکومت کارمندان: سیستم مبتنی بر قدرت فوق العادهٔ دستگاه اداری بدون هیچگونه هماهنگی با منافع واقعی تودهٔ مردم. این کلمه به عنوان اسم جمع نیز به کار می‌رود و مراد از آن بوروکراتها یعنی صاحبان قدرت اداری و نمایندگان

سیستم حکومتی بوروکراتیک است. مفهوم مجازی آن توجه بیش از حد به تشریفات اداری و کاغذ بازی درعین بی‌اعتنائی به ماهیت کار است.
۱۷ـ روی سپر بلند کردن ـ در میان سربازان رومی رسم بود که سرداران فاتح خود را روی سپر بلند می‌کردند و او را «امپراتور» یعنی سرکرده و سردار کل سپاه می‌خواندند. در زبانهای اروپایی این اصطلاح به مفهوم ستایش و بزرگداشت مبالغه‌آمیز بکار می‌رود.
۱۸ـ دهقانان خرده مالک ـ die Parzellenbauern: یعنی دهقانان مالک Parzélle (فرانسه: Parcelle ـ از واژهٔ لاتینی particula یعنی قطعه جزء). Parzelle قطعهٔ زمین بسیار کوچک است. در انقلاب بورژوایی سالهای ۱۷۹۴ ـ ۱۷۸۹ املاک سنیورهای فئودال به صورت این قطعات کوچک میان دهقانان تقسیم شد. ناپلئون اول شرایط مساعدی به سود دهقانان برای بهره‌برداری از این زمین‌ها فراهم ساخت. در این متن برای «دهقانانِ مالکِ Parzélle» معادل «دهقانان خرده مالک» و برای «Parzélle» معادلِ «قطعهَ زمین» بکار رفته است.
۱۹ـ Code Napoléon ـ مجموعهٔ قوانین ناپلئون
۲۰ـ «تحقیق برای اثبات رابطه پدر فرزندی ممنوع است.»
۲۱ـ Cévennes ـ منطقه کوهستانی جنوب فرانسه که در سالهای ۱۷۰۵ـ۱۷۰۲ قیام دهقانی در آنجا بر پا خاست. این قیام در تاریخ به نام قیام «کامیزارها» «camisards» ـ یعنی «نیم تنه پوشان» موسوم است. «کامیزارها» طرفدار کالون Calvin پیشوای فرقهٔ پروتستان فرانسه بودند که در زمان لوئی چهاردهم به مناسبت تعقیب پروتستانها دست به قیام زدند. ولی قیام با وجود ظاهر مذهبی خصلت ضد فئودالی آشکار داشت. بقایایی از این قیام تا سال ۱۷۱۵ ادامه یافت.
۲۲ـ Vendée ـ استان غربی فرانسه که در دوران انقلاب بورژوایی سالهای ۱۷۹۴ ـ ۱۷۸۹ فرانسه قیام ضد انقلابی دهقانان فرانسه تحت رهبری اشراف و روحانیون در آنجا صورت گرفت.
۲۳ـ Vile multitude ـ جماعت منفور.
۲۴ـ «idées napoléoniennes» ـ رجوع شود به زیرنویس ۱۲ صفحه ۹۸
۲۵ـ خرده مالکیت ـ مالکیت بر Parzélle.

۲۶ـ تروگلودیت‌ها troglodytes ـ واژه یونانی مأخوذ از نام قبیله‌ای که در حبشه سکونت داشت ـ وحشی، انسان اولیهٔ غارنشین.
۲۷ـ درخت غار laurus ـ واژهٔ لاتینی ـ نام درختی با برگهای معطر و همیشه سبز. یونانیان و رومیان از برگ‌های این درخت تاج درست می‌کردند و آنرا بر سر فاتحین می‌گذاشتند. امروز نیز اهداء این تاج به قهرمانان و شعرا و هنرمندان مرسوم است.
۲۸ـ وامپیر Vampir ـ موجود افسانه‌ای، مرده‌ای که از گور خارج می‌شود و خون زندگانی را که در خوابند می‌مکد. نوعی خفاش درشت جثه.
۲۹ـ «ordre matériel» ـ «نظام مادی»: کلمهٔ مادی در نقطه مقابل idée ناپلئونی بکار می‌رود.
۳۰ـ صنایع دهقانی ـ die Industrie des Bauern
۳۱ـ Kast (فرانسه: la caste ـ واژهٔ لاتینی castus)ـ کاست در هندوستان به گروههایی اطلاق می‌شود که پیوندهای طایفه‌ای و رموز حرفه و امتیازات اعضای خود را سخت محفوظ می‌دارند و دیگران را به داخل خود راه نمی‌دهند.
۳۲ـ Sinekure (واژهٔ لاتینی مشتق از دو جزء: sine یعنی بدون و cura یعنی کار، وظیفه، تکلیف) ـ شغل و محلِ با حقوق بدون آنکه کاری از دارندهٔ آن خواسته شود.
۳۳ـ آسمان ـ در زبانهای اروپایی واژه «آسمان» به معنی مجازی «جایگاه خدا» و «خدا» نیز استعمال می‌شود و در اینجا هم منظور همان است و چون در عبارت در ارتباط با آن کلمه از «باران و هوای خوب» صحبت می‌شود مفهوم مستقیم آن حفظ شد.
۳۴ـ رجوع شود به زیر نویس شماره ۴۱ صفحه ۱۲۷
۳۵ـ point d’honneure ـ پایگاه شرف و غیرت.
۳۶ـ در چاپ سال ۱۸۵۲ به جای دو عبارت اخیر عبارات زیر وجود داشت که مارکس در چاپ سال ۱۸۶۹ آنرا حذف کرده است: «درهم شکستن ماشین دولتی، تمرکز را به هیچ وجه به خطر نمی‌اندازد. دیوانسالاری فقط شکل نازل و خشن تمرکز است که هنوز تناقض آن یعنی فئودالیسم وبال آن است. دهقان فرانسوی که از احیای امپراتوری ناپلئون سرخورده است ایمان

به قطعه زمین خود را نیز از دست خواهد داد و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید و انقلاب پرولتری به آن هم‌آوایی خواهد رسید که بدون آن تک آوایی او آوای مرگ (هم آوایی Chor، تک آوایی -Sologe sang، آوای مرگ Sterbelied) از کار درخواهد آمد.»

۳۷ـ الواح عشره: د رتورات آمده است که موسی در کوه سینا واقع در شبه جزیرهٔ سینا در شمال شرقی مصر به پیمبری برگزیده شد و خدا الواح عشره (قوانین دهگانه) را به او اعطاء کرد.

۳۸ـ پوریتن‌ها ـ رجوع شود به زیر نویس شماره ۵ صفحه ۶۰

۳۹ـ شورای کنستانس Constance ـ این شورا برای تحکیم وضع متزلزل مذهب کاتولیک درآغاز جنبش مذهبی رفورماسیون تشکیل شد و از سال ۱۴۱۴ تا ۱۴۱۸ به طول انجامید. شورا تعالیم جون ویکلیف -John Wy cliffe و یان هوس Jan Hus دو تن از رهبران رفورماسیون را محکوم کرد و به جای سه مدعی مسند پاپ، رئیس جدیدی برای کلیسا انتخاب کرد و موفق شد انشعاب کلیسای کاتولیک را برطرف سازد.

۴۰ـ کاردینال پی‌یر د اییّ Pierre d'Ailly (۱۳۵۰ ـ تاریخ مرگ در حدود ۱۴۲۰ تا ۱۴۲۵) ـ از روحانیون نامی کاتولیک که در شورای کنستانس نقش برجسته داشت.

۴۱ـ «سوسیالیست‌های حقیقی» ـ نمایندگان سوسیالیسم آلمانی که آن را سوسیالیسم «حقیقی» می‌نامیدند. این «سوسیالیسم» یک جریان ارتجاعی بود که در سالهای چهلم قرن نوزدهم در آلمان و به طور عمده درمیان روشنفکران خرده بورژوا رواج داشت. بیانگران «سوسیالیسم حقیقی» تبلیغ احساساتی عشق و برادری را سوسیالیسم جلوه می‌دادند و ضرورت انقلاب بورژوا دموکراتیک را در آلمان نفی می‌کردند. مارکس و انگلس «سوسیالیسم حقیقی» را در آثار خود «ایدئولوژی آلمانی»، «سوسیالیسم آلمانی در نظم و نثر»، «مانیفست حزب کمونیست» و غیره مورد انتقاد قرار داده‌اند.

۴۲ـ بخت آزمایی کالیفرنیا ـ رجوع شود به متن صفحه ۱۱۳، سطر دوم

۴۳ـ قرارداد لئونی Leoninischer Vertrag ، به فرانسه Contrat léonin یعنی قرارداد شیر ـ بنابر یکی از داستانهای اِزوپ ـ داستانسرای یونان باستان

که ظاهراً در حدود قرن ششم تا پنجم قبل از میلاد می‌زیسته و افسانه‌های بسیاری را به او نسبت می‌دهند ـ قرار دادی بنام «قرار داد شیر» بسته می‌شود که به موجب آن یک طرف قرارداد تمام منافع را می‌برد و تمام خسارات سهم طرف دیگر است.

۴۴ـ en détail ـ بطور جزئی.

۴۵ـ en gros ـ بطور عمده.

۴۶ـ شرکتهای تعاونی کارگری ـ die Arbeiterassoziatione ـ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به متن صفحه ۳۶ ، سطر ۲۴

۴۷ـ دوران فروند ـ رجوع شود به زیر نویس ۶ صفحه ۸۳

۴۸ـ دوک دوگیز Henri II, De Lorraine, duc de Guise (۱۶۶۴ـ ۱۶۱۴) ـ یکی از رهبران فروند.

۴۹ـ دومورنی Comt de Morny (۱۸۶۵ـ۱۸۱۱) ـ رجل سیاسی، بناپارتیست، نماینده مجلس مقننه و یکی از سازمانگران کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، از دسامبر ۱۸۵۱ تا ژانویه سال ۱۸۵۲ وزیر کشور.

۵۰ـ بوهم ـ رجوع شود به زیرنویس شماره ۵ صفحه ۱۲۳

۵۱ـ سولوک ـ Soulouque، (قریب۱۸۶۷ـ ۱۷۸۲) ـ رئیس جمهوری سیاهپوستان هائیتی که در سال ۱۸۴۹ به تقلید از ناپلئون اول خود را بنام فائوستین Faustin ـ امپراتور هائیتی اعلام کرد. او گروهی مارشال و ژنرال سیاهپوست دور خود جمع کرده بود و درباری به سبک دربار فرانسه ترتیب داده بود. مردم برای شوخی به مناسبت این وجه شباهت ـ به لوئی بناپارت لقب «سولوک فرانسه» داده بودند.

۵۲ـ ورون Louis Véron ـ روزنامه نگار و رجل سیاسی، تا سال ۱۸۴۸ اورلئانیست بود و سپس بناپارتیست شد. در سال ۱۸۳۵ روزنامه La Constitutionelle را تأسیس کرد که بعدها ارگان تی یر شد. بالزاک در رمان «دخترعمو بت» د روجود کره ول او را توصیف کرده است.

۵۳ـ گرانیه دو کاسانیاک Adolphe_Granier de Cossagnac (۱۸۸۰ـ ۱۸۰۶) روزنامه نگار، در سیاست بی‌پرنسیپ، قبل از انقلاب ۱۸۴۸ اورلئانیست و سپس بناپارتیست افراطی شد.

۵۴ـ اپوزیسیون دیناستیک ـ رجوع شود به زیرنویس شاره ۴۷ صفحه ۴۳

۵۵ـ نیابت سلطنت ـ دوران نیابت سلطنت فیلیپ دورلئان در سالهای ۱۷۶۳ـ ۱۷۱۵) د رزمان کودکی لوئی پانزدهم (۱۷۷۴ـ ۱۷۱۰) پادشاه فرانسه، (در سالهای ۱۷۷۴ـ ۱۷۱۵).
۵۶ـ آلفونس ـ عنوان مردی است که در ازاء همبستری با زنی از او مقرری می‌گیرد. (مأخوذ از نام قهرمان نمایش نامه «Monsieur Alphonse» اثر دوما پسر آلکساندر دوما نویسندهٔ فرانسوی.
۵۷ـ پرستش جامهٔ مقدس تریر ـ آلمانی der Kultus des heiligen Rocks zu Trier، فرانسه: le culte de la Sainte Tunique de Trèvesـ جامه‌ای که بنابه اعتقاد کاتولیک‌ها هنگام به صلیب کشیدن عیسی از تن او در آورده‌اند. این جامه در کلیسای تریر پاتِرو حفظ می‌شود. به موجب روایات افسانه‌ای این جامه را ملکه هلن مادر کُنستانتین اول امپراتور روم (در سالهای ۳۰۶ ـ ۳۳۷ میلادی) به اسقف کلیسای تریر هدیه کرد و مورد پرستش زائرین بود.
۵۸ـ مادام دوژیراردن Delphine de Girardin (۱۸۵۵ـ۱۸۰۴) ـ نویسنده، همسر امیل ژیراردن.